

انتشارات دانشگاه تهران

۱۰۴

هشت مقاله

تاریخی و ادبی

از

نصرالله فلسفی

استاد دانشکدهٔ ادبیات

تهران

۱۳۳۰



انتشارات دانشگاه تهران

۱۰۴

هشت مقاله

تاریخی و ادبی

از

نصرالله فلسفی

استاد دانشکده ادبیات

تهران

۱۳۳۰

چاپخانهٔ دانشگاه

بها : ۵۳ ریال

فهرست مقالات

صفحه

تصاویر و نقشه‌ها

مقدمه

در تمدن امروز تاریخ مصداق خاصی پیدا کرده است که با آنچه پیشینیان ما میندیشیدند تفاوت‌بسیار دارد . درقدیم تاریخ شرح بسیارخشك‌واحیاناً خسته‌کننده‌ای ازحوادث و وقایع بودکه مطلقاً فریبندگی و جاذبه‌ای راکه هر نکتهٔ علمی باید داشته باشد نداشت . تاریخ‌نویسان آنچه را درکتابهای اسلاف خود می‌یافتند بی آنکه وزن کنند و باصطلاح سبك سنگین‌کنند وخوب و بد وغث وسمین و درست و نادرست‌را بسنجند با سادگی خاص وزود باوری، که گاهی نیز کودکانه می‌شد، در پی یك‌دیگر تلفیق می‌کردند و ابواب و فصولی چند ترتیب می‌دادند وبدست خرد و بزرگ و پیر و برنا می‌سپردند .

وظیفهٔ تاریخ‌نویس در جهان کنونی بسیار دشوارترست . وی باید بهمهٔ شئون و فروع تمدن دوره‌ای وسرزمینی که می‌خواهد در آن بحث کند واقف‌باشد وباندازه‌ای وقوف داشته باشدکه گویی خود درآن‌دوره زیسته وخواننده را باخود بدانجا می‌برد ودرهمان‌زمان می‌گرداند . چنین‌مورخی ناگزیرست بهمهٔ‌حواشی مطلب‌خود بپردازد. ازتمدن مادی ومعنوی ، ازعقاید وآراء ، از زندگی مادی واقتصادی ، ازآداب ورسوم وخواب وخوراك وپوشاك ، حتی ازبازیها وسرگرمیها وصنایع وهنرها وآداب وادبیات آن‌دوره آگاه باشد . جغرافیای آن‌زمان و ادیان وحکم ومعارف آن‌دوره را بداند . اینست‌که تاریخ نویس در تمدن امروزی جهان باید کسی باشد که از هرحیث مسلط برتمدن‌مادی ومعنوی وتاریخ افکار وعقاید وصنایع وادبیات وباستان‌شناسی آن زمانی باشدکه می‌خواهد خواننده را بدانجا برد .

این‌اندازه ازاحاطه درتاریخ روزگاران‌گذشتهٔ ایران متأسفانه در دیار ما هنوز بسیار کمست وانگشت‌شمار دانشمندانی‌هستندکه‌بدین‌اندازه ازاستیلا وتسلط درتاریخ

ایران رسیده‌اند. شکی نیست که درصف اول دوست بسیاردانشمند وبسیار جوانمرد و مهذب دیرین من آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه جای گرفته است. من از غنایم بسیار دل‌انگیز که از زندگی مستعار دارم دوستی ومعاشرت و بهره‌مندی سی‌ساله‌است که از آغاز جوانی با این دانشمند عزیز دارم و بیش‌ازهمه می‌دانم که هر زمان دست بکاری تازه و تحقیق درزمینه‌ای‌نو می‌زند چه‌مایه رنج می‌برد وعمرعزیز برسر این‌کار می‌گذارد و تاچه‌اندازه دقت وپشت‌کار وجان‌فشانی درو هست.

هشت‌مقالات تاریخی که درین‌مجلد گرد آمده و بدست خوانندگانست نمونه‌ای آشکار وبارز ازین‌احاطه و استیلای درکارست. چیزی که این مقالات را امتیاز خاصی می‌بخشد انتخاب‌موضوع آنهاست، زیراکه‌هریك از آنها قطعاً ازموضوعی بسیاردلچسب و جالب انتخاب شده و دارای فواید گوناگونست. خواننده خود در هر صحیفه ازین مجموعه می‌توانددرك کند وآشکار ببیند که‌این دوست گرامی بزرگوارمن تاچه‌اندازه درکنه مطلب فرورفته وچگونه موشکافی کرده وجزئیات بسیاردقیق‌را فرونگذاشته و کاملا ازعهدهٔ‌مطلب دشوار برآمده‌است. فهرست منابع ومآخذی که دردنبالهٔ هرمقاله است خود بنحواتم و اکمل درجهٔ دقت وموشکافی وبررسی‌را روشن می‌کند.

خاصیت دیگری که درین مقالات دوست ما هست و باکمال صراحت باید گفت بیشتر کسانی که درین روزگار تاریخ می‌نویسند ازین موهبت‌بزرگ واین‌عطیهٔ یزدانی محرومند، زبان فصیح و بسیار روان و روشن وزدوده ایست که درنوشتن این مقالات بکار رفته است وازین‌حیث نیز این مقالات‌را شاهکارهای نویسندگی و نثر فارسی این زمان می‌توان دانست. روی‌همرفته در بسیاری ازکشور های جهان تاریخ‌نویسانی که درضمن نویسندهٔ زبردست‌هم باشند بسیار کمست ودرایران‌ما این‌خاصیت نه‌تنهادرمیان مورخان سلف کم دیده می‌شود وبسیاری از آنها دریافتن کلمات ومنسجم کردن جمل‌و عبارات و ادای مطلب بدسلیقه وکژسلیقه بوده‌اند، بلکه در میان معاصران ما نیز این اشکال ادبی مهم هست و تنها دوسه‌تن ازایشان را می‌توان نویسندهٔ بتمام‌معنی دانست واین دوست عزیزالوجود یکی ازسرشناس‌ترین وهنرمندترین ایشانست.

این‌مزایا وخصایص برجسته که درین کتاب ودرنویسندهٔ دانشمند آن گرد آمده

است مرا و امی دارد باکمال دلیری و صراحت بهره‌جویی ازین کتاب را بخوانندگان گرامی
توصیه کنم و از خداوند کامیابی و نیرو و نشاط روزافزون برای مؤلف محترمش خواستار
باشم و آرزو کنم که بیش از پیش درخدمت بدین سرزمین گرامی کامروا باشند.

طهران، ٤ اردی‌بهشت ماه ۱۳۳۰

سعید نفیسی

فتح سومنات

فتح سومنات

سلطان یمین الدوله محمود غزنوی(۱) تاسال ۴۱۶ هجری،

سبب لشکرکشی

که بیست و هشتمین سال پادشاهی وی بود ، شانزده بار بنواحی مختلف هندوستان لشکرکشیده ، شهرها وقلعه‌های بسیار از آن سرزمین غارت و ویران کرده ، و زر وسیم وغنائم و پیلان و بردگان بسیار بدست آورده بود . در سال ۴۱۶ سلطان محمود ازجنوب ، سراسر جلگهٔ **پنجاب** را تاجنوب ولایت **مولتان** ، وازجنوب شرقی ومشرق تاحدود قسمت علیای رود **جمنا**(۲) (ازشعب گنگ) وسرچشمه‌های شعب پنجگانهٔ سندرا ، تاجنوب ولایت کشمیر ، در تصرف داشت ، و در سفر **قنوج**(۳) از رود گنگ نیز گذشته ، آن شهررا باسیاری ازقلعه‌های اطراف، که اکنون در ولایات متحد « اگره واود(۴) » واقعست ، بباد یغما داده بود .

مورخان اسلامی عموماً مینویسند کـه مقصود سلطان محمود از لشکرکشی بهندوستان ، برانداختن کفر وبت پرستی از آن سرزمین وانتشار دین اسلام بوده است . جمعی نیز نوشته‌اند که سلطان نذر کرده بود همه سال لشکر بهندوستان برد و بتخانهای آنسرزمین را ویران کند . دراینکه سلطان محمود سنی حنفی متعصب(۵) ودربرانداختن کفر کوشا بوده است ، و بخلافت عباسیان ایمان کامل داشته ، ومخالفان خلیفهٔ عباسی را دشمنان اسلام میشمرده است ، شکی نیست ، واین امر را ازمطالعهٔ جزئیات احوال وی ،

---

۱ — امیراجل سید یمین الدوله و امین الملة و کهف الدوله والاسلام نظام الدین ابوالقاسم محمود .

۲ — Jumna ۳ — Kanyakubja ۴ — Agra et Oudh

۵ — ابن خلکان دربیان احوال محمود بنقل از کتاب « مغیث الخلق فی اختیار الاحق » امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك جوینی مینویسد که محمود نخست برمذهب ابوحنیفه بود ، ولی پس از آنکه یکی ازعلماء درحضور او دو رکعت نماز بنا برمذهب ابوحنیفه و امام شافعی خواند و احکام هریك راکاملا رعایت کرد ، سلطان ازمذهب ابوحنفیه بمذهب شافعی گروید .

ورفتار او نسبت بکفار و پیروان سایر فرق اسلام ، مانند اسماعیلیه و قرامطه وشیعیان ، نیکو میتوان دریافت . چنانکه تاهرتی رسول خلیفهٔ فاطمی مصر را برخلاف آداب و رسوم درباری و سلطنتی قدیم ایران بکشت ، وچون درسال ۴۲۰ بر ری دست یافت ، گروهی از بزرگان ومردم آنشهر را بتهمت قرمطی بودن بردار کرد ، ولی مسلمست که دینداری وتعصب یگانه محرك لشکرکشی‌های او بهندوستان نبوده‌است ، وآزمندی ومیل مفرط او بجمع مال وتحصیل سیم و زر را نیز از عوامل مؤثر این لشکرکشیها باید شمرد . در باب آزمندی محمود و دلبستگی فراوان او بجمع مال و گرد کردن سیم و زر ، در تواریخ قدیم اشاراتی شده است . بهترین دلیل اینکه خزائن بتکدهای هندوستان بیش ازبتان آنسرزمین طرف توجه محمودبوده آنست که پس ازفتح سومنات وتصرف اموال آن بتکده ، چون شنید که جمعی ازرایان هند بالشکر بسیار برسر راهش نشسته‌اند، برانداختن دشمنان اسلام را ، که همیشه بهانهٔ لشکرکشی‌های او بهندوستان بود ، فراموش کرد وبرای حفظ غنائم خویش بدریازدن واز بیراهه بازگشتن را برمقابله بادشمن ، که ممکن بود نتیجهٔ لشکرکشی او را بباد دهد ، ترجیح داد و بهمین سبب بسیاری ازلشکریان وهمراهانش درصحرای بی‌آب و گیاه « تهر » تلف شدند .

بنابراین اگر بگوئیم که سلطان محمود با همهٔ تعصب و دین‌داری ، درلشکرکشیهای خویش بهندوستان چشم براندوختهٔ بتکدها داشته است ، اغراق نگفته‌ایم . حتی چنین مینماید که برخی از معاصران هوشمند و زیرك وی نیز بدین‌معنی پی‌برده بوده‌اند ، چنانکه استاد سخن فردوسی نیز ، درضمن داستان استیلای عرب برایران ، باشاره از سلطان محمود بزشتی نام میبرد و در نقل نامه‌ای که رستم فرخزاد ، اسپهبد ایران ، ببرادر خویش فرستاده است ، چنین می‌فرماید :

چو با تخت منبر برابر شود	همه نام بوبکر و عمر شود
◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆	◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆
شود بندهٔ بی‌هنر شهریار(۱)	نژاد و بزرگی نیاید بکار

۱ - مقصود فردوسی ازبندهٔ بی‌هنر باحتمال قریب بیقین سلطان محمود غزنویست که در آغاز کار مانند پدر خود سبکتکین از بندگان آلپتکین سردارمعروف سامانی ، مؤسس دولت غزنوی،بود .

از ایران و از ترک و از تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود — سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند — بکوشند و کوشش بدشمن دهند
زیان کسان از پی سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش

آزمندی محمود را از مطالعهٔ احوال او هنگام مرگ نیکوتر میتوان دریافت. مینویسند که چون مرض او شدت یافت و دانست که آخرین ایام عمرش فرارسیده‌است، فرمان داد تا جواهر و نفائس سلطنتی و غنائم هندوستان، و آنچه را که در دوران پادشاهی اندوخته بود، پیش چشمش گرد آوردند و پس از آنکه زمانی در آن اموال نگریست و اشك حسرت فروبارید، جمله را بخزانه باز فرستاد.

در سبب لشکرکشی او بسومنات مورخان اسلامی نوشته‌اند: « پس از آن که سلطان مکرر برهندوستان حمله برد و بسیاری از بتخانهای آن سرزمین را ویران ساخت، مردم هند گفتند که چون سومنات از بتانی که محمود شکسته‌است ناخرسند بود، حمایت ایشان نکرد، وگرنه هیچکس را یارای آنکه بدان بتان بی‌احترامی روادارد نمی‌ماند، و محمود و لشکریانش در لحظه‌ای نابود میشدند. سلطان چون این سخنان باوه شنید بر آن شد که لشکر بسومنات برد و آن بتکده را نیز ویران کند. » ولی باز مسلمست که مقصود محمود ازین لشکرکشی نیز تنها برانداختن بتکدهٔ سومنات نبوده است و مشقات آن سفر دراز پرخطر را بیشتر با آرزوی بچنگ آوردن اموال و ذخائر و بتان زرین وسیمینی که در آن بتخانه نشان داده بودند، برخویشتن هموار کرده است، و این مطلب را از شرحی که نگارندهٔ تاریخ زین‌الاخبار درسبب لشکرکشی سومنات نگاشته‌است، میتوان دریافت. مینویسد:

«و پیش او حکایت کردند که برساحل دریای محیط(۱) شهریست بزرگ و آن را سومنات گویند، و آن شهر مرهندوان را چنانست که مرمسلمانان را مکه، و اندرو بت بسیار است از زر وسیم، و منات را که بروزگار سید عالم صلی‌الله علیه و سلم، از کعبه براه عدن گرازانیدند بدانجاست و آن را بزر گرفته‌اند و گوهرها اندرو نشانده و مال عظیم اندر خزینهای آن بتخانه نهاده‌اند. اما راه او سخت پرخطر است و مخوف و بارنج بسیار. وچون امیر محمود رحمه‌الله این خبر بشنید اورا رغبت اوفتاد که بدان شهر شود... »

---

۱ — درینجا مقصود اقیانوس هند است.

حرکت سلطان محمود بسومنات

سلطان محمود در دهم شعبان سال ٤١٦ [۱] از غزنین بقصد سومنات، با سی هزار سوار و جمع کثیری از مطوعه [۲]، حرکت کرد و در نیمهٔ رمضان بشهر مولتان رسید . پیش از حرکت نیز پنجاه هزار دینار میان مطوعه تقسیم کرد . از مولتان بیابان دراز بی آب و گیاه تهر [۳] در راه او بود و بهمین سبب هفده روز در آن شهر بماند، تا از وضع بیابان آگاه شود و لوازم و مایحتاج راه را فراهم سازد . مهمترین چیزیکه سلطان و سپاهیان وی در آن بیابان خشك لازم داشتند آب بود . سلطان بهریك از سواران فرمان داد که دو بار شتر آب همراه بردارد و بیست هزار اشتر دیگر را نیز از راه احتیاط علاوه بر آن مقدار بحمل آب اختصاص داد . همچنین هریك از پیادگان سپاه را استری داد تا در آن بیابان پرخطر پیاده نباشند .

راجع به بیابان تهر در لشکرگاه محمود اخبار هراس انگیز انتشار داشت [٤] . از آنجمله، چنانکه فرخی نیز درقصیدهٔ خود اشاره کرده است، میگفتند که در آن بیابان

---

۱ — محمد ناظم مؤلف کتاب « زندگانی و زمان محمود غزنوی » به نقل از نسخ خطی کتاب « اخبار الدول المنقطعه » تألیف جمال الدین علی بن ظافر الازدی المصری ، که تحت نمرهٔ ۳٦۸٥ در موزهٔ بریتانیا محفوظست ، و کتاب «مرآت الزمان» سبط ابن الجوزی ، مضبوط در همان موزه ، تحت نمرهٔ ٤٦١۹ ، تاریخ حرکت محمود را صبح دوشنبهٔ ۲۲ شعبان ٤١٦ نوشته است . ولی چون نسخه ای ازین دو کتاب در دسترس نگارنده نبود و مورخان دیگری مانند ابن الاثیر وصاحب تاریخ فرشته و نگارندهٔ این قسمت از تاریخ الفی نیز همگی تاریخ حرکت او را دهم شعبان آن سال نگاشته اند ، تاریخ اخیر را برای متن اختیار کرد . دراینخصوص مورخان دیگر مانند ذهبی و یافعی نیز تواریخ دیگری نوشته اند که چون قطعاً اشتباهست از ذکر آنها چشم پوشیدیم .

۲ — در تاریخ فرشته و تاریخ الفی عدهٔ مطوعه سی هزار نوشته شده و ازعدهٔ سپاهیان سلطان سخنی درمیان نیست ، واین ظاهراً اشتباهست .

۳ — Thar

٤ — فرونی استرآبادی در «بحیره» می نویسد که چون محمود بهند در آمد « باران بمرتبه ای بود که اکثر اوقات میانهٔ شب و روز تفاوت نبود . چون چندمنزل رفتند اکثر بارگیر وجاندار سقط شد ، از کثرت باد و باران ، ومردم اکثر از زندگانی بیزار شدند . براهمه و رایانی که درسپاه بودند همه روزه بمردم سلطان میگفتند که این کار دیوان مناتست و گرنه ما هرگز درین فصل اینقدر باران ندیده ایم و اگر چندمنزل ازین بیشتر روید ازین سپاه یکتن زنده نخواهد ماند ... » ولی سلطان باینگونه سخنان توجهی نکرد .

ماران دوسر بسیار است و شبانگه سپاه از آسیب آن ماران جان بدر نتواند برد .
ولی محمود ازینگونه سخنان نهراسید وچون توشهٔ راه ازهر گونه مهیا گشت ، در روز
دوم ماه شوال ٤١٦ ازمولتان فرمان حرکت داد و گفت تا در لشکرگاه منادی کردند
که هرکس را ساز آمدن نیست بازگردد . سپس باسپاهیان وهمراهان خویش راه آن
بیابان مرموز سهمناك بی‌پایان در پیش گرفت(۱) .

فتوحات محمود در راه مولتان بسومنات

سلطان محمود پیش از آنکه بسومنات رسد در راه چندین شهر
وحصار بزرگ را تسخیر وغارت کرد واز مردم هرشهر بیشتر
مردان را بکشت و زنان وکودکان را اسیر گرفت . نخستین
محلی که در سر راه او واقع شده بود حصار **لدروه**(۲) بود .
این شهر هنگام لشکرکشی محمود پایتخت «**بهاتی جادنز**(۳)» و تقریباً در پانزده
کیلومتری شهر **جیسالمیر**(٤) ، که امروز درولایت **رجپوتانه**(٥) است، بود. لدروه
ظاهراً شهری بزرگ بوده و دوازده دروازه داشته است و چنانکه فرخی اشاره میکند
دارای حصاری قوی و محکم بوده است .

دومین قلعه‌ای که بقول فرخی بدست سپاهیان سلطان مسخر شد ، باختلاف نسخ ،
قلعهٔ «بنکهور» یا «نیلور» یا «چیکودر» بود . نگارنده هیچیك ازاین اسامی را درکتبی
که از جغرافیای قدیم هند در دسترس بود نیافت . ولی بنام **چیکلودارماتا** (٦) تلی
تقریباً در سی کیلومتری شمال شهر **پالان پور**(۷) از بلاد گجرات واقعست(۸) .

---

۱ ــ فرخی در ضمن قصیدهٔ خود اشاره میکند که محمود از راه «طراز» لشکر بسومنات
کشید . دربعضی نسخ هم «تراز» نوشته‌اند . ولی چون طراز از بلاد ماوراءالنهر بوده است ظاهراً
این اسم اشتباه کتابست و دراصل اسمی دیگر بوده که نگارنده نتوانست بحدس دریابد . شاید
هم « راه دراز » بوده است .

۲ ــ Lodorva یا Ludrava   ۳ ــ Bhati - Jadons
٤ ــ Jaisalmir   ٥ ــ Radjpoutana   ٦ ــ Chiklodar Mata
۷ ــ palanpur یا Pahlupoor.

۸ ــ نگارندهٔ این قسمت از تاریخ الفی در راه مولتان بسومنات فقط از یك قلعه نام میبرد و

« بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد »

دیگر شهر **نهرواله** یا انهلواره(۱) پایتخت‌قدیمی گجرات، که‌اکنون بجای آن درشمال شهر **بارودا**(۲) شهر **پاتان** (۳) ساخته شده و از توابع حکومت احمدآباد بمبئی است. سلطان محمود در روز اول ماه ذیقعده بدین شهر رسید و سفر بیابان را درمدت بیست وهشت روز بپایان برد. انهلواره شهری بزرگ و آبادان بود ورسیدن بچنین شهری از آن صحرای خشك مخوف برای سپاهیان محمود نعمتی عظیم بشمار میرفت. شهر انهلواره مقرفرمانروائی راجه «**بهیم‌دوا**» بود و او قریب دویست‌پیل و ده‌هزار سوار و نودهزار پیاده جنگاور درفرمان خویش داشت. ولی چون خبر حملهٔ محمود را شنید از آن شهر گریخت و بقلعهٔ **کندهه** یا **کندکوت**(۵)، درشمال شرقی جزیرهٔ **کوچ**(٦)، پناه‌برد و شهر را باختیار دشمن گذاشت.

سلطان چون انهلواره را تصرف کرد ازآنجا آب و آذوقه وعلف‌کافی برداشت و راه سومنات پیش گرفت.

پس از انهلواره سلطان محمود بشهر **مندهیر**(۷) یا **مودهرا**(۸)، که فاصلهٔ آن ازشهر نخستین اندکی بیش‌از ۲٤ کیلومتر بوده است، رسید. خرابهای این‌شهر امروز هم برجایست. درین‌شهر حوضی بزرگ بوده که آثار آن هنوز هم باقیست و گرد این‌حوض‌بزرگ بتخانهای‌بیشمار برپای بوده‌است. درمندهیر هندوان باسپاهیان محمود بجنگ پرداختند وکوشش کردند که مگر او را از پیشرفتن بجانب سومنات بازدارند، ولی بمقصود نرسیدند و سلطان سپاهیان ایشان راکه قریب بیست هزار تن بودند، درهم شکست و بجانب سومنات رفت.

آن‌را جلمیر میخواند که‌ظاهراً مقصود جیسالمیر است وشاید درنسخه‌ای که‌دردسترس ماست‌کاتب درنقل اسم اشتباه کرده باشد. درهرصورت چون شهر جیسالمیر درحدود سال۱ ۵ ۵ هجری‌یعنی ۱۳۵ سال پس‌از لشکر کشی سلطان‌محمود ساخته شده‌است، قول تاریخ الفی قابل‌قبول نیست. درتاریخ‌فرشته بجای‌جیسالمیر «اجمیر» نوشته شده‌است. این‌قول‌را نیز نمیتوان پذیرفت، چه شهر اجمیر هم درحدود ٤۹٤هجری، یعنی ۷۸سال پس‌از حملهٔ محمود بنا شده است.

۱ – Anhalwara ۲ – Baroda ۳ – Patan

٤ – در کتاب شاهد صادق نوشته شده است که این شهررا نهروال‌بن هندو ساخته بود.

۵ – Kanthkot ٦ – Kuch

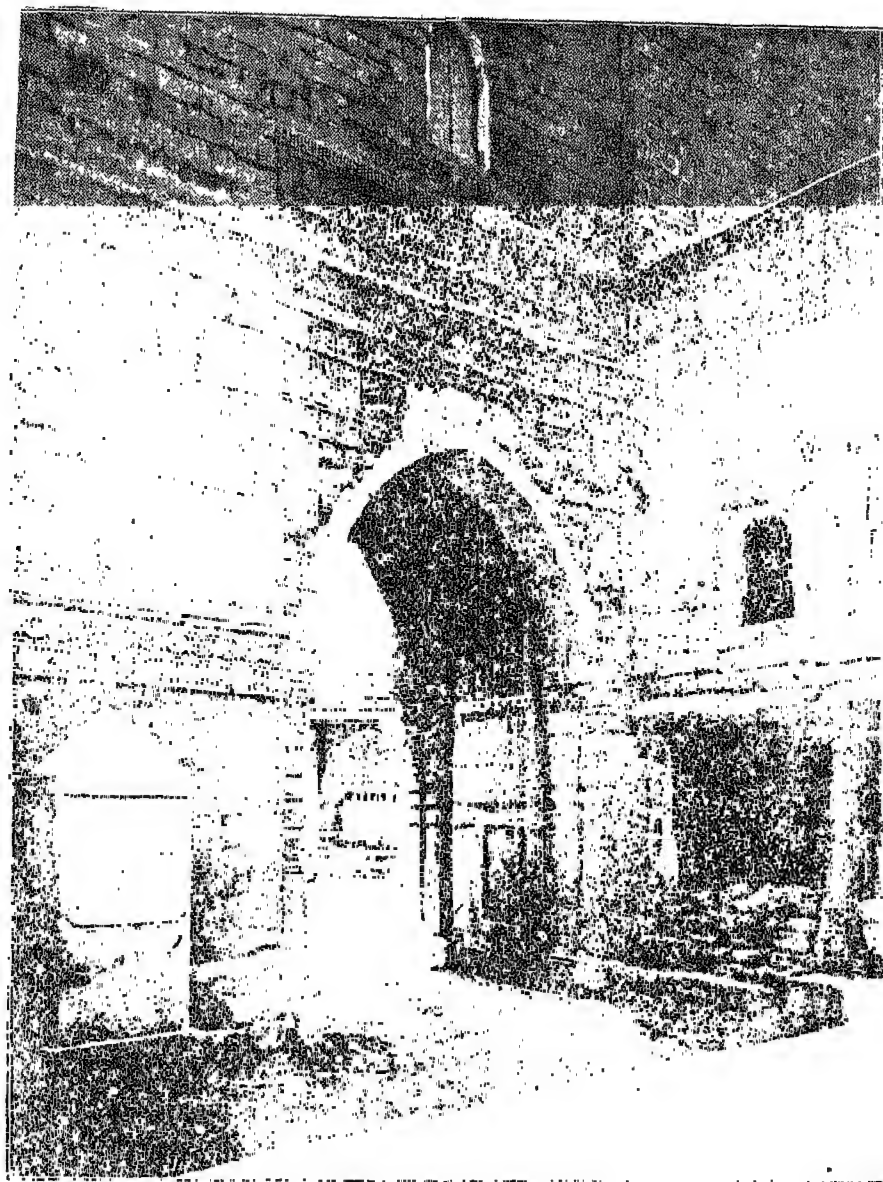
۷ – Mundher ۸ – Mudhera

پنجاب و سند و گجرات و مکان لشکرکشی سلطان
محمود غزنوی بسومنات

در این نقشه برای آنکه محل قلاع قدیمهٔ هندوستان
بهتر معلوم شود محل برخی از شهرهای کنونی هم تعیین شده است

ماوراء النهر
خراسان
بلخ
رود جیحون
سیستان
مکران
دریای عمان
اوقیانوس هند
هندوستان
خلیج بنگاله
تبت

J.M.



در غربی معبد سومنات

که بعد از حملهٔ سلطان محمود غزنوی بجای معبد اصلی ساخته شد.

مقابل صفحهٔ ۹

پس از مندهیر سلطان بقلعهٔ **دیولواره**(۱) رسید . نام این قلعه امروز **دلواده**(۲) است و میان جزیرهٔ **دیو**(۳) از مستملکات دولت پرتغال وشهر **جونه گر**(٤) واقع شده وتقریباً در ٦٥ کیلومتری مشرق محل معبد **سومنات** است(٥) . این قلعه حصاری مستحکم وجمعیت فراوان داشت، ولی مردم آن بگمان اینکه بت سومنات خود مهاجمان را بسزا خواهد رسانید ، در برابر سپاه محمود پایداری نکردند . خاصه که درهمان ایام مه غلیظی نیز نازل شد وخورشیدرا ازانظار پنهان کرد و هندوان درعقیدهٔ خویش راسختر شدند ، چه گمان بردند که آن مه را بت سومنات برای کشتن مسلمانان فرستاده است . سرانجام سلطان آن قلعه را نیز بآسانی تسخیر کرد .

دیولواره آخرین قلعه‌ای بود که پیش از رسیدن سلطان بسومنات گشوده شد و در روز پنجشنبهٔ چهاردهم ذی‌القعدهٔ سال ٤١٦ معبد سومنات از دور پدیدار گشت .

بت سومنات

عقاید نویسندگان اسلامی

بسیاری ازمورخان اسلامی معتقد بودند که بت سومنات همان **منات** بت قبائل **اوس** و**خزرج** است که با **لات** بت **بنی ثقیف** و **عزی** بت **قریش** و**بنی کنانه** وبتان دیگر درکعبه بود وچون رسول اکرم آن بتان رابشکست ،کافران منات را از میان در ربودند و از راه دریا بشبه‌جزیرهٔ **گجرات** ، که از دیرباز مسکن کفار بود ، بردند . سپس او را بتخانه‌ای بناکردند و آن سنگرا بجواهر رنگارنگ بیاراستند و درجهان خبرافکندند که او خود از دریا برآمده‌است، ونام اورا **سومنات** نهادند که نام اصلی در آن مضمر بود . بعلاوه چون منات باحتمال کلی صورت آدمی داشته، مورخان‌اسلامی گمان داشتند که بت‌سومنات نیز بصورت انسان بوده است .

---

۱ – Dewalwara. ۲ – Delvada.

۳ – Diu. ٤ – Junagarh.

٥ – ابن‌الاثیر می نویسد که ازین‌قلعه تاسومنات دو روز راهست .

این عقاید همگی خالی ازصحت است . **ابوریحان بیرونی**(۱)، که در خصوص عقاید دینی هندوان درعصر سلطان محمود تحقیقات کافی کرده و کتاب گرانبهای جامعی راجع بهندوستـان نگاشته است ، دربارهٔ این بت مطالبی مینگارد که بحقیقت نزدیکتر می‌نماید و بطلان عقاید سابق الذکر را آشکار میسازد . در تاریخ ابن الاثیر نیز درین باب شرحی نگاشته شده است که درسطور زیر نقل‌میکنیم ومؤید گفتهٔ ابوریحانست .
آنچه مایهٔ تعجب است اینکه هنگام لشکرکشی محمود نیز همراهان‌وی دربارهٔ اصل بت بدین‌عقیده بوده‌اند وفرخی هم که خود بامحمود بسومنات رفته و قطعاً بت‌را دیده است ، سومنات را همان منات کعبه میشمارد .

گفتهٔ ابوریحان

ابوریحان بیرونی در خصوص بت **سومنات**(۲) مینویسد که این‌نام مرکب از دوکلمهٔ **سوم** و **نات** است . سوم بمعنی ماه و نات بمعنی مخدوم یا صاحب، و سومنات یعنی مخدوم ماه . و در وجه تسمیهٔ این‌نام شرحی ازافسانهای هندی نقل میکند که مضمون آن اینست :

« ... و گفته‌اند که منازل ماه دختران **پرجاپت**(۳) اند که ماه با ایشان مزاوجت کرد و پس‌از اندك زمانی ازمیان ایشان به**روهنی**(٤) بیشتر مایل‌شد و دیگر خواهران پیش پدر ازو شکوه بردند. پرجاپت ماه را پند داد کـه برجملهٔ دختران بیك دیده نظر کند ، ولی ماه پند او نشنید . پس اورا نفرین کرد تا رویش پیس شد و از کرده پشیمان گشت واز گناه خویش استغفار کرد . پرجاپت اورا گفت که ازگفتهٔ خود باز نمیتوانم گشت، ولی رسوائی ترا درنیمی ازماه پوشیده خواهم داشت . ماه گفت پس نشان‌این گناه چگونه ازمن محو تواندشد . گفت بدان که‌صورت **لنگ**(۵) **مهادیو** را برپاسازی‌و ستایش کنی . ماه چنین کرد و لنگ مهادیو همان سنگ سومناتست . »

---

۱ — ابوریحان محمدبن‌احمدالبیرونی فیلسوف‌وریاضی‌دان ، درسوم ذی‌الحجه سال۳٦۲ ه . (۵ سپتامبر ۹۷۳ م.) درخوارزم متولد شد و دردوم رجب سال٤٤٠ (۱۱دسامبر۱۰٤۸) ، در ۷۷ سالگی ، درغزنین‌وفات‌یافت .

۲ — بزبان سانسکریت Somanâtha

۳ - بزبان سانسکریت Prajâpati . بگمان هنداون از مقامات روحانی بوده است . برای توضیح رجوع شود بکتاب « تحقیق ماللهند من‌مقولة‌مقبوله فی‌العقل اومرذوله » بیرونی .

٤ — بزبان سانسکریت : Rohini

۵ — بزبان‌سانسکریت: Linga Mâhadeva .

لنگ یا لنگا بزبان سانسکریت بمعنی آلت مردی است . بیرونی درباب **لنگ مهادیو**، که مورد پرستش ماه گردید ، از مسموعات خود چنین می‌نگارد که: « روزی **رشی(۱)**، **مهادیو(۲)** را بازن خویش تنها دید وبدو بدگمان‌شد واورا نفرین کرد تا آلت مردی از وی جداگشت . ولی رش پس از آن بربیگناهی مهادیو پی‌برد و او را گفت که بجبران آنچه برتو رفت صورت عضوی را که از توساقط شده‌است ستایشگاه آدمیان خواهم ساخت تابدان توسل وتقرب جویند . »

درخصوص طرزساختن بت‌سومنات‌نیز بیرونی بنقل‌از کتاب **براهمر(۳)**میگوید که:
« باید سنگی بی‌عیب ، بهر اندازه‌ای که خواهند برگیرند و آنرا بسه قسمت کنند ، ثلث زیرین را بشکل مکعب مستطیل درآورند و ثلث میان را هشت پهلو سازند و ثلث اول را گرد وصاف کنند ، چنانکه مانندرأس‌لنگاشود . هنگام نصب‌آن‌نیز بایدثلث مکعب‌مستطیل را درخاك کنند و ثلث هشت‌پهلوی میان را پوششی سازند که هندوان **پند(٤)** می نامند . این پوشش باید از برون چهار پهلو باشد ، چنانکه برثلث مکعب مستطیل زیرین که در خاکست منطبق گردد ، وثلث مدور را از آن پوشش بیرون گذارند . »

ابن‌الاثیر نیز درتاریخ خویش بت‌سومنات‌را بصورتی که نگاشته‌شد وصف‌میکند و طول آنرا پنج ذراع می‌نویسد و مخصوصاً میگوید که از سنگ سومنات سه ذراع مدور بیرون از خاك و دو ذراع دیگردرزمین بود وصورت خاصی نداشت .

سپس بیرونی ازعقائد باطلی که هندوان بدان بت داشتند سخن میراند و بنقل ازکتاب براهمر می‌نویسد که : « هرگاه ثلث‌مدور بت‌راکوچك یا باریك‌سازند ، موجب فساد خواهد گشت و در میان مردم سرزمینی کـه بت آنجا ساخته شده است شری پدیدار

---

۱ ـ رش (سانسکریت : Rishi) درهندوستان برحکمائی اطلاق‌می شده‌است که، گرچه بشربودند، بسبب دانش‌خود برفرشتگان برتری‌داشتند . (رجوع‌شود بکتاب « تحقیق ماللهند » طبع لایپزیك ص٤٥) .

۲- دیو یا Deva یعنی فرشتگانی که درآسایش وسعادت بسرمیبرند ومهادیو نیز یکی‌از مقامات‌روحانی بوده‌است .

۳ - براهمر (بسانسکریت : Varahamihira) ازعلمای‌قدیم هندوستان بوده‌استو راجع بعقایددینی هندوان کتابی داشته‌است .

٤ـ Pinda

خواهد شد و هرگاه آنرا باندازهٔ کافی در خاك فرو نبرند ، یا از سطح زمین کم برون گذارند،مردم آن سرزمین دچار امراض گوناگون خواهند گردید . همچنین اگر هنگام ساختن بت میخی بدان زنند موجب اتلاف رئیس قوم وکسان او خواهدشد وهرگاه درموقع حمل بت ضربتی بدان خورد و ازآن ضربت دربت اثری‌ماند سازندهٔ آن هلاك خواهد گشت وامراض گوناگون آنسرزمین‌را فراخواهد گرفت . »

پس‌ازآن می‌نویسد که: «ازینگونه‌بت‌درشهرهای جنوب‌غربی، ازبلادناحیهٔ سند ، درخانهای هندوان فراوان دیده‌میشود(۱) ولی سومنات بزرگترین ومشهورترین‌آنهاست که‌در سه‌میلی ساحل‌غربی مصب رود **سرستی**(۲) واقع شده‌است .»

هنگام طلوع و غروب ماه بواسطهٔ مد ، آب دریا این مکان را فرا می‌گرفت و بت درآب پنهان میشد و چون ماه بنصف‌النهار یانصف‌اللیل میرسید ، آب بازمیگشت و بت دگرباره نمایان میگشت . هندوان گمان داشتند که ماه با شستشوی بت همواره بستایش او مشغولست .

سبب عمدهٔ شهرت سومنات آن بود که دریانوردان وکشتیهائی که بین **سفاله**(۳) (درسرزمین‌موزامبیك) ومملکت‌چین آمد وشدمیکردند ، درآنجا لنگرمیانداختند .

معبد سومنات

زمانی که سلطان‌محمود قصد سومنات کرد ، بگفتهٔ جمعی از مورخین هند، قریب چهارهزار سال ازآغاز بنای‌آن معبد میگذشت(٤) وهندوان‌گمان داشتند که **کریشنا** خدای برهمنان درآنجا پیدا و پنهان شده است .

معبد سومنات درکنار دریا بسیار بزرگ و باشکوه ، ساخته شده بود . چنانکه آب دریا هنگام مد قسمتی ازدیوارهای آنرا فرامیگرفت . بنیان معبد برتخته‌سنگهای

---

۱ — امروز هم‌سنگهائی بصورت لنگا در میان آثار ماقبل تاریخی محل موهنجودارو «Mohen – jo – daro» درولایت سند کشف شده‌است وازینرو ثابت‌میشود که پرستش‌لنگا اززمانی بسیارقدیم درهندغربی متداول بوده است .

۲ — Sarasvati.

۳ — Sofala

٤ — ابن‌خلکان می نویسد که درگوش بت‌سومنات سی‌حلقه بود وچون سلطان‌محموداز آن حلقه‌ها پرسید گفتند که هرحلقه نشان هزارسال پرستش بت‌است ، ازاینرو چنین‌برمی‌آید که‌هنگام حملهٔ سلطان‌محمود بسومنات‌سی‌هزارسال برآن بت گذشته‌بوده واین‌اغراقی آشکاراست .

بزرگ استوار بود وسقف آنرا پنجاه‌وشش ستون ازچوب ساج ، که از افریقا آورده بودند، نگاه میداشت وستونها سراپا ازصفحات قلعی پوشیده بود.[۱] سقف‌معبد بشکل هرمی سیزده طبقه وبلند بود و برفراز آن سقف چهارده گنبد طلائی در تابش آفتاب میدرخشید که از راهی دور دیده‌میشد. کف معبدرا نیزازتخته‌های‌چوب‌ساج پوشانده و درشکاف تخته‌ها سرب ریخته‌بودند . درون معبد تاریك‌بود ، ولی از هرسو شمعهای فراوان در شمعدانهای زرین وسیمین جواهرنشان میسوخت. بردرهای اطراف معبدنیز پرده‌های زربفت گرانبهائی آویخته بودندکه هریك منسوب بیکتن از رایان وبزرگان هند بود .

درمیان معبد سنگ سومنات برپای بود . این بت پنج ذراع ارتفاع داشت که دو ذراع آنرا در زمین فروبرده بودند وسه ذراع ازکف‌معبد بیرون بود . پوششی از حلهٔ بسیارنفیس، که‌صورت‌حیوانات بر آن‌باجواهرودرقلاب‌دوزی شده‌بود، بت‌را ازنظرها مستور میداشت[۲] وتاجی مرصع ازجواهر گرانبها برفراز سر آن ازسقف فروآویخته بودند . گرداگرد آن و دراطراف سقف معبد نیز بتان زرین و سیمین گوناگون دیده میشد که گویا اتباع بت‌سومنات بودند . دراطراف بتکده دالانها و راهروهائی بود که همگی بجایگاه بت منتهی میگشت و درهریك ازآنها منزلهای مخصوص برای‌خدام و و مستحفظان بت ساخته بودند و خدام زائران را بمعبد رهبری میکردند . موقوفات بتکدهٔ سومنات بده‌هزار قریهٔ[۳] مشهور آبادان میرسید و درخزائن آن‌مالها وجواهر بسیارگرد آمده‌بود . قریب هزارمرد ازبرهمنان خدمتگرخاص بت‌بودند . شغل‌سیصد کس[٤] تراشیدن سر وریش زائران بود . سیصدنوازنده و پانصد زن رامشگر پیوسته

---

۱ — درتاریخ‌الفی نوشته شده‌است که: « هریکی ازستونها بانواع جواهرنفیس مرصع‌بود ، و منسوب براجهٔ از راجهای هندکه استوارساخته‌بود. » در مجمع‌الانساب شبانکارهٔ مسطور است که : « اصل بتخانه ازمس بود و دیوار وستونهای آن همه از زر ... »

۲ — درتاریخ مجمع‌الانساب شبانکارهٔ چنین نوشته شده است : « ... و بتی‌بود درآنجا از سنك‌رسته وهفت پرده برآن بسته‌بودند وبت مرصع وپردهای مرصع درآنجا نهاده بودند و شمعها و مشعلها وعود و عنبر ومشك وزعفران ... »

۳ — بقولی‌دوهزار .

٤ — بقولی دوهزار کس .

در آن بتکده بنوازندگی ورامشگری میگذرانیدند وحقوق این جمله ازموقوفات وعوائد بتخانه میرسید . دربرابر بتکده زنگی آویخته بودند که وزن زنجیرطلای آن دویست من هند بود و آن زنگ را هنگام عبادت می نواختند . درکنار بتخانه نیز مخازنی انباشته ازجواهر گوناگون و بتان زرین وسیمین بود[1] ومورخان قیمت آنچه راکه دربتخانهٔ سومنات بوده است قریب بیست میلیون دینار نگاشته‌اند .

درکنار بتکده نیز چشمه‌ای بود که هندوان میگفتند ازبهشت جاریست وشفادهندهٔ مفلوجان و مبتلایان امراض مزمن است .

عقاید هندوان دربارهٔ بت سومنات

بت سومنات از بتان معروف و بزرگ هندوستان بود و مردم آنسرزمین بدو ایمان کامل داشتند . گمان میکردند که آن بت را قوهٔ خدائیست ، چنانکه میتواند جان دهد وهلاك سازد وسهم هرکس را از لذات و مصائب دنیوی تعیین کند و هرگونه مرضی را شفا بخشد . میگفتند که ارواح چون ازبدنها جدائی گرفتند براین بت گردمی آیند وسومنات هریك از آن ارواح را درجسمی تازه میدمد ، ونیز معتقدبودند که جزرومد دریا نشانهٔ آنست که ماه و دریا آن بت را ستایش میکنند .

همه‌سال گروهی بیشمار ازشهرهای دور و نزدیك ، مخصوصاً هنگام گرفتن ماه ، بزیارت سومنات می آمدند . برخی ازمورخان عدهٔ زائران این بت را درمواقع خسوف از دویست‌هزار برتر نگاشته‌اند . دریکی از روزهای ماه شراین(٢)، ازماههای هندی ، نیز بنام سومنات روزه میگرفتند ، وبسیاری از رایان هند ، برای اینکه بدان بت تقرب یابند ، همه‌سال‌خود بزیارت آن می آمدند ونذور بسیار می آوردند وگاه دختران‌خود را وقف خدمت سومنات میکردند . همه روز بوسیلهٔ مأمورین معین ظرفی بزرگ از آب مقدس رود گنگ ، که بیش از دویست فرسنگ ازمعبد سومنات دور بود ، برای شستن بت بدان‌معبد می آوردند و یك سبدگل نیز ازکشمیر برای تزیین آن میرسید .

چنانکه پیش‌ازین نیز اشاره کردیم ، سبب عمدهٔ شهرت سومنات آن بود که میانهٔ

---

١ ـ در تاریخ زین الاخبار نوشته شده است که : « ... و گنجی بود اندر زیر بتان ... » ص ٨٧ .

٢ ـ Sravana .

راه دریائی افریقا وچین قرارداشت ولنگرگاه بسیاری ازکشتیهای تجارتی چین وافریقا بود وشاید تجار وسیاحان نیز آن بت‌را حامی ونگاهبان خویشتن میدانسته‌اند.

مردم‌هند سایر بتان آنسرزمین‌را زیردست وفرمانبردار بت‌سومنات می‌پنداشتند وچون سلطان‌محمود قسمتی‌ازقلاع وشهرهای شمال‌غربی هندوستان را فتح کرد وبتان بسیار سرنگون ساخت، شهرت افکندند که چون سومنات از آن بتان ناخرسند بود، مسلمین را بر آنان چیره کرد.

تسخیر سومنات

سلطان محمود در روز پنجشنبهٔ چهاردهم ذیقعدهٔ سال ٤١٦ پشت‌قلعهٔ سومنات‌رسید. این قلعه قریب صدسال‌پیش‌ازحملهٔ سلطان گرد معبد سومنات وخزائن آن ساخته شده‌بود وحصاری‌استوارداشت. بسیاری از برهمنان متعصب، که بقدرت خدائی بت ایمان کامل داشتند، چون ازفراز باروها سپاهیان محمودرا دیدند، دهان‌بخنده گشودند وبایکدیگر گفتند که‌سومنات مسلمانان را بپای‌خویش‌بدین‌سرزمین‌آورده‌است تاجملگی‌را هلاك‌سازد وانتقام دیگرخداوندان هندرا، که ناچیز کرده‌اند، ازیشان بازستاند. ولی حکمران قلعه با آنکه بتوانائی بت ایمان داشت، چون خود را دربرابر دشمن ناتوان دید، با جمعی ازکسان خویش فرار اختیارکرد وبیکی ازجزائر اطراف پناهنده‌شد و تا سلطان آندیار را ترك نگفت بسومنات بازنگشت(۱).

سلطان‌فرمان‌داد تاقلعه‌را محاصره کردند، ولی‌قلعه‌بانان بیاری‌جمعی از برهمنان متعصب، باجسارت و جرأت واز جان‌گذشتگی بدفاع پرداختند و آنروز مسلمانان را از ورود بقلعه بازداشتند. روز دیگرکه‌جمعهٔ پانزدهم ذیقعده‌بود، مسلمانان حمله‌ای سخت‌بردند وهندوان را هدف تیرهای ترکی ساختند و ایشانرا از باروها بدرون قلعه راندند، و چون روز از نیمه گذشت، هنگام نماز ظهر، نردبانها برحصار قلعه استوار کردند و برفراز باروها برآمدند و بانگ‌تکبیر برآوردند. ولی درهمان‌حال گروهی ازهندوان که‌درمعبد بتضرع ازبت یاری‌میجستند، امیدوار برون‌آمدند وچنان‌بسختی برمسلمین حمله بردندکه پیش‌از غروب آفتاب باز باروهای قلعه بدست ایشان افتاد.

---

۱ — زین‌الاخبار صفحهٔ ٨٦، ومجمع‌الانساب.

روزدیگر بازسپاهیان وهمراهان محمود بفرمان‌او هنگام‌طلوع برقلعه تاختند، ولی درهمانحال جمعی از هندوان بسرداری چند تن از رایان هند، که بهیم‌دیو رای انهلواره را نیز از آنجمله شمرده‌اند، بیاری مردم سومنات از راه دررسیدند و در سپاه محمودی آثار ضعف پدیدار شد. لیکن محمود ایشان را بجنگ تحریض کرد و خود پیشاپیش سپاه بردشمنان تاخت و عاقبت شکست در سپاه رایان افتاد[1] و قریب پنجهزارتن ازیشان کشته شدند.

چون سپاه رایان شکسته شد مردم قلعه‌را نیز دل بشکست و ناچار بدرون‌قلعه گریختند. باردیگرباروها بتصرف مسلمین درآمد و در اندك زمان قلعه تسخیر شد و مردمکشی آغازگشت. عدد کشتگان هندو را قریب پنجاه‌هزار نوشته‌اند. جمعی از هندوان هم که‌عدهٔ ایشان قریب‌چهارهزاربود فراراختیارکردند و درقایق‌ها نشسته راه دریا درپیش گرفتند، ولی سلطان ازپیش جمعی‌را بساحل دریا فرستاده بود تا از فرار کفار ممانعت کنند و ایشان نیز گروهی از فراریان را کشتند و گروه دیگر را بدریا ریختند.

پس‌از فتح قلعهٔ سومنات سلطان محمود ببتخانه رفت[2] وچون چشمش بر بت

۱- شیخ‌فریدالدین‌عطار درتذکرةالاولیاء درضمن شرحی که ازدیدار سلطان‌محمود و شیخ ابوالحسن‌خرقانی (۳۵۳ - ۴۲۶) نقل کرده مینویسد: «.. پس‌محمود گفت‌مرا ازآن‌خود یادگاری‌ده شیخ پیراهن‌عودی ازآن‌خود بدوداد.. پس سلطان برفت بغزا درآنوقت که بسومنات‌شد. بیم‌آن‌افتاد که شکسته خواهدشد، ناگاه‌ازاسب فرود آمد و بگوشهٔ شد وروی برخاك‌نهاد وآن‌پیرهن‌شیخ‌را بردست‌گرفت وگفت‌الهی بحق آبروی خداوند این‌خرقه که مارا براین کفار ظفردهی که هرچ ازغنیمت بگیرم بدرویشان دهم. ناگاه ازجانب‌کفار غباری‌وظلمتی پدیدآمد تاهمه تیغ دریکدیگرنهادند ومیکشتند ومتفرق‌میشدند تا لشکر اسلام ظفر یافت ...» فخربناکتی نیز در روضةالالباب و محمدقاسم هندوشاه استرآبادی در تاریخ فرشته این‌مضمون‌را نقل کرده‌اند.

۲- درمجمع‌الانساب شبانکارهٔ نوشته شده‌است که: «... و مردم سومنات دوسه‌روز جنگ کردند وسلطان جهدنمود و شهررا بگرفت وقتل کرد وقریب ششهزار بتخانه ویران کرد ...» البته ویران کردن شش‌هزار بتخانه‌دریك قلعه اغراق آشکاریست، ولی درجوامع‌الحکایات عوفی نیز شرحی دیده‌میشود که تاحدی‌مؤیدوجود بتخانهای‌دیگر درسومنات‌است. مینویسد که. «...درآنوقت که سلطان

«بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد»

سومنات افتاد، گرزی راکه دردست داشت برسر آن بت گوفت وقسمتی از آنرا درهم شکست . سپس فرمانداد تاگرد بت آتشی برافروختند و آن‌سنگ راچهارپاره کردند و از جای برکندند[1]. پس از آن گفت تابانگ نمازبرآوردند وخود درجای بت سجاده

دنبالهٔ پاورقی صفحهٔ ۱٦

محمود سبکتکین رحمه‌الله بغزو سومنات رفت و آن دیارکفر را بسم مراکب بادپیما خراب گردانید و آن بتخانهای قدیم را منهدم‌کرد ، گویند درسومنات بتخانه‌ای دید معلق در میان هوا (ظاهرآمقصود بتی است) ایستاده بی‌هیچ عمادی ، سلطان چون آنرا بدید متعجب شدوگفت این از عجایب ایام‌ونوادر اشیاست و این قوم بدین سبب‌گمراه شده‌اند . علما وحکمای لشکر را طلب‌کرد و سراین معنی ازایشان بازخواست . گفتند پادشاه در دولت باقی‌باد ، این سهلست. حکمای هند طلسمی‌کرده‌اند واین همانست که چهار دیوار بتخانه را از سنك مقناطیس بناکرده اند و سقف‌آنرا هم از این سنك برآورده و این بت‌آهنین است وچون از اطراف تجاذب طبیعت مقناطیس مر این بت آهنین را برابر است در میان هوا معلق ایستاده و اگر پادشاه‌خواهد تا صدق این‌معنی معلوم‌کند بفرماید تا یك دیوار ازین بتخانه‌فرود آرند و سنگهای‌آن دورکنند ؛ چندان‌که دیوار آن بتخانه فرود آوردند فرو افتاد و تزویر ایشان باطل شد . »

۱ ــ در تاریخ فرشته می‌نویسد: « ... و بتحقیق پیوسته‌که در وقتی‌کـه سلطان میخواست‌که سومنات را بشکند جمعی از براهمه بعرض مقربان درگاه رسانیدندکه اگر پادشاه این بت را نشکند و بگذارد ما چندین زر بخزانهٔ عامره واصل میسازیم . ارکان دولت این معنی را بسمع سلطان رسانیدند که از شکستن‌این سنك رسم بت‌پرستی از این دیار دور نخواهد شد ونفعی نخواهد داد . سلطان‌فرمود آنچه میگوئید راست است ومقرون بصواب ، اما اگر این کاررا بکنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت‌شکن ؛ خوش‌ترآنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت‌شکن خوانند نه‌محمود بت‌فروش. و نتیجهٔ حسن عقیدت در ساعت واصل‌روزگار سلطان شد ؛ چه وقتی‌که سومنات را شکستند درون شکم‌آن‌که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه ولآلی‌شاهوار بیرون‌آمدکه مساوی‌آنچه برهمنان میدادند بود ... »

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نظیر این مضمون را در باب سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی ذکر کرده مینویسد : « ... در سنهٔ اثنی و خمسمائه سلطان محمد بغزای هندوستان رفت و جنگی سخت‌کرد و از بتخانهٔ‌هندوستان‌ بتی‌که‌مهترشان‌بود سنگین بوزن قریب ده‌هزار من بیرون‌آورد. هندوان ازو برابر مروارید عشری میخریدند ، نفروخت. گفت مردم بازگویندکه آزربت‌تراش و محمد بت‌فروش. آن بت را باصفهان آورد و از جهت‌خواری درآستانهٔ مدرسهٔ خود که خوابگاه سلطان‌بود انداخت ؛ و امروز همچنان هست ... » امروز هم در امامزاده احمد اصفهان قطعه سنك سیاه‌رنگی است‌که تقریباً سه ذرع طول‌آنست و برآن سنك این عبارت کنده شده است : « آمین رب‌العالمین فی‌تاریخ الخامس عشرة من ربیع الاول سنه ثلاث وستین وخمسمائه » و برخی از مردم اصفهان معتقدند که این سنك‌را سلطان محمود پس ازفتح سومنات باصفهان‌فرستاده ، ولی نه قول حمدالله‌مستوفی و نه قول اخیر هیچیك بحقیقت نزدیك نمی‌نماید . زیرا چنانکه از تواریخ آل سلجوق برمی‌آید هیچگاه سلطان محمدبن ملکشاه بهندوستان لشکر نکشیده است تا بتکده‌ای از آن دیار ویران کند . در هیچیك از تـواریخ قدیم نیز اشاره‌ای باینکه سلطان محمود غزنوی قطعه ای از بت سومنات راباصفهـان،کـه آنزمان مقر علاء‌الدوله‌کاکویه بود فرستاده باشد نیست . علاوه‌براین سال ۵٦۳ که برسنك امامزاده احمد کنده شده است ۱٤۷ سال باتاریخ فتح سومنات اختلاف دارد .

افکنند و نماز کرد. قطعات چهارگانهٔ بت را نیز بفرمان سلطان هنگام بازگشت او بغزنین بردند و از آنجا دو پاره را بمکه و بغداد فرستاد و سر بت را در میدان غزنین پیش بت **جگرسوام**[۱] که در سال ۴۰۲ از **تانیسر**[۲] آورده بود، انداخت وقسمتی دیگر از آنرا در کنار مسجد جامع غزنین افکندند تا مردم هنگام ورود بمسجد پای خود را با آن سنگ از گل ولای پاك کنند[۳].

پس از شکستن بت سلطان امر بغارت بتخانه داد و قریب بیست میلیون دینار غنیمت بدست یغماگران افتاد[۴]. سپس بفرمان او معبد سومنات را ویران کردند و برجای آن مسجدی بنا نهادند ومردم قلعه بدین اسلام در آمدند.

بازگشت سلطان محمود

سلطان محمود پس از آنکه سومنات را بر کند و معبد آنرا غارت و ویران کرد عزم مراجعت نمود.

ولی در همانحال آگاه شد که گروهی از رایان هند بسرداری راجهٔ **پرم دوا**[۵] (یا پرم‌دیو) با سپاه فراوان بسوی او میآیند و میخواهند در تنگهٔ باریکی که میان کوه های **آراوالی**[۶] وخلیج **کوچ**[۷] واقعست سرراه برو بگیرند. پس برای حفظ غنائم خویش صواب در آن دید که در بازگشت راه دیگر پیش گیرد واز برابر شدن وجنگ بادشمنان احتراز کند. بهمین‌سبب ازسومنات بساحل شمالی شبه جزیرهٔ **کاتیاور**[۸] متوجه شد، تا از آنجا بجزیرهٔ کوچ رود و از کنار رود

---

۱ – Cakrasvâmin

۲ – Tâneshar

۳ – صاحب طبقات ناصری مینویسد که یکقسم از بت را بر درمسجد جامع و یکقسم را بر درکوشك سلطنت افکندند.

۴ – بقولی نیز این مقدار خمس غنائم و مقدار تقریبی غنیمتی است که فقط نصیب شخص سلطان گردید وچون دینار طلا ۴ر۲۵ گرم وزن‌داشته بیست میلیون دینار برابر با ۰۰۰ر۳۶۰ر۱۸ مثقال طلا میشود و هرگاه قیمت عادی طلا رامثقالی سی ریال محسوب داریم قیمت غنائم سومنات قریب ۵۵۰۸۰۰۰۰۰ ریال میشود، صاحب مجمع‌الانساب مینویسد: «... سلطان بفرمود تا آن‌خانه را ویران کردند وهر زری که بود بخزانه بردند ...»

۵ – Paramdeva

۶ – Aravalli

۷ – Cutch

۸ – Kathiawar

سند خود را بشهر **مولتان** رساند. چون بتنگهٔ باریک کم عمقی که میان شبه جزیرهٔ کاتیاور و جزیرهٔ کوچ واقعست رسید و ماهیگیران او را از احوال دریا آگاه ساختند، هنگام جزر دل بدریا زد و اسب درآب راند. سپاهیان نیزازو پیروی کردند و بسلامت خودرا ازآن تنگه بجزیرهٔ کوچ رسانیدند. بهیم دیورای **انهلواره** که ازآنشهر بقلعهٔ **کندهه**[1] درکوچ گریخته بود، چون از ورود سلطان بدان جزیره آگاهی یافت، کندهه را رهاکرد و راه گریز پیش گرفت.

قلعهٔ کندههرا برسر کوهی بلند ساخته بودند وفاصلهٔ آن ازمعبد سومنات قریب ۲٤۰ کیلومتر بود، خندقی نیز آن قلعه را ازحملهٔدشمن محفوظ میداشت، ولی سلطان بآسانی برآن دست یافت وچون ازغارت اموال آنجا فارغ شد روبجانب سندنهاد[2].

در راه کوچ بسند، دو هندو از طریق نیرنگ راهنمای سلطان شدند، و او را با سپاه بیبابانی بی آب وگیاه بردند. ولی سلطان تزویر ایشانرا دریافت وآن هردو را سیاست کرد و پس از چند روز سرگردانی عاقبت سپاهیان را از تشنگی و هلاکت نجات داد و بسلامت بجلگهٔ سفلای سند رسانید[3].

---

۱ – Kanthkot

۲ – برخی ازمورخین واز آنجمله صاحب تاریخ فرشته نوشته اندکه سلطان پس از فتح کندهه بار دیگر بهانهلواره رفت وچون آنولایت بسیار خوش آب وهوا وخرم بود قصد کرد که سالی چند آنجا بماند وآنشهر راپایتخت خویش سازد وحکومت ایران راببسر خود مسعود سپارد. ولی امرا و سران سپاه او را ازاین قصد بازگردانیدند ومینویسد سبب این قصد آن بودکه در اطراف انهلواره معادن زررویان بسیار بود ونیزبسلطانمحمود گفته بودندکه درجزیرهٔ سراندیب (یاسیلان) ونواحی جنوبی هندمعادن طلافراوانست وسلطان قصد داشت که چون درانهلواره مستقر شد ازآنجا بنواحی جنوبی هندوستان حمله برد.

۳ – درین باب دوروایت است، یکی روایت عوفی درجوامع الحکایات که مینویسد: «سلطان ناگاه مرغابی دیدکه درهوا می‌رفت. دانستکه مرغابی جائی باشد که‌آب بود. بر عقب او براند؛ تاآخر بکرانهٔ آبی رسید، ازآب دریا عظیم‌تلخ‌تر. سلطان در آنحال بودکه مرغابی دیگردید که میپرید. برعقب اوبراند. ناگاه بدیهی رسید. درآن دیه آب خوش بیافت و فرمان داد تا آن راهبران راسیاست کردند ...» ولی درپایان این‌حکایت مینویسد: «... ودرآن دیه علوی دیدند با فرزندان خود... اوراگفتند راه می‌شناسی‌گفت نمیدانم ' اما پیری هست در این دیه‌که اوسامان‌این

(بقیهٔ حاشیه درپاورقی ص ۲۰)

در راه کوچ تامولتان نیز سلطان برچند قلعه دست یافت که از آنجمله یکی قلعهٔ **منصوره** بوده است. این قلعه تقریباً درهفتاد کیلومتری (۴۳میلی) شمال حیدرآبادسند، درمحل قدیمی شهر **برهمن آباد** ساخته شده بود. حاکم آن، که **خفیف** نام‌داشت، و بقولی از قرامطه بود، چون خبر حملهٔ سلطان را شنید فرار اختیار کرد و از رود سند گذشت و در نخلستانی پنهان شد، ولی سلطان جمعی از سران سپاه را بتعاقب او فرستاد وایشان بسیاری از یاران ویرا بهلاکت رسانیدند.

پس از تسخیر منصوره سلطان راه مولتان پیش گرفت[1]، ولی درین راه بواسطهٔ خشکی بیابان و کمی آب و کثرت حیوانات موذی، سپاهیان او صدمات فراوان دیدند و بسیاری ازیشان تلف شدند[2]. در بازگشت سلطان، شاید درهمین بیابان بوده‌است که یکی ازهمراهان او مار عظیمی بطول سی گز وعرض چهار گز کشته است و پوست این مار از آن پس‌مدت ۵۰سال بردرقلعهٔ غزنین آویخته بوده است[3].

علاوه برآن‌قبائل **جت** هم‌که درنواحی **بهاطیه**[4] و**مولتان** میزیستند، برسپاه

دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹

راه بداند. سلطان بفرمود تا علوی رابافرزندان برشتران نشاندند وبدان دیه رفت وآن پیر را طلب کردند وگفتند که‌گذر این آب کجاست. گفت من‌هرگز ندیده‌ام که‌کسی ازین آب گذرکرده است، اما وقتی جماعتی گذشته بودند...سلطان فرمود تااوراسبی دادند ومالی خطیر پیش وی نهادند. آن پیر ایشان رابکنارآن رود می برد تابموضعی رسید، گفت چنین دانم که این‌گذر بوده است. سلطان‌توکل برآفریدگارکرد ... واسب برآب‌انداخت وجملهٔ حشم برموافقت اواسب برآب راندند وجمله بسلامت از آن آب بیرون آمدند ...» قسمت اخیر ظاهراً چنانکه در متن هم اشاره شد، راجعست بگذشتن سلطان از تنگهٔ کم عمیق‌میان کاتیاورو کوچ، که طبعاً بایستی قبل ازتسخیرقلعهٔ کندهه و گمراه شدن اوصورت گرفته باشد. روایت دیگر روایتی است که فرخی درقصیده‌ای بدینمطلع:

یمین دولت شاه زمانه با دل شاد　　　بفال نیک کنون سوی خانه روی نهاد

ذکر میکند، وماعین قصیده راباسایر قصائد سومنات درجای خود نقل خواهیم کرد.

۱ــ ابن‌الاثیر مینویسد که ازمنصوره به بهاطیه واز آنجا بغزنین رفت

۲ــ صاحب مجمع‌الانساب عدد تلف شدگان راسی هزار کس نوشته است.

۳ــ تاریخ جهانگشای جوینی(مجلددوم‌ص ٤٤) بنقل ازتاریخ‌ناصری‌ابوالفضل بیهقی ومجمع الانساب شبانکاره وتاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری ــ صاحب مجمع الانساب طول ماررا(که‌همه مورخان اژدها نوشته‌اند) سی وپنج گز نوشته است.

٤ــ Bhatiya

محمود دستبرد فراوان زدند وعاقبت سلطان درروز دهم صفر سال ٤١٧ بغزنین رسید .

اهمیت سفر سومنات

سفر سومنات درعالم اسلامی زمان سلطان محمود تأثیر فراوان کرد وموجب شهرت فوق العادهٔ وی گردید . چه لشکرکشی از غزنین بساحل اقیانوس هند وعبور از بیابان بی آب و گیاه پر خطری مانند صحرای تهر در آنعصر کار آسان نبود ، خاصه که محمود بر بزرگترین پرستشگاه قوم متعصبی مانند مردم هند می تاخت وناگزیر بود که از میان خاك دشمن بگذرد و برای رسیدن بمقصد خویش ،که کعبهٔ دشمنان بود ، راهی سخت ودراز بپیماید . باسپاهی عظیم سفر شش ماهه پیش گرفتن و با وسائل محدود آنعصر از بیابانهای بی آب و گیاه سوزان و راههای نا معلوم پر خطر گذشتن ، در خاك دشمنان متعصب بر بزرگترین معابد ایشان تاختن ، باغنائم فراوان در سر زمین خصم راهی دراز پیمودن و سلامت بمقرحکمرانی خویش بازگشتن ،کاری بود که درآنزمان جز باتهور و بی باکی و شجاعت ومردی و تعصب سلطان محمود غزنوی انجام نمی پذیرفت . البته اگر در هندوستان حکومت مستقل واحدی وجود میداشت ، محمود بدین سهولت بمقصود نمیرسید و یکی ازعلل عمدهٔ کامیابی او آن بود که در نواحی مختلف پنجاب و سند وگجرات رایان متعدد حکومت می کردند و چون در میان غالب ایشان آتش نفاق و دو روئی روشن بود ، سلطان محمود توانست بآسانی یکایك آنانرا ازمیان بردارد و در راه مقصود پیش رود . درهرحال لشکرکشی سلطان محمود بسومنات یکی از بزرگترین اعمال نظامی آنعصر محسوب میشود . بهمین سبب نیز انتشار خبر فتح او درممالك اسلامی زمان ، موجب شادمانی و حیرت فراوان مسلمانان گردید. محمود پس از بازگشت ، نامه‌ای در شرح سفر خویش و ویران ساختن بتکده وکشتار هندوان، بخلیفه القادربالله نوشت . چون این نامه بخلیفه‌رسیدشادمانی بسیار کرد ونامه‌ای‌بافرمان حکومت‌خراسان وهندوستان ونیمروز وخوارزم نزد محمود فرستاد واورا بافرزندان و برادران بلقبهای تازه مفتخر گردانید . محمود را کهف الدولة والاسلام وپسرش مسعود را شهاب الدوله وجمال الملة وپسر دیگرش محمد را جلال الدوله وجمال الملة وامیر یوسف برادرشاه را عضدالدوله

و مؤید المله لقب کرد و در جواب نامهٔ محمودْ بدو نوشت که **تو هر که را خواهی ولیعهد خویش کن و اختیار تو اتفاق ماست»** و نامهٔ خلیفه درماه شوال ۴۱۷ درشهر بلخ بسلطان رسید .

پس از فتح سومنات سلطان محمود در زمرهٔ مردان نامی و فوق‌العادهٔ روزگار در آمدو نویسندگان قرون بعددربارهٔ وی افسانهای گوناگون وقصه‌های مختلف ساختند که هیچیك در آثار معاصران او دیده نمی شود ، و میتوان گفت که آخرین معجز بت سومنات جاودان ساختن نام محمود بود .

همراهان محمود درسفر سومنات

مسند وزارت سلطان محمود هنگام لشکرکشی او بسومنات خالی بود ، چه سلطان در آغاز سال ۴۱۶ **ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی** وزیر خویش را ، که از سال ۴۰۴ بجـای **ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی** بدان مقام رسیده بود ، معزول ودرقلعهٔ **کالنجر** کشمیرمحبوس ساخته‌بود . تاسال ۴۱۷ هم، که **ابو علی حسن بن احمد میکال** معروف به حسنك را بوزارت برگزید ، پیوسته در انتخاب وزیر مردد بود . بنا براین درسفر سومنات وزیری نداشت . پسران او محمد ومسعود نیز بگمان قریب بیقین باوی همراه نبوده‌اند ، چه ازسال ۴۰۸ محمد را حکومت **گوزگانان** ومسعودرا حکومت **هرات** داده بود و درلشکرکشیهای هندوستان باخود نمیبرد . ازرجال دربار **ابو نصر مشکان** صاحب دیوان رسائل ، و **ابوالفضل بیهقی** منشی دیوان‌مزبور، وصاحب تاریخ‌معروف ، و**امیرعلی قریب** حاجب بزرگ ، و **عضدالدوله امیرابو یعقوب یوسف بن ناصر- الدین** برادرشاه ، که سپهسالار بود و **ابوالقاسم کثیر** صاحب دیوان عرض و **بکتغدی** سالار غلامان و **ابوالنجم ایاز بن ایماق** ، برخی بیقین[1] و برخی بقرائن تاریخی ، با وی بوده‌اند . **حسنك میکال** ، که پس ازسفر سومنات درسال ۴۱۸ بوزارت رسید ، بنا برامر سلطان درنیشابور مانده و با وی نرفته بود[2] . از شعرای معروف دربار محمود

۱ــ ابوالفضل بیهقی درتاریخ خویش همراه بودن خود راباسلطان درسفر سومنات تصریح کرده مینویسد : «... وچون ازغزو سومنات بازآمدیم امیر محمودنامه‌ای فرستاد...» تاریخ بیهقی چاپ طهران ص ۲۴۲

۲ــ تاریخ بیهقی چاپ طهران ۲۱۷

نیز فرخی مسلماً بااو درسفر سومنات همراه بوده است ، چه درضمن قصیده‌ای که در گزارش این سفر ساخته ، آنجاکه سخن از شکستن بت سومناتست ، صریحاً خود را ازهمراهان سلطان میشمارد ومیگوید :

خدای‌حکم چنان کرده بودکان بت‌را   زجای بر کند این شهریار دین پرور
بدان نیت‌که مر آنرا بمکه باز برد   بکند و با ما اکنون همی برد هم بر

قصائد شعرا در فتح سومنات

شعرای دربار محمود درفتح سومنات قصائدی ساخته بوده‌اند که‌از آنجمله دوقصیده ازفرخی‌وقسمتی‌ازیك قصیدهٔ عسجدی دردست‌است . از عنصری ملك‌الشعرای دربارمحمودشعری مخصوص فتح سومنات دیده نشده ودرقصیده‌ای هم‌که بمطلع :

ایا شنیده هنر های خسروان بخبر   بیا زخسرو مشرق عیان ببین توهنر

ساخته ، واتفاقاً باقصیدهٔ معروف فرخی درفتح سومنات ، بیك‌وزن وقافیه‌است ، باآنکه قسمتی ازفتوحات معروف محمود را نام‌برده ازفتح سومنات سخنی نگفته‌است وازینرو چنین برمیآیدکه آن قصیده را پیش ازسال ٤١٦ سروده است .

آنچه مسلم مینماید اینستکه قصیدهٔ فرخی بهترین قصائد شعرا در فتح سومنات بوده است ، چه سلطان آن را از اشعار دیگران برتر شمرده و فرخی را یك پیل وار (یك بار پیل) زر بخشیده است [۱].

شاید سبب برترشمردن قصیدهٔ فرخی ، گذشته از روانی وفصاحت وخوبی الفاظ وشیرینی‌کلمات ، دقت‌او دربیان جزئیات وقایع وذکراسامی یکایك قلاع وشرح مصائب راه وعقایدکفار ، ومخصوصاً مدح بسیار غرا ودلپسند او در پایان‌قصیده ازسلطان بوده است . اساساً فرخی‌گذشته ازلحاظ ادبی و حسن انتخاب او در مضامین و استادی در تغزل، برتری دیگری نیز برمعاصران خویش داشته‌است. این شاعرشیرین زبان هیچگاه درقصائد خود از بیان وقایع تاریخی وشرح‌اخلاق واحوال وکارهای بزرگ ممدوحان دریغ نکرده و مانند سایر معاصران خود ،که عنصری را نیز از آن جمله باید شمرد ، بنیان قصائد را تنها بر مدح ممدوح و اغراقهای شاعرانه استوار نساخته است . بهمین

۱ـ تاریخ فخرالدین مبارکشاه ص ٥٢

سبب از دیوان او در تاریخ غزنویان استفادهٔ بسیار می توان کرد و اخلاق و صفات ممدوحان اورا بخوبی میتوان دریافت .

چنانکه درسطور فوق اشاره شدازفرخی درفتح‌سومنات‌دوقصیده دردست است، یکی‌دره۱۷ بیت که‌فی‌الحقیقه تاریخچه‌ای ازسفرسومنات است ودیگری در۳۷ بیت که در آن ازگمراه شدن محمود هنگام مراجعت وافتادن او با سپاه بیابانی بی‌آب وگیاه و یافتن آب درعقب روشنائی که ازجانبی پدیدآمده است ، سخن رانده . فرخی هردو قصیدهٔ خویش را هنگام مراجعت از سومنات بعزنین در راه ساخته است و متن کامل قصائد دوگانهٔ او ،که نگارنده با نسخ متعدد مقابله کرده و با تاریخ نیز تطبیق نموده است ، دراینجا طبع میشود :

قصاید فرخی درفتح سومنات

قصیدهٔ اول

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر کـه نو را حلاوتیست دگر

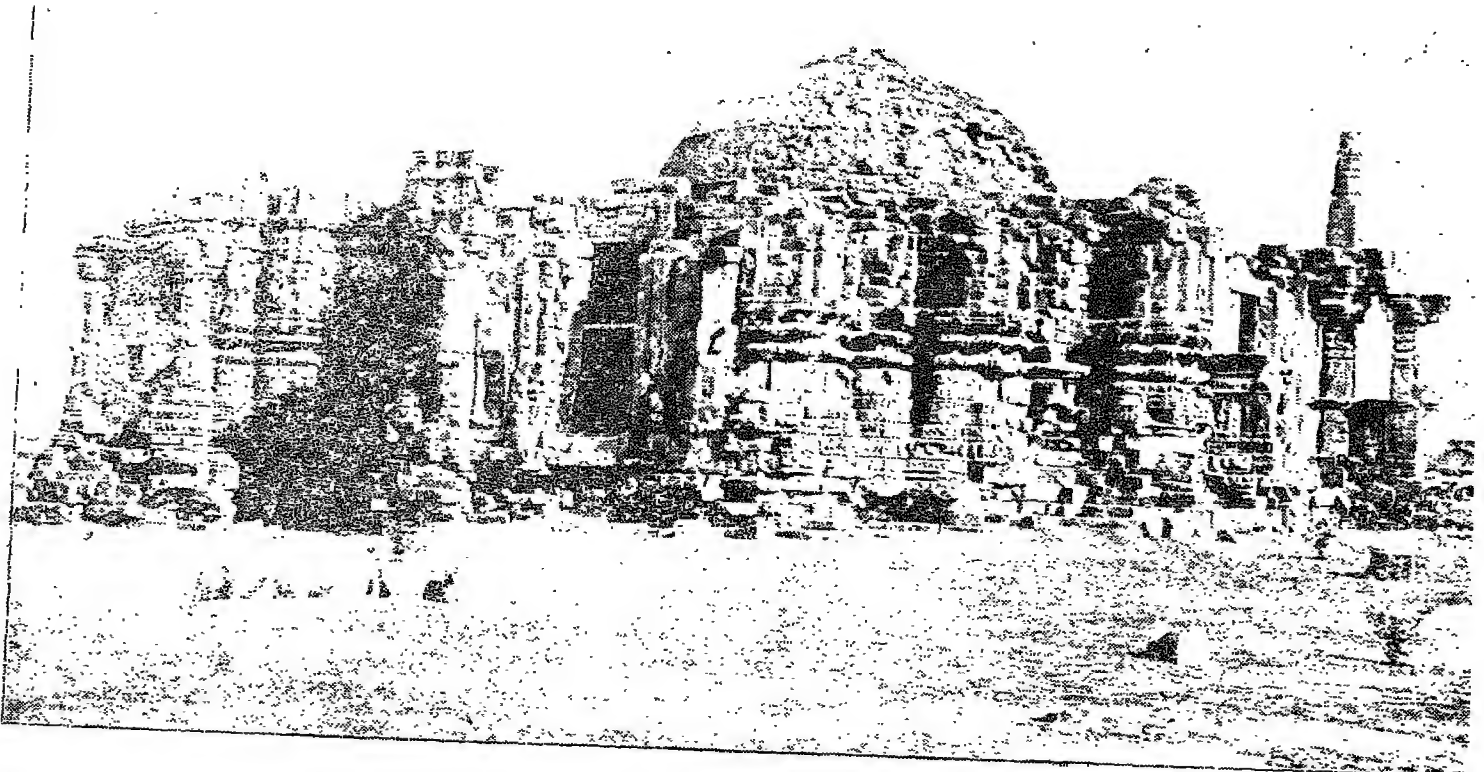
فسانـهٔ کهـن و کار نامـهٔ بـدروغ
بـکار نـاید رو در دروغ رنـج مبر

حدیث آنکه سکندر کجارسید وچه‌کرد ،
ز بس شنیدن گشته است خلق را از بـر

شنیده‌ام که حدیثی کـه آن دوباره شود
چوصبر گرددتلخ ارچه خوش بود چوشکر

اگـر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد
حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر

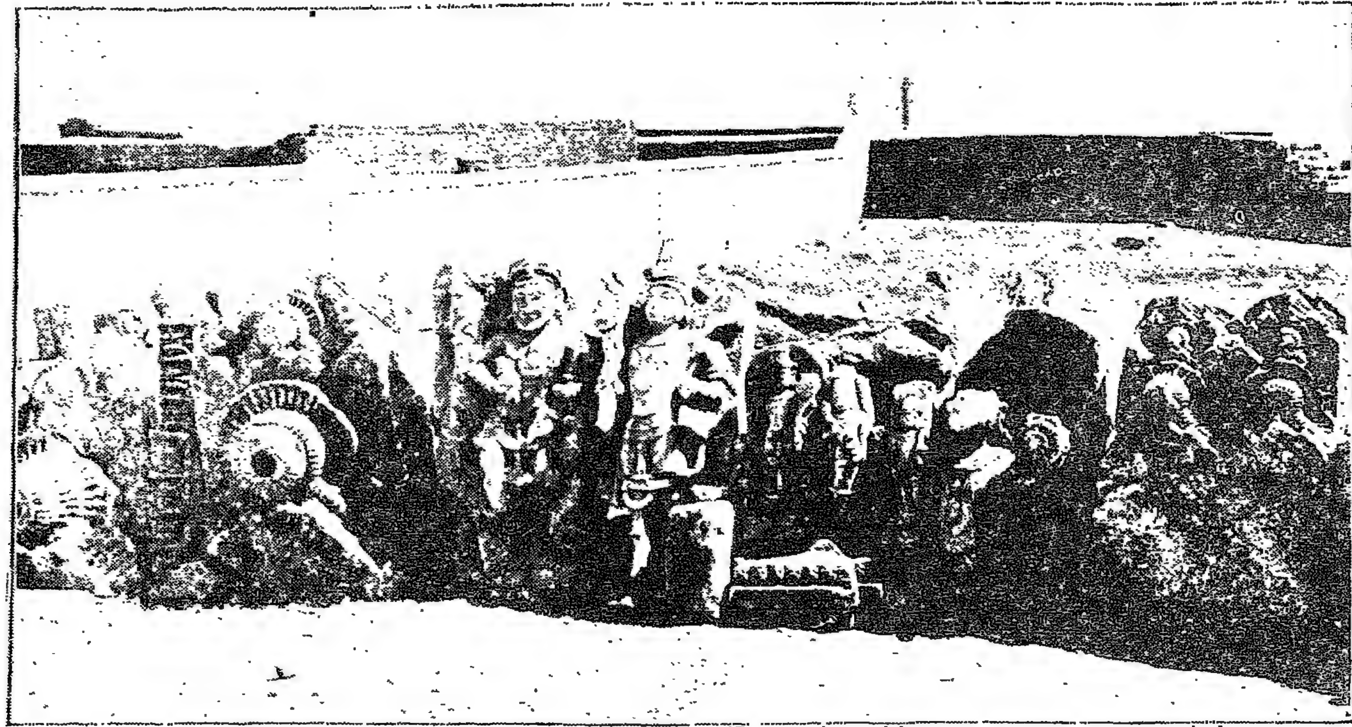
یمـین دولـت محمود شهریار جهـان
خـدایگان نکو منظر نکـو مخبر



قسمت جنوبی معبد بزرگ سومنات

که پس از حملهٔ سلطان محمود غزنوی بجای معبد اصلی ساخته شد.

مقابل صفحهٔ ۳۴



تصویری از مجسمه‌ها و پایه ستونهای معبد سومنات

که‌پس از حملهٔ سلطان محمود غزنوی بجای معبد اصلی ساخته شد.

مقابل صفحهٔ ۳۵

شهی که‌روز وشب اورا جزین تمنی نیست
که چون زند بت و بتخانه بر سر بتگر
گهی ز جیحون لشکر کشد سوی سیحون
گهی سپه برد از باختر سوی خاور
ز کار نامهٔ او گر دو روی بر خوانی
بخنده یاد کنی کار های اسکندر
بلی سکندر سر تا سر جهان بنوشت
سفر گزید و بیابان برید و کوه و کمر
ولیکن او ز سفر آب زندگانی جست
ملک رضای خدا و رضای پیغمبر
وگرتو گوئی‌درشأنش آیتی‌است ، رواست
نیم من اینرا منکر ، که باشد این منکر
بوقت آنکه سکندر همی امارت کرد
نبد نبوت را بر نهاده قفل بدر
بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی
هزار آیت بودی بشأن شاه اندر
همه حدیث‌سکندر بدان بزرگ شده‌است
که‌دل‌بشغل‌سفر بست ودوست داشت سفر
اگر سکندر با شاه همسفر بودی
ز اسب تازی زود آمدی فرود بخر[1]
دراز تر سفر او بدان رهی بوده است
که‌ده‌زده نگسسته‌است وکردراز کردر[2]

---

۱ — در برخی نسخ کامهٔ خر

۲ -- کردر بمعنی پشته و دره و دامنهٔ کوهست .

ملك سپاه براهی برد کـه دیو درو
شمیده گردد و گمراه و عاجز و مضطر

چنین سفر که شه امسال کرد در همه عمر
خدای داند کـو را نیامـده است بسر

گمان که برد که هرگز کسی زراه طراز(۱)
بسومنات برد اشکر و چنین لشکر ؟

نه لشکری که مر او را کسی بداند حد
نه لشکری کـه مر او را کسی بداند مر

شمار لختی از آن برتر از شمار حصاة
عداد بعضی از آن برتر از عداد مطر

بلشکر کشن بی کران نظر چه کنی ،
تو دوری ره صعب و کمی آب نگر(۲)

رهی که دیو درو گم شدی بوقت زوال
چو مرد کم بین درتنگ بیشه وقت سحر

دراز تـر ز غم مستمند سوخته دل
کشیده تر ز شب دردمند خسته جگـر

چو چشم شوخ همه چشمه‌های او بی‌آب
چو قول سفله همه کشته هـای او بی بر

بصد پی اندر ده‌جای ریگ چون سرمه
بده پی اندر صد جای سنگ چون نشتر

هوای او دژم و باد او جو دود جحیم
زمین او سیه و خاك او چو خاکستر

---

۱ ــ برخی نسخ : راه‌دراز
۲ ــ دربرخی نسخ : تورو بصعبی ره‌بین و تنگ آب‌نگر

همه درخت و میان درخت خار کشن

نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر

نه مرد را سر آن کاندرو نهادی پای

نه مرغ را دل آن کاندرو گشادی پر

همی ز جوشن بر کند غیبهٔ(۱) جوشن

همی ز مغفر بگسست رفرف(۲) مغفر

سوار با سر اندر شدی بزور درو(۳)

برون‌شدی همه تن ، چون هزار پای بسر

هزار خار شکسته درو و خسته از آن

بچند جای سر و روی و پشت و پهلو و بر

کمرکشان (٤) سپه را جدا جدا هر روز

کمر برهنه بمنزل شدی ز حلیهٔ زر

چو پای باز در آن بیشه پر جلاجل بود

ستاکهای درخت از پشیز(٥) های کمر

گهی گیاهی پیش آمدی چو نوك خدنگ

گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر

در آن بیابان منزلگهی عجایب بود

که گر بگویم کس را نیاید آن باور

بگونهٔ شب روزی بر آمد از سر کوه

که هیچگونه برو کارگر نگشت بصر

---

۱ ــ غیبه پارهای آهن باشد که درجوشن بکار برند . (فرهنگ جهانگیری و برهان)

۲ ــ رفرف درلغت عرب دامن خرگاه و کرانهای زره باشد .

۳ ــ دربرخی نسخ : سوار باسر اندرشدی درو وازو .

٤ ــ کمرکش بمعنی مردم شجاع و دلاور است

٥ ــ پشیز و پشیزه گلهائی بوده است ازسیم یاغیر آن که برکمر میدوخته‌اند یا برسپر نصب میکرده‌اند .

نماز پیشین انگشت خویش را بر دست
همی ندیدم ، این از عجایبست و عبر
عجب تر آن‌که ملك را همی چنین گفتند
که اندرین ره مار دو سر بود بی مر
ترا بزرگ سپاهیست وین دراز رهیست
همه سراسر پر خار و مار گرزه و جر
بشب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار
همی کشد نفس خفته تا بسر آید خور
چو خور بر آمد و گرمی بمرد خفته‌رسید
سبك نگردد از آن خواب تا گه محشر
خدایگان جهان زان سخن نیندیشید
سپه براند و توکل بایزد داور
بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد
گذاره کرد بتوفیق خالق اکبر
پیادگان را یك یك بخواند و استر داد
بتوشه کرد سفر بر مسافران چو حضر
جماز ها را در بادیه دمادم کرد
بآب کرد همه ریگ آن بیابان تر
بساخت بهر ز پس ماندگان و گم شدگان
میان بادیه ها حوضهای چون کوثر
همه سپه را زان بادیه برون آورد
شکفته چون گل سیراب و همچو نیلوفر
بدان ره اندر چندین حصار و شهر بزرگ
خراب کرد و بکند اصل هر یك از بن و بر

نخست **لدروه** کز روی برج و بارهٔ او
چو کـوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر
حصار او قـوی و بارهٔ حصار قـوی
حصاریان همه بر سان شیر شرزهٔ نر
مبارزانی همدست و لشکری هـم پشت
درنـگ پیشه بفر و شتاب کار بکـر
نبرد کـرده و اندر نبرد یافته دست
دلیر گشته و اندر دلیری استمگـر
چو **چیکلودار** (۱) که‌صندوقهای گوهر یافت
بکـوه پایهٔ او شهریار شیر شکـر
چو کوه البرز آن کوه کاندرو سیمرغ
گرفت مسکن و با زال شد سخن گستر
چگونه کوهی چونان که از بلندی او
ستارگان را گـوئی فـرود اوست مقر
مبارزانی بـر تیغ او بتیغ گـذاشت
که هریکی را صد بنده بود چون عنتر (۲)
چو **نهلواره**(۳) که اندر دیار هند بهیم
بـه نهلواره همی کـرد بـر شهان مفخر
بزرگ شهری و در شهر کاخهای بزرگ
رسیده کنگـرهٔ کاخها بـدو پیکـر
بدخل نیك و بتربت خوش و بآب تمام
بـکشتمند و ببـاغ و ببوستان پرور

۱ ــ در بسیاری از نسخ : بنکهور ، چیکودر ، نیلور .
۲ ــ در برخی نسخ : چون قیصر .
۳ ــ درغالب نسخ نهرواله نوشته‌اند و ظاهراً هر دو صحیح است .

دویست پیل دمان پیش وده‌هزار سوار(۱)
نود هزار پیاده مبارز و صفدر
همیشه رأی بهیم اندرو مقیم بدی
نشسته ایمن و دل پرنشاط و ناز و بطر(۲)
چو مندهیر که در مندهیر حوضی بود
چنانکه خیره شدی اندرو دو چشم فکر
چگونه حوضی، چونان‌که هرچه بندیشم
نمیتوانم گفتن صفاتش اندر خور
ز دستبرد حکیمان برو پدید نشان
ز سالهای فراوان بدو رسیده اثر
فراخ پهنا حوضی بصد هزار عمل
هزار بتکدهٔ خرد گرد حوض اندر
بزرگ بتکده‌ای پیش و در میانه بتی
بحسن ماه، ولیکن بقامت عرعر
دگرچو دیو لواره(۳) که‌همچو دیوسپید
پدید بود سر افراشته میان گذر
درو درختان چون گوز هندی و پوپل
که هر درخت بسالی دهد مکرر بر
یکی حصار قوی بر کران شهر و درو
ز بت پرستان گرد آمده یکی محشر

۱ — برخی نسخ: دویست پیل کما پیش و...
۲ — در برخی نسخ: پرنشاط و تازه نظر، تازه و تر.
۳ — Dewelvara

بکشت مردم و بتخانها بکند و بسوخت
چنانکه بتکدهٔ **دارنی و تانیسر**(۱)

نرست ازو بره اندر، مگر کسی که بماند
نهفته زیر خسی، چون بهیم شوم اختر

نهفتگان را ناخسته زان قبل بگذاشت
که شغل‌داشت جز آن، آن شه فریشته‌فر

کسی که بتکدهٔ **سومنات** خواهد کند
بخستگان نکند روزگار خویش هدر

ملك همی به تبه کردن منات شتافت
شتاب او هم ازینروی بوده بود اکثر

منات و **لات** و **عزی** درمکه‌سه‌بت‌بودند
ز دستبرد بت آرای آن زمان آزر

همه جهان همی آن هر سه بت پرستیدند
جز آن کسی که بدو بود از خدای نظر

دوزان پیمبر بشکست و هردو را آن‌روز
فکنده بود ستان پیش کعبه پای بسر

منات را ز میان کافران بدزدیدند
بکشوری دگر انداختند از آن کشور

بجایگاهی کز روزگار آدم باز
بر آن زمین ننشت و نرفت جز کافر

---

۱ ـ در همهٔ نسخ چنین‌است، ولی ظاهراً ناردین و تانیسر صحیح است . ناردین یا نندنه قلعه‌ای بود در کنار رود جیلم در ولایت پنجاب که سلطان محمود در سال ٤٠٤ بر آن دست یافت. ـ تانیسر نیز قلعه‌ای بوده است درساحل غربی رود جمنا ازشعب گنگ ودرشمال شهردهلی کنونی که درسال ٤٠٥ (تاریخ گردیزی ص ٤٠٢) بدست سلطان تسخیر شد و بت معروف آن چکرسوام (Chakrasswamin) را بغزنین بردند .

ز بهر آن بت بتخانه‌ای بنا کردند
بصد هزار تماثیل و صد هزار صور

بکار بردند از هر سوئی، تقرب را،
چو تخته سنگ بر آن خانه تختهٔ زر

به بتکده در بت را خزینه ای کردند
در آن خزینه بصندوقهای پیل گهر

گهر خریدند او را بشهر ها چندان
که سیر گشت ز گوهر فروش گوهر خر

برابر سر بت حله ای فرو هشتند(۱)
نگار کار بیاقوت و بافته بدرر

ز زر پخته یکی خود ساختند او را
چو کوه آتش و گوهر برو بجای شرر

خراج مملکتی تاج و افسرش بوده است،
کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر

پس آنگه او را کردند **سومنات** لقب،
لقب که دید که نام اندرو بود مضمر؟

خبر فکندند اندر جهان که از دریا
بتی بر آمد زینگونه و بدین پیکر

مدبر همه خلقست و کردگار جهان
ضیا دهندهٔ شمس است و نور بخش قمر

بعلم این بود اندر جهان صلاح و فساد
بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر

۱ــ درغالب نسخ برابر سر بت کله‌ای فرو هشتند نوشته‌شده، ولی‌چنانکه‌از تاریخ برمیآید و درصفحات پیش گفتیم حله صحیح است.

گروه دیگر گفتند نی ، که این بت را
بر آسمان برین بود جایگاه و مقر
کسی نیاورد او را بدین مقام که او
ز آسمان بخودی خود آمده است ایدر
بدین بگوید روز و بدین بگوید شب
بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر
چو این ز دریا سر بر زد و بخشك آمد
سجود کردند این را همه نبات و شجر
بشیر خویش مرو را بشست گاو و کنون
بدین تقرب خوانند گاو را مادر
ز بهر سنگی چندین هزار خلق خدای
بقول دیو فرو هشته بر خطر لنگر
فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی
بآب گنگ و بشیر و بزعفران و شکر
ز بهر شستن آن بت ز گنگ هر روزی
دو جام آب رسیدی فزون ز ده ساغر
ز آب گنگ چه پیدا که چند فرسنگست
بسومنات ، بدان جایگاه روز بتر(۱)
که گرفتن بت صد هزار کودك و مرد
بدو شدندی فریاد خواه و پوزشگر
ز کافران که شدندی بسومنات بحج
همی گسسته نگشتی بره نفر ز نفر

---

۱ ـــ یك نسخه : بدانجایگه ز دست بشر . نسخهٔ دیگر : زلت و شر

خدای خوانند آن سنگ را همی شمنان ،

چه بیهده سخنست این که خاکشان برسر !

خدای حکم چنان کرده بود کان بت را

ز جای برکند این شهریار دین پرور

بدان نیت که مر آنرا بمکه باز برد

بکند و اینك با ما همی برد هم بر

چو بت بکند و ز بتخانه مال بت برداشت

بدست خویش به بتخانه در فکند آذر

برهمنان را چندان که دید سر ببرید،

بریده به سر آن کز هدی بتابد سر

ز خون کشته کز آن بتکده بدریا راند

چو سرخ لاله شد آبی چو سبز سیسنبر (۱)

ز بت پرستان چندان بکشت و چندان بست

که کشته بود و گرفته زخانیان به کتر (۲)

خدای داند کانجا چه مایه مردم بود

همه در آرزوی جنگ و جنگ را از در

میان بتکده استاده و سلیح بچنگ

چو روز جنگ میان مصاف رستم زر

خدنگ ترکی بر روی و بر همی خوردند

همی نیامد بر رویشان پدید غیر

---

۱ - برخی نسخ : چو سرخ لاله شد آبی که بود چون مرمر

۲ — اشاره بجنگیست که سلطان محمود در روز یکشنبهٔ ۲۲ ربیع الاخر سال ۳۹۸ در دشت کتر چهار فرسنگی بلخ (بقول ابن اثیر در دو فرسنگی) کنار پل چرخیان با ایلك خان خان ترکستان و یوسف قدرخان بن بغراخان ملك کاشغر و ختن کرد و بریشان غالب شد و مقصود از خانیان لشکریان خان ترکستان و خان ختن است .

بجنگ جلدی کردند، لیکن آخر کار
بتیر سلطان بردند عمر خویش بسر
خدایگان را اندر جهان دو حاجت بود
همیشه این دو همی خواست ز ایزد داور
یکی که جایگه حج هندوان بکند
دگر که حج کند و بوسه بر دهد بحجر
یکی از آن دو مراد بزرگ حاصل کرد
دگر بعون خدای بزرگ کرده شمر
خراب کردن بتخانه کار خرد نبود
بدانچه کرد بیابد ملك ثواب و ثمر
چو دل ز سوختن سومنات فارغ کرد
گرفت راه ز دریا برفتگان دگر
خمی ز گردش دریا براه پیش آمد
گسسته شد ز ره امید مردمان یکسر
نه بود رهبر کان خلق را بجستی راه
نه بود ممکن کان آب را بود معبر
سوی درازا یکماه راه ویران بود
رهی بصعبی و زشتی در آن دیار سمر
ز سوی پهنا چندان که کشتئی دو سه روز
همی رود چو رود مرغ گرسنه سوی خور
وز آن دریا مد آمدی بروز دو بار
چنانکه چرخ زدی اندر آب او چنبر
چو مد باز شدی بر کرانش صیادان
فرو شدندی و کردندی از میانه حذر

ملك چو حال چنان دید خلق را دل داد
براند و گفت که این مایه آب‌را چه‌خطر

امید خویش بر ایزد فکند و پیش سپاه
فکند بارهٔ فرخنده پی بآب اندر

بفال نیك شه سرور آب را بگذاشت
روان شدند سپه بر پی شه سرور

بر آمدند بر آن پی ز آب آن دریا
چنانکه گفتی آن آب بد همی فرغر(۱)

نه آنکه هیچکسی را بجان رسید آسیب
نه آنکه هیچکسی را بتن رسید ضرر

دو روز و دوشب از آنجا همی‌سپاه گذشت
که مد نیامد و نگذشت آبش از مئزر(۲)

جدا ز مردم بگذشت ز آب آن دریا
بر از دویست هزار اسب و اشتر و استر

بدان امید ز ایزد چنین کرامت یافت
تو این کرامت ز اجناس معجزات شمر

جزین که گفتم چندین غزای دیگر کرد
بباز گشتن سوی مقـام عـز و مقر

حصار **کندهه**(۳) را از بهیم خالی کرد
بهیم را بجهان آن حصار بود مفر

قوی حصاری بر تیغ نامدار کهی
میان دشتی سیراب نا شده ز مطـر

---

۱ — برخی نسخ : چنانکه گفتی آن آبجوی بودی و جر

۲ — در برخی نسخ : نگذشت آبش از سر بر

۳ — Kanthkot

میان سنگ یکی کنده کرده گرد حصار
نه زان عمل که بود کار کرد های بشر
نه راه یافته خصم اندر آن حصار ز بحر
نه زان حصار فرود آمده یکی بخبر
وز آن‌حصار به **منصوره** کردروی و براند
بر آن ستاره کجا راند حیدر از خیبر
خفیف چون خبر خسرو جهان بشنید
دوان گذشت و بجوی اندر اوفتاد و بجر
بآب شور و بیابان پر گزند افتاد
بماندش خانهٔ ویران ز طارم و ز طرر
خفیف را سپه و پیل و مال چندان بود
که پیش از آن نبود در هوا همانا ذر(۱)
نداشت طاقت سلطان ز پیش او بگریخت
چنانکه زو به و زو مه دو صد هزار دگر
نگاه کن که بدین یک‌سفر که کرد چه کرد
خدایگان جهان شهریار شیر شکر
جهان‌بگشت و اعادی بکشت و گنج بیافت
بنای کفر بکند ، اینت فتح و اینت ظفر!



زهی مظفر پیروز بخت دولت یار
که گوی برده‌ای از خسروان بفضل و هنر
ازین هنر که نمودی و ره که پیمودی
شهان غافل سرمست را همی چه خبر ؟

---

۱ — در برخی نسخ : نبود درجهان همانا ذر .

تو بر کنارهٔ دریای شور خیمه زده
شهان شراب زده بر کنار هـای شمر

تو سومنات همی سوختی ببهمن ماه
شهـان دیگـر عود مثلث و عنبر

بوقت آنکه همه خلق گرم خواب شوند
تو در شتاب سفر بوده‌ای و رنج سهر

تو آنکسی که ز بهر غزات رایت تو
بسومنات رود گاه و گه به کالنجر(۱)

خدایگانا زین پس چو رای غزو کنی
ببر سپاه کشن سوی روم و سوی خزر

بسند و هند کسی نیست تا بدان ارزد
کز آن تو شود آنجا بجنگ یك چاکر

خراب کردی و بی مرد خاندان بهیم
مگر کنی پس ازین قصد خانهٔ قیصر

سپه کشیدی زین روی تا لب دریا
بجایگـاهی کـز آدمی نبود اثـر

بما نمودی آن چیز ها که یاد کنیم
گمان بریم که این در فسانه بود مگر

زمین بماند برین روی و آب پیش آمد
بهیچ روی از آن آب نیست روی گذر

اگر نه دریا پیش آمدی براه ترا
کنون گذشته بدی از قمار و از بربر(۲)

---

۱ ــ اشاره است بجنگ سلطان محمود درسال ۴۱۳ با نندا رای کالنجر ، و کالنجر قلعه‌ای بوده‌است درجنوب رود جمنا از شعب گنگ و در جنوب غربی شهر الله آباد کنونی ، و این کالنجر غیر از قلعه‌ایست که بهمین نام در کشمیر بود و سلطان محمود وزیر خود احمدبن حسن میمندی را در آنجا محبوس ساخته بود .

۲ــ برخی نسخ : از تتار و از بربر .

ایا بمردی و پیروزی از ملوک پدید
چنانکه بود بهنگام مصطفی حیدر
شنیده‌ام کـه همیشه چنین بود دریا
که برد و منزل از آواش گوش گردد کر
همی نماید هیبت ، همی فـزاید شور
همی بر آیـد موجش برابر محور
سه بار با تو بدریای بیکرانـه شدم
نه موج دیدم و نه هیبت و نه شور و نه‌شر
نخست روز که دریا ترا بدید بدید
که پیش فضل‌تو چون ناقص‌است وچون ابتر
بمال با تو نتاند شد از بخواهد جفت
بقدر با تو نیارد زد از بخواهد بر
چو گرد خویش نظر کرد مار و ماهی دید
بگرد تو مه تابان و زهرهٔ ازهر
ز تو خلایق را خرمی و شادی بود
وزو همه خطر جان و بیم غرق و غرر[۱]
چو قدرت‌تو نگه کرد و عجز خویش بدید
چو آبگینه شد آب اندرو زشرم و حجر
ز آب دریا گفتی همی بگوش آید
که شهریارا دریا توئی و من فرغر
همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریا
نداشت هیچکس این قدر ومنزلت ز بشر
بزرگوارا کاری که آمد از پدرت
بدولت پدر تو نبود هیچ پدر

۱ — غرر بمعنی خطر ، درغالب نسخ ضرر نوشته‌اند و این‌ظاهراً خطاست .

بملك داری تا بود بود و وقت شدن
بماند ازو بجهان چون تو یادگار پسر.

همیشه تانبود جان چو جسم وعقل چو جهل
همیشه تا نبود دین چو کفر و نفع چو ضر

همیشه تا علوی را نسب بود بعلی
همیشه تا عمری را شرف بود بعمر

خدایگانی جز مر ترا همی نسزد
خدایگان جهان باش و از جهان برخور

جهان و مال جهان سربسر چمنده به تست
بشهریاری و پیروزی از چمنده بچر .

قصیدهٔ دوم فرخی در فتح سومنات

یمین دولت شاه زمانه با دل شاد — بفال نیك کنون سوی خانه روی نهاد
بتان شکسته و بتخانها فکنده زپای — حصارهای قوی بر گشاده لاد ازلاد
هزار بتکده کنده قویتر از هرمان — دو یست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد
گذاره کرده بیابان های بی فرجام — سپه گذاشته از آب های بی فریاد
گذشته بابنه زآنجا که مابه گیرد ابر — رسیده با سپه آنجا که ره نیابد باد
زملك ومملکت چندامیر(١) یافته بهر — زگنج بتکدهٔ **سومنات** یافته زاد
کنون دو چشم نهاده است روز و شب سوی راه(٢) — بفتح نامهٔ خسرو ، خلیفهٔ بغداد
خلیفه گوید کامسال هم چو هر سالی — گشاده باشد چندین حصار و آید شاد
خبر ندارد کامسال پادشاه جهان — بنای کفر فکنده است و کنده از بنیاد
بقاش باد که از تیغ او و بازوی اوست — بنای کفر خراب و بنای دین آباد
ز بهر قوت دین ، با ولایت پرویز — هزار بار بتن ، رنجکش تر از فرهاد
زبسکه رنج سفر بر تن شریف نهد — همی ندانم کاین خود تنست یا پولاد
برابر یکی ازمعجزات موسی بود — در آب دریا لشکر کشیدن شه راد

---

١ — در برخی نسخ : زملك و مملکت مندهیر یافته بهر .

٢ — در برخی نسخ : کنون دو چشم نهاده است روز و شب گوئی .

شه عجم را چون معجزه کرامتهاست — پدید گشت که آن از چه روی و از چه نهاد
من از کرامت او یك حدیث یاد کنم — چنانکه بر دل تو دیرها بماند یاد
بسومنات شد امسال و سومنات بکند — درین مراد بپیمود منزلی هشتاد
بره ز دریا بگذشت و آب دریا را — چو آب جیحون بیقدر کرد خسرو راد(۱)
در آن زمان که ز دریای بیکران بگذشت — بشب میان بیابان بی کرانه فتاد
نه منزلی بود آنجا بمنزلی معروف — نه رهبری بود آنجا برهبری استاد
بماند خیره و اندیشه کرد و با خود گفت — کزین ره آید فردا برین سپه بیداد
چنان نمود ملك را که ره ز دست چپ است — برفت سوی چپ و گفت هرچه بادا باد
درین تفکر مقدار یك دومیل براند — ز رفته باز پشیمان شد و فرو استاد
ز دست راست یکی روشنی پدید آمد — چنانکه هر کس از آن روشنی نشانی داد
همه بیابان ز آن روشنائی آگه شد — چو جان آذر خرداد از آذر خرداد
برفت بر دم آن روشنی و از پی آن — بجستجوی سواران جلد بفرستاد
بجهد و حیله در آن روشنی همی برسید — سوار جلد براسب جوان تازی زاد
ملك همی شد و آن روشنائی اندر پیش — که روز نو شد و درهای روشنی بگشاد
سرای پرده و جای سپه پدید آمد — دل سپاه شد از رنج تشنگی آزاد
کرامتی نبود بیش از این و سلطانرا — چنین کرامت باشد بهفته ای هفتاد
همه کرامت از ایزد همی رسید بوی — بدان زمان که کم از بیست ساله بود بزاد
دگر مگوی که چون کیقباد یا که جم است — حدیث او دگر است از حدیث جم و قباد
چو زو حدیث کنی از شهان حدیث مکن — خطا بود که تخلص کنی ز باز به خاد
همیشه تا نبود نسترن چو سیسنبر — چنانکه خود نبود شنبلید چون شمشاد
همیشه تا که گل آبگون ز لالهٔ لعل — پدید باشد و خیری ز سوسن آزاد
یمین دولت محمود شهریار جهان — بشهریاری و شاهی و خسروی بزیاد
سپهر با او پیوسته تازه روی و مطیع — چنانکه مادر دختر پرست با داماد
بهار تازه بر او برخجسته باد و بی او — زمانه را و جهان را بهار تازه مباد

ازقصیدهٔ عسجدی درفتح سومنات بیش از هشت بیت دردست نیست(۲) که از آن هیچگونه مطلب تاریخی برنمی آید و آن هشت بیت اینست :

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد — کردار خویش را علم معجزات کرد

---

۱ — اشاره بپل بستن سلطان محمود است برجیحون و گذشتن از آن رود درسال ٤١٥ برای دیدار کردن یوسف قدرخان بن بغراخان، خان ترکستان .

۲ — این قصیده را صاحب طبقات ناصری بعنصری نسبت داده است .

آثار روشن ملکان گذشته را | نزدیک بخردان همه‌چون‌مشکلات کرد
بزدود نام کفر جهان را ز لوح دین | شکر ودعای‌خویشتن‌ازواجبات کرد
شطرنج‌ملک باخت ملك باهزارشاه | هر شاه را بلعب دگرشاه مات کرد
محمود شهریارملك آنکه ملك را | بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد
شاها توازسکندر بیشی بدان جهت | کوهرسفر که کردبدیگرجهات کرد
عین رضای ایزد جوئی تو در سفر | لیك او سفربجستن عین‌الحیات کرد
تو کار ها بنیزه و تیر و کمان کنی | او کار ها بحیله وکلك و دوات کرد

افسانهای لشکرکشی سومنات

درباب حملهٔ محمود بمعبد سومنات در برخی از کتب قرون بعد ، مانند کتاب وصایا ، منسوب بخواجه نظام‌الملك ، منطق‌الطیر عطار ، روضة‌الصفا ، تاریخ الفی ، تاریخ فرشته و ترکتازان‌هند ، مطالبی‌دیده میشودکه‌برخی صریحاً باآنچه معاصران‌محمود نوشته‌اند مخالفست وبرخی‌دیگر بکلی افسانه و مجعول مینماید و با تاریخ درست نمی‌آید . ازآنجمله یکی حکایت دابشلیم است که ظاهراً پیش از کتاب وصایا منسوب بخواجه نظام‌الملك (وزیرالب‌ارسلان‌وملکشاه‌سلجوقی)، هیچیك ازنویسندگان بدان‌اشاره‌ای نکرده و تاریخ‌نویسان ایرانی وهندی قرون بعد بی‌تحقیق ورسیدگی عین‌آنرادرآثار خویش نقل کرده‌اند .

---

۱ ــ گذشته ازاین هشت بیت دو شعر ذیل نیز در جنگی دیده شد، ولی چون با سایر اشعار قصیده تناسب نداشت، واگر آنرا برابیات هشتگانه میفزودیم یکی از قوافی نیز تکرار میشد، ازذکر آن درمتن چشم پوشیدیم و آن دو بیت اینست :

جان مرا غمت هدف حادثات کرد | تا عشق سوی من نظر التفات کرد
حال مرا و زلف پریشان خویش را | در راه عاشقی رقم مشکلات کرد

میتوان بحدس گفت که نویسندهٔ جنگ مذکور اساساً این دو شعررا، که باستقبال قصیدهٔ عسجدی ساخته شده است، باشتباه ازقصیدهٔ شاعر دیگری بنام عسجدی نوشته است .

علاوه برابیات هشتگانهٔ متن سه بیت دیگر نیز بنام عسجدی در لباب‌الالباب عوفی دیده می‌شود که چون در آن سخن ازکوه و قلعه‌ایست بی‌شك دروصف یکی‌از لشکرکشیهای‌محمود بهندوستان سروده شده و چون در وزن وقافیه نیزباقصیدهٔ اول فرخی مشترکست میتوان بحدس گفت که شاید درفتح سومنات بوده است و آن سه بیت اینست :

کهی بلند وبرو قلعه‌ای نهاده بلند | بلندهای‌جهان زیر و او زجمله زبر
باستواری زر بخیل زیر زمین | بپایداری نام سخی میان بشر
بسختی دل بدخواه برج او لیکن | بکار برده درو سنگها بسان جگر .

خلاصهٔ مضمون حکایت‌مزبور اینست که : « چون محمود خواست ازهندوستان بایران بازگردد بانزدیکان خویش درباب حکومت‌سومنات وبلاد اطراف آن مشورت کرد و سرانجام مصمم شد که یکتن از مردم هند را بر آن ولایت حکمران سازد . پس‌از اهالی سومنات درین باره رای خواست . ایشان گفتند که درین دیار از خانوادهٔ دابشلیمان کسی حکومت‌را سزاوارتر نیست و اکنون یکتن ازیشان درلباس برهمنان بعبادت وریاضت مشغولست ، و اگر سلطان مقتضی‌داند اورا حکمران ولایت‌ما سازد . جمعی دیگر دابشلیم مرتاض را بعلت تندخوئی لایق حکومت نمیدانستند وتنی دیگر ازهمان خاندان راکه بگمان ایشان عاقلتر وداناتر بودو دریکی ازممالك‌هند سلطنت میکرد ، شایسته‌تر میشمردند . ولی سلطان رای ایشان را نپسندید وگفت : « اگراین مرد از ما حکومت این دیار را درخواست میکرد البته مضایقه نمیکردیم ، ولی‌چون او هیچگاه با ما رابطهٔ دوستی نداشته‌است ، سپردن ولایت بدو سزاوارنیست . » پس حکومت سومنات را بدابشلیم مرتاض سپرد . ولی دابشلیم گفت که او را از خاندان خویش دشمنی تواناست که چون سلطان بایران بازگردد بر سر وی خواهد تاخت و ولایت ازو باز خواهد گرفت ، اگر سلطان مایل بحکومت اوست باید دشمن وی را دستگیر و او را ازین خطر ایمن سازد . سلطان گفت : « ما بنیت جهاد دو سال است که از غزنین بیرون آمده‌ایم ، گو دو سال و ششماه باشد (!) » آنگاه لشکر بولایت دابشلیم دیگر کشید و اورا دستگیر کرد و بدابشلیم مرتاض سپرد ، ولی چون دابشلیم مرتاض بنا بر مرسوم هند نمیخواست رقیب خود را بکشد و وسائل نگاهداری او را هم نداشت وازهواخواهان وی‌نیز میترسید ، از سلطان درخواست کرد که اورا باخود بغزنین برد و هرگاه که وی طلب کند بازفرستد ، پس سلطان دابشلیم گرفتار را باخود بایران آورد و پس‌از دو سال و ششماه بغزنین بازگشت .

چند سال بعد(!) دابشلیم مرتاض رسولانی نزد محمود فرستاد ودشمن خویش را طلب کرد و سلطان دابشلیم محبوس را بفرستادگان او سپرد .

چون دابشلیم گرفتار بسومنات‌رسید ، دابشلیم مرتاض‌ازشهر باستقبال‌وی بیرون آمدکه بنا برمرسوم رایان هند دشمن را در رکاب خویش تا شهر بدواند و بزندانی ،

که باز برسم معمول هند، زیر تخت خود برای او ترتیب داده بود، رساند. ولی در راه بشکار پرداخت و چون فرسوده گشت در سایهٔ درختی پارچه‌ای سرخ بر سر کشید و بخواب رفت. قضا را مرغی ازهوا بگمان اینکه پارچهٔ سرخ گوشتست، برای ربودن آن بزیر آمد و چنگال در پارچه فرو برد و از زخم چنگال او چشم دابشلیم کور شد و چون بنا برقوانین هند کسانی که عضوی ناقص داشتند از سلطنت محروم بودند، دابشلیم محبوس بسلطنت رسید و دابشلیم مرتاض بزندان افتاد.»

ازین حکایت چنین برمی‌آید که سفر محمود بسومنات دو سال و نیم دوام یافته است، درصورتی که بگفتهٔ مورخان معاصر محمود، چنانکه درمقالات پیش گذشت، تاریخ حرکت او از غزنین دهم شعبان ٤١٦ و تاریخ بازگشت وی بدانشهر دهم صفر ٤١٧، ومدت سفر او درست ششماه بوده‌است. علاوه براین مورخان معاصر محمود درسال ٤١٧ و سالهای بعد از آن او را درغزنین وخراسان سرگرم انجام کارمهاجمان سلجوقی و تهیهٔ اسباب سفر ری وغیره شمرده‌اند.

دیگراینکه بموجب این‌حکایت سلطان درشبه‌جزیرهٔ کاتیاور ازجانب‌خودحاکم وجانشینی معین کرده و این امر نیز ازحقیقت دوراست، چه گردیزی صریحاً درتاریخ خویش می‌نویسد که: «**سالار آنشهر (یعنی سومنات) از شهر بیرون آمد و اندرکشتی نشستند باعیال و بنهٔ خویش، اندردریا شدند و برجزیره فرود آمد، و همی بودند، تا لشکر اسلام از آن دیار نرفتند ایشان از آنجزیره بیرون نیامدند.**»

ازین‌عبارت چنین برمی‌آید که پس‌از مراجعت محمود حکمران قدیمی سومنات بار دیگر بمقر حکمروائی خویش بازگشته است. اصل حکایت نیز قطعاً افسانه‌ای بیش نیست، خاصه که درآثار معاصران محمود وکتبی که پیش ازکتاب وصایا نوشته شده است اثری از آن دیده نمیشود.

افسانهای گوناگون دیگری نیز ازینگونه درکتب مورخان‌ایرانی وهندی قرون بعد پیدا میشود که عموماً بی‌اساس ومجعول می‌نماید، ازآنجمله یکی فتح سومنات را ازوقایع سال ٤٧٠ نگاشته ومدت‌محاصره شهررا دوازده سال ذکرکرده وعدد کشتگان

سپاه محمودرا ۱۲۵۰۰۰ شمرده است ؛ نگارنده برعایت‌اختصار از بیان سایر افسانهای مربوط بلشکرکشی سومنات چشم می‌پوشد .

☆☆☆

مآخذ مهم مقالهٔ فتح سومنات وکتبی که در نوشتن این مقاله بآنها مراجعه شده‌است:

۱ـ **تاریخ زین الاخبار** : تألیف ابوسعد عبدالحی بن ضحاك بن‌محمود گردیزی، که درحدود سال ٤٤٠ هجری‌نوشته‌شده، طبع برلین وعکس نسخهٔ اصلی آن که در کتابخانهٔ ملی موجود است .

۲ـ **کامل‌التواریخ ابن‌الاثیر** ، مجلد ۹.

۳ـ **تاریخ ابن خلدون** ، مجلد ٤ .

۴ـ **وفیات الاعیان** قاضی احمد بن خلکان .

۵ـ **تحقیق ماللهند من مقبولة‌مقبولة فی العقل او مرذولة**، تألیف ابوریحان‌محمد بن احمد البیرونی ، طبع لایپزیك وترجمهٔ انگلیسی آن ، بقلم ادوارد زاخائو .

٦ـ **تاریخ الفی**، تألیف‌ملااحمد تتوی وکسان دیگر ، نسخهٔ خطی متعلق بفاضل معظم‌آقای اسماعیل افشار (تاریخ آغاز تألیف سال ۹۹۰ هـ .)

۷ـ **تاریخ فرشته** ، تألیف محمد قاسم هندوشاه استرابادی مشهور بفرشته درسال ۹۹۸ هـ .

۸ـ **تاریخ مسعودی** ، تألیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در حدود سال ٤۵۱ .

۹ـ **جوامع الحکایات**، تألیف نورالدین محمد عوفی ، نسخهٔ خطی .

۱۰ـ **طبقات ناصری** ، تألیف ابوعمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی ، طبع هندوستان .

۱۱ـ **تاریخ‌گزیده** ، تألیف حمدالله‌بن ابی بکر بن احمد بن نصر المستوفی درسال ۷۳۰، طبع لیدن .

۱۲ـ **تاریخ مجمع الانساب** ، تألیف محمد بن علی بن علی بن شیخ محمدشبانکاره، در سال ۷۳۳ ، نسخهٔ خطی متعلق بآقای اسماعیل افشار .

۱۳ـ **آثارالوزراء** ،تألیف‌سیف الدین حاجی بن نظام الفضلی العقیلی ، نسخهٔ خطی متعلق بدوست فاضل معظم آقای سعید نفیسی .

۱۴ـ **تاریخ روضة‌الصفا** ، تألیف محمد بن خوند شاه بن محمد معروف بمیرخوند .

۱۵ـ **تاریخ حبیب‌السیر** ، تألیف غیاث الدین بن حمیدالدین معروف بخوندمیر .

۱٦ـ **منتخب التواریخ** ، تألیف عبدالقادر بن ملوك شاه بداونی‌در سال ۱۰۰٤،طبع کلکته.

۱۷ـ **داستان ترکتازان هند** ، تألیف میرزا نصرالله خان دولت یار جنگ بهادر در سال

۱۳۰۳ هجری قمری ، طبع هندوستان .
۱۸ـ تاریخ نگارستان ، تألیف قاضی احمد بن محمد بن عبدالغفار قزوینی.
۱۹ـ تذکرة الاولیاء شیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم مشهور بفرید الدین عطار نیشابوری ، طبع لیدن .
۲۰ـ تاریخ جهانگشای خواجه علاء الدین عطا ملك جوینی ، طبع لیدن ، مجلد دوم .
۲۱ـ روضه اولی الالباب ، تألیف ابوسلیمان داود بن ابوالفضل بنا کتی .
۲۲ـ دیوان فرخی .
۲۳ـ دائرة المعارف اسلامی ، ترجمهٔ فرانسه .
۲۴ـ کتاب «**زندگانی وزمان محمود غزنوی**» تألیف محمد ناظم ، بزبان انگلیسی طبع کمبریج درسال ۱۹۳۱.
۲۵ـ کتاب بحیره ، تألیف فزونی استرابادی .
۲۶ـ تاریخ سلطان محمود غزنوی ، تألیف پروفسور حبیب ، بزبان انگلیسی .
۲۷ـ کتاب وصایا، منسوب بخواجه نظام الملك .
۲۸ـ کتاب الانساب ، تألیف ابوسعید عبدالکریم بن ابی بکر محمد سمعانی مروزی .
۲۹ـ تذکرة لباب الالباب تألیف نورالدین محمد عوفی ، طبع لیدن .
۳۰ـ کتاب «**سومنات و سایر معابد کاتیاور**» تألیف «هانری کوزنس» چاپ کلکته درسال ۲۹۳۱

چگونه نادرقلی نادرشاه شد

چگونه نادرقلی نادرشاه شد

گزارش مشروح مجلس دشت مغان و مقدمات سلطنت نادرشاه

از کتاب آبراهام خلیفهٔ ارمنی اوچ کلیسا

که خود در آن مجلس حضور داشته است

نادرقلی قرخلوی افشار مقارن حملهٔ افاغنه برایران (۱۱۳۳-۱۱۳۵ هجری قمری) و انقراض دولت شاه سلطان حسین صفوی، درخراسان قیام کرد. بنیروی تهور و دلیری بلندنام شد. در سال ۱۱۳۸ بخدمت شاه تهماسب دوم، پسر شاه سلطان حسین، درآمد. چهار سال بعد اشرف افغان را در سه جنگ پیاپی شکست داد و خاك ایران را از وجود افاغنه پاك کرد. سپس بی تأمل بادولت عثمانی بجنگ پرداخت وقسمتی ازولایات غربی ایران را ازآن دولت بازگرفت.

در سال ۱۱٤٥ مصالحهٔ شاه تهماسب را با دولت عثمانی بهانه ساخت و اورا ازتخت سلطنت بزندان افکند، و پسر خردسالش عباس میرزا را بظاهر پادشاه خواند و خود با عنوان «نایب السلطنه» فرمانروای ایران گردید. سپس باردیگر درمغرب ایران برمتصرفات دولت عثمانی تاخت وقسمتی از کردستان و عراق عرب را بخاك ایران افزود. در آغاز سال ۱۱٤۷ نیز بعزم تسخیر قفقازیه از رود ارس گذشت و تا ماه رمضان ۱۱٤۸ سراسر آنسرزمین را از تصرف مأموران وحکام روسیه و عثمانی و امرای محلی خارج و ضمیمهٔ ایران کرد ... و چون از هرسو آسوده خاطر شد و بکمال قدرت رسید، موقع را برای تحصیل مقام سلطنت ایران مناسب دید. پس تمام بزرگان و سران کشور را **بدشت مغان** خواند، تا درآنجا ایشان را بتصویب وتصدیق پادشاهی خود وادار کند ...

گزارش اجتماع دشت مغان را خلیفه یا (کاتولیکس) ارمنی کلیسای معروف **اچمیادزین** یا **اوچ کلیسا**، که خود بدعوت نادر در آنجا حضور داشته است، در کتابی بعنوان: «**تاریخ من و نادر، شاه ایران**» بتفصیل بیان کرده است. کتاب او حاوی مطالبی است که در سایر تواریخ فارسی و بیگانه کمتر دیده میشود. بنظر نگارنده چنین رسید که قسمتهائی از آن کتاب را که مربوط بمقدمات آشنائی خلیفهٔ ارمنی با نادر و تعریف مجلس دشت‌مغان و اتفاقات گوناگون آن مجلس و تشریفات انتخاب نادرقلی (که آنزمان طهماسبقلی خان نام داشت) بپادشاهی ایران و ترتیب تاجگذاری اوست، در ضمن مقاله‌ای بنظر خوانندگان برساند. البته بسیاری ازمطالب ناقص واسامی نادرست، باتوجه بمنابع وتواریخ دیگر، تا آنجا که میسر بوده‌است، کامل واصلاح گشته، و ازنقل برخی مطالب‌هم، که خلیفهٔ ارمنی خارج ازموضوع اساسی بیان کرده، صرف‌نظر شده است.

ضمناً چون نگارنده میدانست که قسمتی از نسخهٔ اصلی تعهدنامه‌ای که نادردرانجمن دشت‌مغان‌ازرجال‌وسرداران‌وحکام‌ایران،درتصدیق‌پادشاهی‌خویش گرفته، درتصرف دوست‌ارجمند فاضل‌شاعر آقای **محمددانش بزرگ نیا**ست ازیشان خواهش کرد که اجازه دهند عکسی از آن سند بسیار گرانبها برای نقل دراین‌مقاله برداشته شود. ایشان‌هم باکمال بزرگواری موافقت فرمودند وعکسی ازتعهدنامهٔ مذکور نیزدرضمن این‌مقاله بنظرخوانندگان خواهدرسید.

تعهدنامه، یا بقول **میرزا مهدی خان استرآبادی** منشی نادر، «**وثیقهٔ**» دشت‌مغان بسبب گذشت روزگار واز دستی بدستی گشتن، تا زمانی که بتصرف آقای دانش درآید، پوسیده وفرسوده گشته و قسمت‌هائی از اول وآخر وحواشی ومهرها و امضاهای آن ناچیز شده است. متن کامل این‌سند تاریخی بزرگ نیزدرهیچیك ازتواریخ نادری، که فعلادردسترس نگارنده‌است، بنظر نرسید. پس ناچار متن تعهدنامه را در مقابل تصویر آن بهمین صورت فعلی، یعنی با نقص قسمتی از عبارات، نقل میکنم و ازدانشمند محترم آقای بزرگ‌نیا که چنین‌سند منحصربفرد گرانبهائی را برای‌استفاده عموم دراختیار من نهاده‌اند، سپاسگزارم.



**آبراهام کرتی
نویسندهٔ کتاب**

آبراهام کرتی[1] نویسندهٔ کتاب **تاریخ من و نادر، شاه ایران**، از سال ۱۷۰۸ میلادی (۱۱۱۹/۲۰ هجری قمری) رئیس روحانیون کلیسای شهر **رودوستو**[2]، کرسی ایالت تراکیه، درکنار دریای سیاه، بود. پس از آنکه دهسال در آن کلیسا بسر برد، برای شرکت درجشن تجدید بنای یکی ازکلیسا های بیت‌المقدس، بآنشهر رفت و دراوائل سال ۱۷۳٤ میلادی(۱۱٤٦/٤۷هجری قمری) بقصد زیارت کلیسای معروف **اچمیادزین** یا**اوچ کلیسا** باز از **رودوستو** راه قفقاز پیش گرفت و پس ازصد روز مسافرت به‌اچمیادزین رسید.

سه ماه و چند روز پس از ورود وی، خلیفهٔ اچمیادزین **آبراهام خوشابی** درگذشت، و **آبراهام کرتی** بفرمان **حسین پاشا** حاکم ایروان بجای او خلیفه یا «کاتولیکس»[3] کلیسای مذکور شد.

**نخستین دیدار
ازخان مخوف**[4]

درآغازمحرم سال ۱۱٤۸ هجری قمری (اواخرماه‌مه۱۷۳۵) که نادر (طهماسب قلی خان)، پس از درهم شکستن قوای **عبدالله پاشاکوپراوغلی** سرعسکر عثمانی درنزدیکی قلعهٔ **قارص**، بجانب قلعهٔ **ایروان** میرفت، و درکنارکلیسای **اچمیادزین** اردو زده بود، **آبراهام خلیفه** باپنج شش کشیش و پیشکش های مناسب بدیدار او رفت و در محل **شیر قلعه** که اردوگاه خان بود، بخدمت وی رسید... مینویسد:

«... چون بمحل **ایران** نزدیك **شیرقلعه** رسیدیم، خان که از آمدن من آگاه‌شده بود، به‌**عبدالحسین(؟) بیگ** نسقچی باشی‌دستور داد که‌ازما پذیرائی کند. شب‌را درچادر نسقچی باشی بسر بردیم وفردا که روزپنجشنبه (۱٦محرم ۱۱٤۸–۸ ژون ۱۷۳۵) بود، چون طهماسبقلی خان میخواست صبح خیلی زود حرکت کند، مرابا آنچه برسم پیشکش همراه داشتم، نزد وی بردند. مراسم تعظیم وسلام بجا آوردم. خان بترکی گفت: «خلیفه، خوش آمدی، حالت

۱ – Abraham de Crète ۲ – Rhodosto ۳ – Catholicos

٤ـ خلیفهٔ ارمنی درکتاب خود نادر راگاه «خان‌مخوف»، گاه «خان‌اعظم» گاه، «ولینعمت» و گاه مانند مورخان‌زمان «خان‌سکندرنشان» نامیده است.

چطور است؟ سوارشو تا کمی دورتر برویم.» پس بیدرنگ براسب پرید و با دسته‌ای از سواران خود حرکت کرد. بچند تن از سرداران وخدمتگزاران خویش نیز دستور داد که با من همراه شوند.

«همینکه بمحل اردو رسیدیم، خان بچادر خویش داخل شد و فوراً از حال من پرسید. فراشان متعدد باشتاب بجستجوی من آمدند. زیرا عادت ایشان اینست که برای اثبات چاکری وخدمتگزاری در هر کار تعجیل کنند. پس مرا بچادرخان بردند و او مرا بسفرهٔ خود برای شام دعوت کرد. بدین ترتیب من سه روز در اردوی خان بودم، تا بقریهٔ **دق** رسیدیم. درآنجا خان بمن اجازه داد که به‌کلیسای **اچمیادزین** برگردم. من نیز جسارت یافتم و ازاو خواهش کردم که بتماشای کلیسای ما بیاید و او پذیرفت.

قهر و آشتی

«طهماسبقلی خان روز شنبه (۱۰ ژون) در نزدیکی **اچمیادزین** اردو زد. اسبان سپاه اوتمام گندم وجوآنحدود را که نزدیك بدروبود، خوردند، ومزارع‌را چنان لگدکوب کردند که اثری‌اززراعت باقی نماند. من چون منتظر بودم که ازخان خبری برسد روز یکشنبه به اردو نرفتم، ولی روز دو شنبه یکی ازکشیشان موسوم به **وارتابد آلکساندر** را بآنجا روانه کردم تاازقصد خان اطلاع حاصل کند. ساعتی بعد کشیش پریشانحال و رنگ پریده و نیمه جان بازگشت. معلوم شد خان فوق‌العاده غضبناك است که چرا من همان غروب روزشنبه باسنقبالش نرفته و بکلیسا دعوتش نکرده‌ام. من‌مسکین ازآداب ورسوم ایرانیان بیخبر بودم، دیگرانهم ازنافهمی چیزی بمن‌نگفتند. ازترس نزدیك بمرگ بودم. دوستانرا وداع کردم وازیکایك خواستم که بدیهای مرا ببخشند و برایم دعا کنند. سپس بکلیسا شتافتم و باتضرع وزاری ازخداوند طلب آمرزش‌کردم. بعد نیمه‌جان باردورفتم. خان هنگامیکه من برجان خود میلرزیدم، بترکی پرسید: «خلیفه، چرا وقتی که‌من آمدم تواینجانبودی؟» . گریه کنان‌بترکی جواب دادم: «قربان، یقیناً خاطر مبارك آگاهست که من از یونان آمده‌ام وازآداب و رسوم اینجا خبری ندارم. البته تقصیر کارم، مرا بکشید!» خان رو بمیرزا مهدیخان وزیردربار[1] کرد و باغضب گفت: «مگر نمیدانید که خلیفه غریبه است؟ برای چه اورا ازآنچه نمیداند آگاه نکردید؟» پس ازآن خدای مهربان دل او را نرم‌کرد وازحال‌غضب بیرون‌آمد و گفت. «حق با خلیفه است، راست‌میگوید.»

«بعد خان‌دستورداد که فرمان خلیفه بودن مرا بافرامین‌دیگری صادر

۱ــ مقصود میرزا مهدیخان منشی الممالك استرابادیست که نخست منشی مخصوص نادر بود و بگفتهٔ‌همین خلیفهٔ ارمنی دردشت مغان ازآن منصب معزول وشغل وقایع نگاری باو محول شد و شغل سابق وی را بامر نادر به‌میرزا مؤمن دادند.

کنند. در یکی ازین فرامین خان اجازه میداد که دارائی هر کس را که در آن حدود بتبعیت عثمانی باقی مانده استضبط کنند ، و در فرمان دیگر امر می کرد که هیچکس بی دستور واجازهٔ او مزاحم کلیساها نشود ... سپس فرمان داد که خلعت آوردند و برتن من کردند . خلعت نیم تنهٔ زربفتی بود که یقه‌ای از پوست سمور داشت . هنگامی که در انتظار مرگ بودم ، از لطف پروردگار خلعت گرفتم ... پس از آن اجازه خواستم که بکلیسا بازگردم و با سایر کشیشان در لباس مخصوص روحانیت بخدمت او بیایم ؛ تاهمگی اورا خدمت ودعا کنند و اوامر واحکامش را بشنوند ... خان اجازه فرمود . پس بکلیسا بازآمدم و کسانیکه منتظر بودند مرا در تابوتی ببینند ، باکمال تعجب و تحیر زنده و خلعت پوشیده یافتند ! . . »

خان بکلیسا میرود

پس از آن آبراهام خلیفه باهمهٔ کشیشان **اوچ کلیسا** در لباسهای دینی ، با تشریفات مخصوص مذهبی باردوی طهماسبقلی خان میروند و اورا با شکوه وجلال فراوان بکلیسامیبرند . خان همینکه داخل کلیسا میشود از تاریخ بنا و بانیان آنجا سئوالاتی میکند وجوابهای کافی میشنود .

بعد برای او درمقابل محراب کلیسا صندلی میگذارند ، می نشیند وامرمیدهد که خلیفه و کشیشان بانجام مراسم دینی مشغول شوند . پس از تماشای مراسم مذکور از کلیسا خارج میشود و دستور میدهد که مبلغی (در حدود ۴۵۰ روبل نقرهٔ روسی) بخلیفه انعام دهندواورا مرخص میکنند.

یکروز بعد بازطهماسبقلی خان باجمعی ازسرداران خود بکلیسا میرود و آنچه را که در بارهٔ تاریخ آنجا ازخلیفه شنیده بود ، برای ایشان نقل میکند و پس از خوردن « شربت و گوشت دود زده و گلاب و تنقلات دیگر» از آنجابیرون میرود و بخلیفه میگوید:

«راحت باش ، غصه نخور ، نترس اینجا خانهٔ خود من است . پیرمرد خانهٔ تو آبادان خواهد ماند . با خیال راحت زندگی کن . اگر سربازان و اسبان من محصول تراخورده‌اند، جبران میکنم . »

یادبود پیروزی

چند روز بعد بطهماسبقلی خان خبر میدهند که **عبدالله پاشا** سرعسکر روم از رودخانهٔ **آخوریان** (۱) گذشته ، با سپاه

---

۱ - در تاریخ جهانگشای نادری مینویسد : «عبور عسکر روم از (آرپه‌چای) ... معروض خدیو ارجمند گشت ...»

گران پیش‌می‌آید. خان ازین خبر اظهارخشنودی میکند وخبرگزاررا خلعت میدهد.
سپس بتهیهٔ مقدمات‌جنگ میپردازد . بار وبنه واثقال‌اردو ومحبوسین واسیران‌را بتبریز روانه میکند و خود با ۱۸۰۰۰ [۱] سپاه در محل **آق‌تپه** یا تپهٔ سفید اردو می زند .
خرگاه مخصوص ویرا برفرازتپه بر پای میکنند واطراف تپه‌را باسه‌چهار دیوار ببلندی شش ذراع ، بشکل نیم دایره محصور می سازند ، تا در صورت حملهٔ ناگهانی سپاهیان ترك ، ازآنجا با توپ وتفنگ ازخود دفاع بتوانندکرد .

عبدالله‌پاشا روزشنبه (۲۵محرم ۱۱٤۸–۱۷ ژون ۱۷۳۵) با سپاه خود فرامیرسد ودرمحل **اغورد** [۲] ازاعمال ایروان، دردوفرسنگی اردوی نادر فرود می‌آید ...

درجنگی که روز بعد میان‌دوطرف روی‌میدهد، **طهماسبقلی‌خان** پیروزمیشود، عبدالله پاشا بقتل میرسد و بقول آبراهام خلیفه ، ازسپاهیان ترك ٤٠٠٠٠ تن و از سپاه نادر فقط از ۱۵ تا ۲۰ نفرکشته میشوند !

پس از این پیروزی طهماسبقلی‌خان نام **آق‌تپه** را به **مبارك تپه** [۳] مبدل‌میکند ویکروز خلیفه‌را باجمعی ازسرداران خود بالای‌تپه میبرد و دستور میدهدکه درآنجا بیادگار آن فتح ، درمحل خرگاه وی ، بنائی بشکل همان خرگاه بسازند .

بعد نیز مکرر خلیفه را بسفرهٔ خود دعوت می‌کند و باو دستور می‌دهدکه با **ملیك‌مکرتوم** نام ، درکار ساختمان بنای مذکور و مخارج آن نظارت‌کنند . دو نفر **معتمد** یا **سرکار** را هم مأمور میکندکه در تهیهٔ‌گچ وسنگ از دهکده های اطراف، و انجام کار بنا با ایشان دستیاری نمایند وصورت مخارج را معین سازند . خلیفه بدستور خان بیدرنگ بساختن بنای یادبود اقدام میکند و چهل روزه آنرا بپایان میرساند .

این بنا شبیه بخرگاهی بوده است‌که‌گنبدی داشته باشد . نادر پس از بازدید بنا دستور میدهد قریه‌ای راکه دردامنهٔ آن تپه ازصد سال پیش ویران شده‌بود ، آباد

۱– میرزا مهدی خان‌استرابادی‌درتاریخ جهانگشای نادری عدهٔ سپاه نادررا پانزده هزار و «هامر» مورخ آلمانی در تاریخ امپراطوری عثمانی ۷۱۰۰۰ نوشته‌اند.

۲ – در جهانگشای نادری و تاریخ «هامر» باغاوارد نوشته شده است . تاریخ جنك را نیز مورخ آلمانی ۲۲محرم یا ۱٤ ژون میدانند.

۳– میرزامهدی‌خان درکتاب «درهٔ نادره» مراد تپه نوشته است .

کنند وجمعی ازرعایای اطراف‌را بدانجا منتقل سازند ، وبذر ووسائل‌کار بآنان بدهند وهمگی را ازمالیات دیوانی معاف دارند ، تا آن ده بزودی آباد گردد .

پس از آن نادر باردیگر بجانب قارص وارز روم میتازد وآبادیهای آنحدودرا ، که بیشتر ارمنی نشین بود ، غارت وویران میکند ونزدیك ششهزار مرد وزن ارمنی‌را از آنجا بخراسان کوچ میدهد.سپس‌چون **احمد پاشا** سرعسکرتازهٔ روم و اعیان‌قارص وارز روم از در صلح‌جوئی درمی‌آیند ومتعهد میشوندکه **قلعهٔ ایروان‌را** تسلیم‌کنند ، از آن حدود عقب می نشینند .

در تفلیس

بعد از آنکه حسین پاشا سردار عثمانی، قلعهٔ ایروان را تخلیه میکند (۱۵ جمادی الاول ۱۱۴۸–۱۳ اکتبر ۱۷۳۵) نادر متوجه شهر تفلیس میشود و درهمان حال فرمانی بخان جدید ایروان میفرستد ، بدین مضمون که : «خلیفه و کلانتروملیك ها [1] و آقایان و کدخدایان ایروان‌را باخود بردار و درکنار رود **آخوریان** باردو ملحق شو .» ولی چون خان ایروان وهمراهانش در حرکت تأخیر می کنند ونادر بسوی تفلیس حرکت‌میکند ، درراه باونمیرسند ویکروز پس از وی وارد تفلیس میشوند .

درتفلیس نادر بخلیفه مهربانی بسیار میکند و درحضور او بخان ایروان وسایر سرداران میگوید :

«خلیفه از دعاگویان ماست ، خدا نکندکه روزی باعث رنجش او بشوید ! همچنین مراقب باشیدکه تجاوزی به **اوچ کلیسا** نشود ، و راضی نشویدکه حتی یك گوسفند یا یك مرغ از اموال‌کلیسا را برای شما بکشند . خلیفه غلام صدیق و فداکاریست که ما را دوست میدارد ، نسبت بملت ما خدمتگزار است و تمام قوای خود را درخدمت ما بکار میبرد . اگر بشنوم که کسی نسبت بارامنه بد رفتاری‌کرده "یا باموال ایشان تخطی نموده است ، او را بسختی تنبیه خواهم‌کرد . غیر ازجزیه ، مالیاتهای دولتی بایستی‌کاملا بتساوی پرداخته شود وایرانی وارمنی مثل هم مالیات بدهند .»

بعد بخلیفه وهمراهان او مهربانی بسیار میکند و امر میدهدکه درخواستهای

۱– «ملیك» لقب نجبای ارمنی بودکه بگفتهٔ « آبراهام‌خلیفه » برهریك ازمحلات‌شهر حکومت می کردند ومطیع کلانتر شهر بودند . خلیفه می نویسدکه شهر ایروان هفت محله و هفت ملیك داشت .

خود را بعرض وی برسانند .

همینکه از درخواستهای متعدد ایشان آگاه میشود ، باپانزده فقرهٔ آنها موافقت مینماید ودربارهٔ هریك فرمانی صادر میکند ، و بخلیفه وهمراهان اجازهٔ بازگشت به‌اوچ کلیسا میدهد .

پس ار آن چون نادر فرمان میدهد که سیصدخانوار ازمردم تفلیس را نیز بخراسان فرستند ، مردم دریکی ازکلیساهای شهراجتماع میکنند وگروهی ازایشان دست بدامان خلیفه میشوند که چاره‌ای اندیشد وکاری کند که نادر ازفرمان خود بازگردد .

خلیفه در کتاب خود مینویسد : « فریاد استغاثه وشکایت مردم برآسمان میرفت... بر روی خاك میغلتیدند و مرا قسم میدادند که پیش خان شفیع شوم تا آنانرا آزادکندو بسرزمین بیگانه نفرستند. ازوضع ناگوارهمکیشان خود، که اززن ومرد سیل خون ازدیده فرومیریختند، بسیار متأثر شدم وبرای نجات ایشان بدامان سرداران ورجال دولت متوسل گشتم و باتضرع والحاح والتماس چارهٔ آن بدبختی را خواستار شدم .

« عاقبت بلطف خداوند با دلائلی دل خان نرم شد و آن بیچارگان را بخشید [۱] مشروط بدانکه ۳۰۰۰ تومان نقد و ۳۰۰۰ بار گندم تحویل دهند . ولی ازحدود آرارات سیصد خانواررا بخراسان برد وامرکرد که بخرج دولت بهرخانواده دوگاو بدهند تاازدارائی خود آنچه راکه مایل باشند همراه ببرند ، ونیز بفرمان او از هرخانواده‌ای که از مهاجرت معاف شده بود سه گاونر و سه گاو ماده ، مقداری ظروف مسین ، سه طاقه پارچه ، سه کیسه آرد وگندم و یك تومان نقره بنفع خانواد های مهاجر گرفتند . »



خلیفه بدشت مغان احضار میشود

چندی بعد خلیفه از **اوچ کلیسا** بایروان میرود تااز **محمدقلیخان** حکمران آنجادیداری کندومقام تازه‌را باوتبریك گوید. درهمان روز ها ازجانب طهماسبقلی خان ، یا بقول خلیفهٔ ارمنی « **خان مخوف** » بخان ایروان حکم یا «رقمی» میرسدکه در شب اول ماه‌نو ازایروان باخلیفهٔ ارامنه وآقایان وکلانتران و برخی ازکدخدایان حوزهٔ حکومت خود حرکت کند و بدون توقف به **دشت مغان** رود .

۱ـ درتاریخ جهانگشای نادری ازبخشایش خبری نیست ومینویسد : «...سرکشان بمؤاخذه درآمدند و ششهزار خانوادهٔ ایشانرا کوچانیده روانهٔ خراسان ساختند .. »

نادرشاه بادشاه خراسانی



King Nadir Shah

(مقابل صفحة ٥٦)



تصویری از نادرشاه

کار یکی از نقاشان فرنگی در زمان او

(مقابل صحفهٔ ۵۷)

درین‌حکم ازطرف «خان‌مخوف» نوشته شده‌بود که : « میخواهم درامورمهمی باشما مذاکره کنم . » هیچکس منظور نادر را از احضار حکام و بزرگان و اعیان‌ایران نمی‌دانست . جمعی می گفتند که میخواهد دوباره شاه طهماسب ثانی را برتخت نشاند وجمعی‌دیگر معتقد بودند که‌خود خیال پادشاهی دارد ... خلیفه بدستور خان‌ایروان ، در روز ۱٤ ماه دسامبر ۱۷۳۵ (۲۸ رجب ۱۱٤۸) [1] با عده‌ای از کشیشان و خدمتگزاران‌کلیسا، که‌مجموعاً بیست‌وپنج‌تن میشدند ، از اچمیادزین حرکت می کند و درست یکماه بعد در روز چهاردهـم ژانویهٔ ۱۷۳٦ (۲۹ شعبان ۱۱٤۸) در دشت‌مغان ، بمحل تلاقی رودخانهای کر و ارس ، که‌برای اجتماع مدعوین معین شده بود میرسد .

در دشت مغان

عبدالحسن بیگ(؟) نسقچی باشی که مأمور انتظامات‌مجلس مغان وپذیرائی مدعوین بود ، محل چادر خلیفه و همراهان او را درکنار رود ارس ، کمی دورتر از پانصد کلبه‌ای که از نی و چوب برای خانها و سردارانی‌که پیاپی از اطراف کشور میرسیدند ، برپا کرده بود ، [2] تعیین میکند .

طهماسبقلی خان یا بقول خلیفهٔ ارمنی «**خان‌اعظم**» و « **اسکندر ثانی** » در شب دوشنبهٔ نهم رمضان ۱۱٤۸ بدشت مغان وارد میشود . خلیفه بامداد روز سه‌شنبه با جمعی از اعیان و بزرگان ایروان بخدمت او میرود و در بارهٔ این مجلس چنین نوشته است :

« روز سه‌شنبه ، صبح زود ، پس از دقت در « سر و وضع » خود ، باعجله از پل رودخانه گذشتم و بآن قسمت از اردو که مقر « خان‌اعظم » بود رفتم . همین که من با میرزایان و کلانتر و ملیکان و آقایان ایروان حرکت کردم ، شیخ‌الاسلام و سایر اعیان و کدخدایان هم جمع شدند و مرا بخدمت « خان‌مخوف » هدایت کردند .

« خان بمن توجه مخصوص فرمود. پیشکشهای من که‌چند اسب وقاطر

---

۱ ــ خلیفهٔ ارمنی همه‌جا درکتاب خود روز وماه وسال را بنابرتقویم ارمنی نوشته است و ما آنرا بروز و ماه وسال هجری ومیلادی تبدیل کرده‌ایم .

۲ - میرزامهدی‌خان درتاریخ‌جهانگشا می‌نویسد : « درمکانی‌که رودکر وارس بهم‌می‌پیوندد دوازده هزار رواق ومنظر و سرای ازهت‌پرور ازچوب و نی ۵۰۰ ترتیب داده بودند . »

و برخی اشیاء دیگر بود ، پیش از همه تقدیم شد . خان با خرسندی و ملاطفت بسیار بترکی گفت : « خلیفه ، چطوری ؟ حالت خوبست ؟ لابد بواسطهٔ پیری ازسرمای زمستان در راه بتو بد گذشته است ؟ »

... درجواب گفتم : « عمرخان اعظم درازباد ، زیارت روی مبارکت خزان را برمن بهار کرد ! » ازین جواب ، تبسم خرسندی برلبان او ظاهر شد و رو به عبدالحسن بیك نسقچی باشی کرد و گفت : « عبدالحسن بیك ، بخلیفه چادر خوب و قراولان خوشرفتار بده ، پیرمرد خوبی است . » پس از آن پیشکش‌های کلانتر و ملیکان وآقایان را بنظر او رسانیدند و اظهار خرسندی نمود ... بعد همگی تعظیم کردیم و بچادرهای خود بازگشتیم . »

شب همانروز نادر باردیگر خلیفه‌را باکلانتر ایروان بحضور میخواند و از او دربارهٔ اوضاع نواحی ایروان و قارص و بایزید وکردستان و عبورو مرور کاروانها و وضع تجارت آنحدود سئوالاتی می‌کند و چون خلیفه جواب‌میدهدکه بسبب‌مصالحهٔ ایران‌وعثمانی واستقرار آرامش بزودی‌کار تجارت‌رونق‌تازه خواهدگرفت ، خوشحال میشود . سپس‌ازاوضاع فلاحتی ایروان واچمیادزین‌میپرسد . خلیفه جواب میدهدکه : « متأسفانه وضع زراعت این نواحی خوب نیست و چون‌گاو کمست کشت‌و زرع‌کافی نمیشود ، ولی‌البته باتوجه خان‌اعظم گاو ازحدود بایزید و قارص خواهندآورد وامور فلاحتی را دوباره رونق خواهند داد.» بعد معلوم میشود که در نتیجهٔ این مذاکرات نادر مخفیانه کلبعلی‌بیك نامی را مأمور ولایت آرارات‌کرده و باو دستور داده‌است‌که باوضاع فلاحتی هریك ازقصبات آنجا رسیدگی‌کند و اورا ازحقیقت امر آگاه سازد .



خلیفه خلعت میگیرد

دو روز بعد طهماسبقلی خان‌گوسفندی برای خلیفه میفرستد که «بخورد واو را دعاکند.» و پس‌از دوروز دیگر نیز اورا بحضور خود میخواند و دستور میدهد باو و همراهانش روزانه برای هرسه‌نفر یك‌من تبریز گندم بدهند . درهمان ایام **گنجعلی‌پاشا** [۱] سفیر عثمانی بدشت‌مغان میرسد و او را درمحل تلاقی رودهای ارس وکر جای میدهند .

۱ ـ درتاریخ جهانگشای نادری « علی‌پاشا » والی‌موصل نوشته شده است .

پس‌از آن ابراهیم‌خان برادر نادر ، که بقول خلیفهٔ ارمنی « مانند خان مخوف بلندقامت و درشت اندام بود » ازمشهد وارد میشود . درهمان روز خان‌سکندر نشان برای خلیفه خلعت گرانبهائی میفرستد ، که مرکب از دوشنل مخصوص اسقفان‌بوده و بریکی ازآندو که بیش از پنجاه تومان ، بپول آنزمان ، ارزش داشته است ، دوازده مجلس از زندگانی حضرت عیسی را زردوزی کرده بوده‌اند.

آبراهام خلیفه درکتاب خود خصوصیات این خلعت را بتفصیل بیان کرده است و می نویسد : « دو تن از خدمتگزاران مخصوص خان حامل خلعت بودند و خان بایشان دستور داده بود که آنها را روی دودست‌خود افکنده نزد من آورند و پس از ابلاغ مراحم مخصوص او پیش من گذارند. هرچند که حاملان خلعت ازترس خان نمیخواستند ازمن چیزی بگیرند با اصرار فراوان ایشان‌را بگرفتن انعامی که میسر بود ، راضی کردم و اطمینان‌دادم که اگر خود درین باره بدوستان چیزی نگویند من نیز چیزی نخواهم گفت ، زیرا عادت خان‌مخوف اینست که‌اگرچیزی برای کسی بفرستد و برندگان انعامی مطالبه کنندیابگیرند ، بی‌ترحم حکم بکشتن ایشان میدهد... »

پس از آن از طرف خان اعظم بخلیفه و خان ایروان و همراهان ایشان فرمان میرسدکه همه‌روزه هنگام طلوع آفتاب بسلام وی روند.



نزدیك منزلگاه خان ایوانهائی بطول ده ، پانزده یا بیست‌ذراع وبعرض دوذراع ازنی ساخته‌بوده‌اند ومدعوین ازهرشهرو ناحیه‌ای‌بانتظاروی درین ایوانها می‌نشسته‌اند. خلیفه و خان‌ایروان و همراهان نیز هرروز بامداد بآنجا میرفتند و در ایوانی‌که برای ایشان معین شده بود قرار میگرفتند. چون سه‌ساعت از روزمیگذشت خان مخوف از دیوانخانه بیرون می‌آمد. نخست چاوشان دعا میکردند و سپس مدعوین بنوبت پیش میرفتند و بی‌آنکه لب بسخن گشایند تعظیم‌کنان میگذشتند.

جایگاه خان ازچوب ساخته شده وسقف وایوانهای آن نیز همه از چوب بود ، ولی دیواری از نی آن‌را احاطه‌میکرد ودرون و بیرون این‌دیوار نیز چادرهای‌فراوان برپا شده بود.

دوروز بعد خان بخلیفه و کسانی که از ایروان آمده بودند ، فرمان میدهد که چادرهائی برپا کنند و بشادی و تفریح بپردازند. خلیفه درچادر بزرگی که برای خان از قزوین آورده و در جانب غربی منزلگاه او ، نزدیك حرم برپا ساخته بودند ، نمایش سرورانگیزی ترتیب میدهد که مایهٔ اجتماع و تفریح بسیاری از مدعوین میشود...

آبراهام خلیفه مینویسد که در آن ایام دعوت‌شدگان پیاپی بدشت‌مغان وارد میشدند وحتی از ممالك هندوستان و نواحی و بلاد دورافتاده نیز ، هرچه‌خان وسلطان ومیرزا ومیرصوفی (مستوفی؟) و وکیل و وزیر و شیخ الاسلام و شیخ وملاباشی و ملا وکلانتر و ملیك و اعیان وکدخدا و سرحددار وحاکم بود دسته دسته در دشت‌مغان فرود آمدند و همه روز بترتیب و بنوبت در دیوانخانه بسلام خان میرفتند... خلیفهٔ ارمنی‌بسیاری ازمعاریف ایشان‌را نیز نام‌میبرد که ما برعایت اختصار ازنقل اسامی آنان خودداری میکنیم.



دسته‌های سپاه

خلیفهٔ اچمیادزین ، صفحه‌ای از کتاب‌خودرا نیز بتعریف‌دشت مغان و وضع طبیعی آنجا اختصاص داده است . پس از آن دربارهٔ دسته‌های مختلف سپاه و ترتیب صفوف و لباس و اسلحهٔ آنان مینویسد:

« ... کسانی که ازاطراف کشور بدشت‌مغان می‌آمدند ، همه بدسته‌ها و طبقات مختلف تقسیم میگشتند و هردسته هنگام طلوع خورشید ، در چادرها و ایوانهائی که ازنی دراطراف جایگاه « خان‌اعظم » ساخته شده بود ، جمع میشدند. خان دو یا سه‌ساعت از روز گذشته ، بیرون می‌آمد و در دیوانخانه مینشست . سی‌تن قراولان مخصوص او همه‌روزه یکبار بصدای‌بلند صلامیدادند و در حضور خان نماز میخواندند[1] پس از آن « **جزایرچیان** » یا قراولان تفنگدار ، که عدد آنان بسه‌هزارتن میرسید ، بارئیس خود بمحوطهٔ دیواری ، که ازنی گرد جایگاه خان کشیده شده‌بود ، داخل میشدند و بدو یا سه ردیف می‌ایستادند . افراد این‌دسته بتفنگهای بلند مسلح بودند و چون صف می‌بستند قنداق تفنگ را بـر زمین نهاده لولهٔ آنرا راست رو بآسمان نگهمیداشتند و

---

۱ ـ مفهوم عبارت درست معلوم نیست ، شاید منظور این باشد که اذان میگفتند و نماز میخواندند

برآن مانند عصا تکیه میکردند . باروتدان نصف آنان سیمین و باروتـدان نصف دیگر زرین بود . کلاهی نمدین (قالپاق) برسر داشتند که از دوجانب آن قسمتی دراز آویخته بود و برآن کلمه « الله » بسه‌شکل مختلف خوانده میشد ... ازدیدن‌صفهای این‌سربازان لرزه براندام آدمی میافتاد .

« نزدیك خان بـرادر او **ابراهیم خان** و پس از وی ، پسر بزرك « خان‌مخوف » **رضاقلی‌خان** و بعداز او پسر برادرش **مرتضی‌قلی‌خان** و پسر کوچك خودش **محمدقلی‌خان** که‌طفلی خردسال‌بود ، فرار میگرفتند [۱] بعداز ایشان نیز سایر خانها بنسبت مقام خویش می‌ایستادند . دوردیف سرباز دیگر هم ، یکی بنام چنداول و دیگری بنام نسقچی ، دیده میشدند . چنداولان پری از دم خروس بر کلاه خود زده بودند و رئیس نسقچیان نیز سه‌پر از دم خروس بر کلاه خود نصب کرده بود .

« بسیاری از سربازان یکنوع چماق مسین مطلا یا سیم اندود ، که بقسمتی دیگر بشکل تبر وبطول یکذراع منتهی میگردد در دست دارند ... [۲]

« دستهٔ دیگری ازسربازان مأمور حفاظت راهها و گردنه‌ها و دره‌ها هستند و هنگام شب اردوی خان را پاسبانی و مراقبت میکنند ، و اگر کسی محکوم بمرك گردد نیز بوسیلهٔ ایشان کشته میشود .

« در جنگها رساندن احکام فرماندهان بدسته‌های مختلف سربازان ، حفظ و دفاع ساقهٔ سپاه و کشتن سربازانی که پشت بدشمن کنند ، از وظائف نسقچیانست . همچنین اشخاص را «خان» بوسیلهٔ ایشان احضار میکند واحکام فوری خویش را بتوسط‌آنان بنواحی دور دست میفرستند . پاسبانی اردو نیز شب وروز بعهدهٔ نسقچیانست‌واگر دراردو چیزی از کسی دزدیده‌شود ایندسته مسئول پیداکردن وبازدادن آنند و درمجازات دزدان اختیار تام دارند .

« دستهٔ دیگر جارچیانند ، که‌حتی درمیدان نبرد نیز احکام خان[۳] بزرك را باصدای بلند بگوش سربازان و سرداران میرسانند . یکـدستهٔ شش‌هزار نفری نیز بنام کشیکچی وجود دارد که سرخودرا دردستمال سفیدی می‌پیچند ، بطوری که از موی سرشان چیزی دیده نمیشود . ایندسته مسلح بتفنك معمولی هستند و بنوبت در اطراف جایگاه «خان» کشیك میدهند ، بدین ترتیب کـه

---

۱ ــ خلیفهٔ ارمنی درجای‌دیگر از کتاب خود پسر ابراهیم‌خان‌را علیقلی بیك وپسر کوچك نادر را مرتضی‌قلی میرزا مینامد و این صحیح‌تراست ، زیرا مرتضی قلی‌میرزا چنانکه در تاریخ جهانگشا هم نامی ازو برده شده ، ظاهراً پسر نادر و علی‌قلی‌بیك پسر ابراهیم‌خان بود که بعداز قتل نادر بنام «علیشاه» بسلطنت رسید .

۲ ــ ظاهراً مقصود تبرزین است

دو هزار تن از ایشان مدت یکشبانه روز بخدمت مشغولند و بعد از آن دستهٔ دوهزار نفری دیگر بجای آنان بکشیك می‌پردازند .

« عدهٔ چنداولان و نسقچیان هریك سیصدنفر است . پسران و برادارن ونزدیکان «خان» همیشه با او هستند ، وهرگاه که خان بر کسی خشم گیرد و حکم کند که اورا چوب بزنند ، این‌حکم بوسیلهٔ ایشان انجام می‌پذیرد . بی‌درنك محکوم‌را روبزمین میخوابانند وپنج شش‌نفر باهم اورا بسختی‌میزنند ، تاوقتی که «خان» بگوید : « بسست ، ولش کنید ! »

شب عید رمضان

« چون روز عید رمضان فرا میرسید ، بار دیگر چادر بزرك را بحکم «خان» برای « **عرفه** » در سمت شرقی جایگاه او برپا کردند . دراین روز من بمحل بار رفتم . خان مخوف که بزیور عقل وهوش فوق‌العاده آراسته است ، نیمساعت از روز گذشته بیرون آمد و روبشمال ایستاد . برادرش ابراهیم‌خان وپسر بزرگش رضاقلی‌خان و برادرزاده‌اش مرتضی‌قلیخان ، که ازپسر بزرك او جوانتر است و محمدقلیخان فرزند کوچکش هم با او بودند. [۱] سایرخانها نیز بترتیب رتبه و مقام خویش قرارگرفته بودند. سه‌هزار تفنگچی باتفنگهای بزرك ، دائره‌واردریکطرف ، کشیکچیان باتفنگهای معمولی درمقابل‌ایشان ، چاوشان درجلو و نسقچیان ازپس آنان و چنداولان ازدنبال ایندسته ، بترتیب ایستاده بودند ... بفرمان خان چندشتر آوردند و در برابر او بجنك انداختند سپس پهلوانانی آمدند و کشتی گرفتند . بعد بعموم حضار دستور داده شد که مانندروزهای‌پیش ازجلوخان بگذرند . نمایندگان‌شهرها دسته‌دسته پیش‌رفتند و درمقابل خان سرتعظیم فرودآوردند . ما نیز از برابر او گذشتیم وبی‌آنکه لب ازلب بگشائیم تعظیم کردیم... و هرکس بجایگاه خود بازگشت .

بارعام درروز عید رمضان

« فردای آنروز که عید رمضان بود [۲] صبح زود بجایگاه «خان» رفتیم ودرمحلی که برای‌استراحت ما تعیین شده‌بود ، نشستیم... نسقچیان مارا بگرمی پذیرفتند و بنشستن و استراحت دعوت کردند . اندکی بعد نیز سفیر «**مسکوی**» [۳] آمد ودرمحل مخصوص خود قرارگرفت. پس‌از آن بتدریج مدعوین ازخان و سلطان ومیرزا ومیر صوفی (مستوفی؟) و کلانتر وملیك وملاباشی وملا وکدخدا ومین باشی و یوزباشی و دهباشی و تفنگچی و کشیکچی وچنداول و نسقچی و خانزادگان و غیره در رسیدند ، و

---

۱ ــ بپاورقی ۱ ازصفحهٔ ٦١ رجوع کنید . ۲ ــ سه شنبه ١٤ فوریهٔ ١٧٣٦

۳ ــ مقصود سفیر دولت روسیه است .

جمعیت بحدی رسید که جا تنگ شد . سه هزار تفنگچی بدو صف از دیوار نئین اطراف جایگاه « خان » تا یك تیر رس ، ایستادند و همه تفنگی بر دوش داشتند .

« سفیر عثمانی **گنجعلی پاشا** ، ازمیان صفوف ایشان گذشت و پیش از همه بدرون چادر بزرك رفت . پس از او سفیر روسیه را نیز بچادر بردند . اسامی مدعوین را روی ورقهٔ کاغذ بزرگی ، بترتیبی که «خان» خود دستور داده بود ، نوشته بودند و برای هریك ازایشان درون چادر محل خاص با بالش مخصوص تعیین شده بود که بایستی روی آن قرار گیرد . هر کس که بدرون چادر دعوت میشد ، تعظیمی میکرد و با آهستگی ومتانت بجایگاه معین خود میرفت و بی تندی وشتاب ، در نهایت آرامی و تواضع روی بالش مخصوص خویش می نشست .

«چون نوبت بمن رسید، چندتن از نزدیکان خان بفرمان اومرا بدرون چادر خواندند . همینکه بچادر رسیدم ، کفشهای خودرا کندم و با ترس و لرز داخل شدم . چون بوسط چادر رسیدم سر تعظیم فرود آوردم و عید رمضان را بخان تبریك گفتم ودوزانو برجای خودقرار گرفتم . چون خواندن اسامی مدعوین ، که همگی جزمن از جملهٔ خانها بودند ، بپایان رسید ، وهر کس در جای مخصوص خود قرار گرفت ، قریب نیم ساعت در انتظار فرمان «خان ـ مخوف» بسکوت گذشت ... «خان» در بالای چادر درجایگاه مخصوص برمسند خود نشسته بود . درآنجا سه محل خاص، مانند سه چادر کوچك شاه نشین مانند، که هریك پرده ای داشت دیده میشد . خان درشاه نشین وسط، که پردهٔ آنرا بالا زده بودند قرار گرفته ، بحاضران می نگریست . درطرف راست او، بیرون ازشاه نشین‌ها ، سفیر عثمانی گنجعلی پاشا وزیر دست اوهفت یاهشت خان نشسته بودند . بعد بلافاصله بالا دست من والی تفلیس [1] قرار گرفته بود ، و او تنها کسی است که مانند «خان اعظم» میتواند جیقه‌ای برسر بزند،زیراکه بعد ازشاه شخص‌اول کشور است و برتمام خانها وولات تفلیس و «**کاخت**»ریاست دارد . بعدازاو نوبت به « این بندهٔ ناچیز » میرسید و بعدازمن هم چهل‌وپنج خان دیگر نشسته بودند . عدهٔ خان‌ها را کلانتر وملیك ایروان محمدقلی‌خان، که آنان‌را شمرده‌بودند ، بمن گفتند وگرنه من‌خود چنان‌مبهوت ومشوش بودم که خیال‌توجه باین‌گونه مسائل ازخاطرم نمیگذشت .

« در سمت چپ مجلس ، یعنی روبروی ما نیز ، نخست ابراهیم خان برادر «خان اعظم» و بعد از او پسر بزرك خان رضاقلی‌خان و بعد علیقلی بیك

---

۱ ـ ظاهراً مقصود علی‌میرزا پسر امامقلی‌خان گرجی‌است که چون مسلمان‌شده‌بوداز طرف نادر درجمادی‌الاول سال ۱۱۴۸ بحکومت «کاخت» و «کارتیل» منصوب‌شدو به خطاب خانی سرافراز گردید و مدت کوتاهی حکومت کرد .



عهدنامه دشت مغان و صورت مجلس برقراری نادرشاه [illegible] سلطنت

قسمتی از آغاز اصل تعهدنامهٔ دشت‌مغان

برادرزادهٔ اوو پسر کوچکش میرزاقلی میرزا[1] نشسته ، وزیردست ایشان سفیر روسیه‌وخان‌های دیگری قرار گرفته بودند... گذشته‌از خان‌هاجمعی ازسفیران‌و میرزایان و مأمورین دیگری که به«ضابطین» خان‌ها معروفند ، وگروهی از حکام نیز دراین مجلس بزرك نشسته بودند ، ولی برای هیچیك ازیشان بالشی گذاشته نشده بود .

« هیبت مجلس چنان درمن تأثیر کرده بود که حاضران را نشمردم ، ولی گمان‌دارم که درحدود هزارتن ازبزرگان ورجال کشور نشسته ودیگران ، مانند مین‌باشیان و یوزباشیان و دهباشیان و میرزایان و امثال آنها پشت‌سر ایشان ایستاده بودند . زیرا در کنار چادر ، از چهارسو فضای آزادی ترتیب داده وآنرا بوسیلهٔ تجیری ، که‌ارتفاعش درحدود دوذراع بود ، ازجائی که ما نشسته بودیم ، جدا ساخته بودند . این‌قسمت که بصورت کوچه‌ای درآمده و با قالی فرش شده بود ، بایستادگان مجلس اختصاص داشت .

« درفاصلهٔ پایهای چادر ، ازهرسو دوسفرهٔ زیبای بلند گسترده وروی آنها ازطرف‌راست ، که‌بجانب ما بود، سه‌ظرف «بادیه» بزرك شربت‌خوری طلا و سه‌تنك بزرك پراز شربت، گذاشته بودند . پهلوی‌آن نیز سه‌سینی‌طلا، که طول‌هریك بیك‌ذراع‌ونیم میرسید، ودرهرسینی هفت‌جام زرین‌دیده‌میشد...

« شربت‌خوریهای بزرك پراز شربت بود و روی شربت تخم ریحان پاشیده بودند ...

« چهارسینی بزرك نقره درجانب راست‌سفره وچهارسینی بزرك‌دیگر نیز درجانب چپ آن ، هریك بطول یکذراع‌ونیم ، پر از نان شیرینی گذاشته شده بود .

« بدستور « خان‌مخوف » فراشان‌بپذیرائی دعوت‌شدگان برداختند . نخست بترتیب ازدوسوی چادر باگلابدانهای طلاونقره بقسیم گلاب مشغول‌شدند. سپس بوسیلهٔ بخوردانهای طلاونقره ، که‌درآن‌عطریات دلپذیرمیسوخت ، فضای چادررامعطر ساختند...درهمانحال که‌دسته‌ای‌بگرداندن‌عطرسوزهامشغول‌بودند دستهٔ دیگر درجامهای‌طلا بمیهمانانی که بربالش نشسته بودند ، شربت میدادند، و همینکه شربت‌خوری‌ها خالی‌میشد تنگهای بزرك‌را درآنها فرومیریختند ... پس‌ازآنکه بتمام‌بالش‌نشینان وسایرنشستگان شربت‌داده‌شد ، نوبت‌بایستادگان ورجال وحکام وسرداران ومیرزایانی که درانتهای چادر وحتی درخارج‌مجلس بودند رسید و بجملگی درجامهای نقره شربت‌دادند .

۱ ــ مقصود مرتضی‌قلی‌میرزا ست



تصویر نادر (طهماسبقلیخان)

کار یکی از نقاشان فرنگی معاصر او

این تصویر ظاهراً اندکی پیش‌از سلطنت نادر کشیده شده است.

« سپس مطربان واردشدند . درمیان ایشان بیست ودوجوان رقاص بود که آواز دلنشینی داشتند ، وهریك ازایشان پارچهٔ لطیفی برگردن افکنده بود که دنبالهٔ آن ازدوطرف بدو بازوی او پیچیده دوسرش ازدودست او مانند برك خرمائی آویخته بود . بساق پای خود نیز زنگهای کوچکی بسته بودند و بدینصورت پیش روی «خان» وحاضران مجلس برقص پرداختند . دسته‌ای نیز کمی دورتر از جایگاه مخصوص «خان» نشسته سنتور وطنبور و کمانچه وقانون وسازهای دیگر میزدند وهر کس بکارخود مشغول بود . رقاصان یکنواخت اندام خودرا میجنبانیدند و ازحاضران مجلس نیزهر کس بسلیقهٔ خود چیزی میخواند. رقص وآواز یکساعت دوام یافت ودر این مدت کار عطرسوزی نیزهمچنان ادامه داشت . پس از آن مدعوین را مرخص کردندو هر کس بسوی چادرواقامتگاه خویش رفت. مرا آشخال بیك (؟) کلانتر تفلیس با کلانتر وملیك و کدخدایان ایروان و نخجوان بچادرخود برد. در همان نزدیکی بندبازی هم روی طناب میرقصید... »

پیغام نادر بدعوت شدگان دشت مغان

روز بعدازعید، دعوت شدگان را یك میدان اسب دورتر ازجایگاه نادر ، گرد آوردند و ازطرف او بهریك ازخانها ابلاغ کردند که اعیان و رجال ولایت خود را دریکجا جمع کنند و منتظر دستور باشند . پس جمعیت بدسته‌های مختلف ازشصت تاصد نفر تقسیم شد . همه ازهم میپرسیدند که مقصود چیست ؟ برای‌چه مارا احضار کرده‌اند ؟ ازما چه میخواهند ؟ ... دیری نگذشت که هفت نفر از طرف خان بمیان جمعیت آمدند . خلیفهٔ اوچ کلیسا نام ایشان‌را **میرزا محمد**، میرزا **زکی**، **وکیل طهماسب خان**[1]، **معیرباشی یاصاحب عیار اصفهان**[2] ، **عبدالقدیم** (**عبدالقدیر**؟) میرزای کاشان ، **علی اکبر** ، میرزای خراسان و **صندوقدار** «**خان اعظم**» نوشته است . این هفت نفر درمیان دشت ایستادند وبجارچیان و نسقچیان دستور دادند که نمایندگان هرولایت را ازخان و کلانتر و ملیك و کدخدا و میرزا و ضابط نزد ایشان ببرند . سپس هر دسته‌را بمحوطه‌ای که گروهی ازجارچیان و

---

۱ ــ ظاهراً منظور طهماسبقلی‌خان جلایر سردار کابل باشد که نادر پیش از سلطنت اورا بحکومت فارس و کرمان و بنادر منصوب کرده بود و پس از تاجگذاری هم، که رضاقلی‌میرزا پسرخودرا بحکومت خراسان گماشت، اورا بنیابت شاهزاده معین کرد و این سردار عاقبت بدست علی‌قلی‌خان برادرزادهٔ نادر مسموم شد .

۲ ــ ظاهراً مقصود حسنعلی بیگ معیرالممالك است .

فراشان و نسقچیان دور آنجا صف بسته بودند داخل‌میکردند و ازطرف آن هفت‌نفر بایشان گفته میشد که : « **خان‌اعظم حکم میکند که‌شما بنشینید و باهم مشورت کنید و هر کس را که برای سلطنت‌ایران و حفظ صلح و تأمین آسایش مردم شایسته‌تر میدانید ، انتخاب نمائید . اکنون که‌او بیاری خداوند ، ایران‌را از تسلط‌دشمنان آزادکرده و بیگانگان را ازمرزهای‌کشور خارج ساخته است ، چون بعلت‌پیری وخستگی ازجنگهای پیاپی ، محتاج باستراحت است ، میل‌داردکه بخراسان رود و در قلعهٔ خود[1] برای خویشتن و شما دعا کند ! زودتر بمشورت مشغول شوید و تا نه‌ساعت از روزگذشته بهمین‌جا بیائید و تصمیم و ارادهٔ خودرا درجواب خان اظهار کنید .** »

پس‌مدعوین دسته‌دسته بمشورت پرداختند . خلیفهٔ ارمنی می‌نویسد که‌ما (یعنی خان ایروان و خلیفه وهمراهان ایشان) بعدازمشورت ، ازترس ، یکساعت زودتر در محل موعود حاضرشدیم . آن‌هفت‌نفر نیز در آنجا حاضر بودند و از هردسته جواب می‌خواستند . معلوم شد که همه در احساسات خود نسبت بخان اعظم متفق‌الرأی و موافقند ! ...

جواب همگی این بود که : « **ماهیچکس‌را نیافته‌و نمی‌شناسیم که‌از«خان» بهتر ولایقتر و بختیارتر باشد . اگراو دست‌مرحمت ازسرماکوتاه کند ، ماسر از اطاعت او برنمی‌تابیم . او ما را از بند تسلط دشمنان آزادکرده وکشور ما را از وجودکسانی که مایهٔ بدبختی و زوال آن بوده‌اند ، پاک‌ساخته و ما وکسان مارا از دست دزدان و غارتگران نجات داده است . چگونه میتوان تصورکرد که ما دست ازدامان او بازداریم ودیگری را براو اختیارکنیم . اگر او از ما و ازکشورما سیرشده است ، خوبست که‌مارا هم باخود بخراسان برد ودرآنجا هلاک سازد (!)** »

فردای آنروز باز همهٔ دعوت‌شدگان در یکجا جمع شدند و سه ساعت از روز گذشته جملگی را بمیان دشت بردند و دستور دادند که نمایندگان هر شهر و ولایت با خان و اعیان وکدخدایان خود در یکجا جمع‌شوند . بدین‌ترتیب هردسته جدا جدا روی زمین جای گرفتند و هریک اشخاصی را برای جواب‌گفتن بسؤالات فرستادگان

---

۱ ــ مقصود قلعهٔ کلات است .

[illegible]

[illegible] ایشان را اطاعت و متابعت [illegible]

[illegible] موجب عقوبت [illegible]

[illegible]

هفتگانهٔ نادر ازمیان خود برگزیدند ، بعد مجدداً آن هفت‌نفر بمیان جمعیت آمدند و وکیل‌طهماسب خان آغاز سخن کرد و گفت :

«خوانین ، سلطانها، بیگها، آقایان، خلیفهٔ بزرك ارامنه ، کدخدایان ، اعیان وشما ای کسانی که از اقصی بلاد ایران باینجا آمده‌اید ، گوش فرادارید و حکم «خان‌اعظم» را بشنوید. خان میفرماید :

« اکنون که رأی شما براین قرار گرفته است که نگذارید من باستراحت مشغول‌شوم وهمگی دست‌بسوی‌پرچم‌من درازکرده‌اید ، منهم به‌سه‌شرط با رأی شما موافقت میکنم . اول اینکه ازین‌پس از شاه طهماسب و پسران او هواخواهی نکنید ، و اگر از خانـدان صفوی کسی پیداشد ، اورا باخود نگاه ندارید و بزندان افکنید و کتباً تعهد کنید که‌اگر برخلاف این‌رفتار کردید ، مجازات‌شما اعدام باشد ، همهٔ کسان و بستگان شما کشته شوند و تمام دارائـی شما ضبط گردد .

« دوم اینکه ازین‌پس از سب ولعن عمر و عثمان خودداری کنید و درین‌باره چیزی نگوئید و ننویسید . زیرا اینکار ناپسند مایهٔ دشمنی دوملت ایران وعثمانی و جنك و خونریزی بسیار گردیده است . درصورتیکه نه درقرآن‌ما دراینخصوص چیزی نوشته‌شده و نه پیغمبر اسلام بدان اشاره‌ای فرموده است . این عمل‌را مردمانی جاهل بنیان‌نهادند وموجب خونریزی واسارت مسلمانان‌و ویرانی بلاد شدند . بعدازاین میان‌ما وملت‌عثمانی اختلاف وجنگی‌نخواهد بود ، زیرا هر دو از پیغمبر و قرآن وآداب دینی واحدی پیروی میکنیم .

« اگر اهل تسنن در ادای نماز دست بر سینه می‌نهند و ما فرو می‌آویزیم ، این امر نباید مایهٔ دشمنی دو ملت مسلمان‌گردد . هرملتی میتواند مطابق عقائد دینی خود رفتار کند . همچنین وقتی که اهل تسنن بزیارت‌کعبه میروند ، نباید مزاحم ایشان باشیم و از آنان برخلاف حق و عدالت توقعاتی کنیم . باید با ایشان نیز مانند زوار خودمان و مثل برادر رفتار کرد . اگر آنان درکعبه از چهار جهت نمازمیگذارند ، شما نیز می‌توانید درآنجا بهمان‌ترتیب بدون تعیین جهت خاصی ، باداى نماز پردازید .

« سوم اینکه چون مرا بسلطنت انتخاب میکنید باید سوگند بخورید که پس ازمن نسبت بپسر و خاندان من نیز وفادار و مطیع خواهید بود و از هرگونه شورش و طغیان و سرکشی خودداری خواهید کرد ، وتعهد بسپارید که اگر ازاین سوگند بازگشتید خون شما مباح باشد . »

پس ازاعلام شرائط نادر ، وکیل طهماسبخان خطاب به حضار گفت : «**چه میگوئید؟ قبول میکنید یا نه ؟** » حاضران یك زبان فریاد بر آوردند که: « **بلی، قبول داریم و اطاعت میکنیم !** » سپس صورتمجلسی دردو نسخه نوشتند تا بعرض « خان اعظم » برسدو حضار را مرخص کردند .

روز جمعه (٤ شوال ۱۱٤۸ــ۱۷فوریهٔ ۱۷۳٦) پنج ساعت از روزگذشته ، باز تمام مدعوین دشت‌مغان بحضور نادر باریافتند و همانروز نادر جمعی از خانها و حکام ولایات را بناهار برسر سفرهٔ خود دعوت کرد و باز در رد مقام سلطنت اصرار ورزید، و بطوریکه‌خلیفهٔ ارمنی مینویسد، گفت : «**دیگری را انتخاب کنید، کسی را که برای حکومت برشما و مملکت لیاقت داشته باشد ... مرا آزاد بگذارید که بخراسان روم و درقلعهٔ خود گوشه گیری اختیار کنم . زیرا پس‌ازین توانائی لشکرکشی و جنك ندارم .** » ولی چون بزرگان ایران اصرار فراوان کردند بالاخره راضی شد که ملت و مملکت ایران‌را « تنها نگذارد ». اماچون بسیار باهوش بود گفت : «**حال که اصرار می کنید باید متوجه این نکته نیز باشید کـه بسیاری از مردم از من متنفرند وشاید حق هم داشته باشند ، زیرا که من خانه‌های بسیار ویران کرده،مردم بسیار کشته ، اموال فراوان ضبط کرده و بسیاری ازاشخاص توانگر را بروزسیاه نشانده‌ام. بگذارید که ایران پس‌ازاین مصیبت‌ها یکچند نفسی براحت برآورد !**»
سران قوم گفتند: « آنچه « ولینعمت » میفرمایند راست است ، ولی اینکارها لازمهٔ کسب، قدرت و افتخار نظامی است . اگر ولینعمت دربرابر مخالفان ایران اراده وقدرت نشان نمیداد ، چگونه میتوانست بچنین کارهای بزرگ نائل گردد ؟ ما از خدا میخواهیم که آنچه کرده‌ای از نو آغاز کنی و اکنون که خداوند زمام حکومت ایران را در کف باکفایت تو نهاده وظیفهٔ ما نیز اینست که فرمان ترا گردن‌نهیم . کسیکه امرترا اطاعت نکند سزاوار محکومیت و مجازاتست و آنکه مطیع فرمان تو باشد شایستهٔ پاداش

و افتخار ... و اگر جز این باشد کار حکومت دشوار خواهد گشت . » پس از این بیانات، خان تسلیم شد و بسلطنت رضاداد . شرائط اورا باریگر برای حضار خواندند ، من آهسته زیرلب دعا میکردم که : « **پروردگارا ، مرتکب گناهی گشته‌ام ، مرا ببخش !** »

تنظیم وثیقه نامه

سپس شرائط نادر را بصورت وثیقه نامه‌ای ، برطوماری دراز ، که دو ذراع طول و عرض آن بود ، در دو نسخه نوشتند و بمهر و امضای نمایندگان هرشهر ، از خان وسلطان و میرزا و مستوفی و کلانتر و آقا و اعیان و شیخ‌الاسلام و قاضی و غیره رسانیدند . نخست نمایندگان خراسان و هرات و مشهد ومازندران طومار را مهر و امضا کردند . بعد نوبت بنمایندگان آذربایجان و آرارات وغیره رسید واین کار درمدت سه‌روز انجام گرفت ، و برروی‌هم ۳۵دسته آنرا مهر و امضا کردند .

خان خلعت میدهد

پس از آن بفرمان «ولینعمت» هرکس‌را بفراخورحال‌اوخلعتی دادند . نخست برادر خود ابراهیم‌خان را بحکمرانی و سپهسالاری کل آذربایجان منصوب کرد و حکومت نخجوان و ایروان و تمام نواحی آرارات‌و گرجستان‌را نیز بوی‌سپردواورالقب‌بیگلربیگی‌عطاکرد . **باباخان(چاوشلو)** راهم خلعت‌داد وبایالت‌هرات بجای **پیرمحمد خان** فرستاد و پیرمحمدخان‌را بحکومت ایروان گماشت . خانهای دیگر نیز هریك بفراخور مقام‌ومنصب خلعتی گرفتند . خلعت خانها درحضور خود او داده میشد ومرکب بود از یك نیم‌تنهٔ زربفت بایقه‌ای از پوست سمور و جامهٔ دیگری ازهمان‌پارچه بایك کمربند گرانبهای « چرکسی »که از ۳ تا ۵ تومان ارزش‌داشت . باضافهٔ یك‌قطعه‌پارچهٔ زربفت که‌همه بشکل‌خاصی ، که‌خود«خان» در آن ایام معین کرده بود ، دور کلاه چهار گوشی ، که آنرا «**طهماسبی**» می گفتند، می‌پیچیدند و این کلاههای متحدالشکل ازطرف «خان» بهمهٔ اعیان‌ورجال بتناسب‌رتبه ومقام ایشان داده شده بود . خلعتها را **حاج‌حسین** نامی که صندوقدار « خان » بود از طرف او تقسیم میکرد . سیاههٔ خلعت‌ها و مقدار وجه‌نقدی که بهرکس باید داده شود قبلا بدستور نادر تهیه شده بود . چنانکه گفتیم بخانها یك نیم‌تنه ، یك جامه ، یك کمربند



نادر شاه افشار

مینیاتوری از زمان نادر، در «بریتیش موزیوم» لندن

مقابل صفحهٔ ۷۳

و یك‌قطعه پارچهٔ زربفت برای برسر بستن میدادند . بمیرزایان وسرداران و مأمورین عالیمقام یك‌جامهٔ زردوزی‌شده ، یك کمربندچرکسی و یکقطعه‌پارچهٔ زربفت‌داده‌میشد. بهریك از کسانی هم که از نواحی دوردست‌مشرق آمده‌بودند ، یك غلام یاکنیز گرجی یا ارمنی دربخشیدند وبقول خلیفهٔ ارمنی نادر هفتصدهزار اسیر گرجی و ارمنی از زن ومرد دراختیار داشت !

به آبراهام خلیفه نویسندهٔ این تاریخ نیز یك نیم‌تنهٔ زربفت ، یك‌جامهٔ زردوزی شده ، یك‌کمربندگرانبهای چرکسی و یك‌پارچهٔ زیبای سیاه که حاشیهٔ آن بگلابتون سفید آراسته بود ، خلعت داد ، و پارچهٔ اخیر بصورت مندیل دورکلاهی پیچیده شده بودکه خلیفه بایستی برسرگذارد.

روز یکشنبه ششم شوال کسانیکه خلعت گرفته بودند همه خلعت پوشیده در کشیك‌خانه یا اطاق قراولان شاهی گرد آمدند و پس‌از آنکه درآنجا ساعتی بغلیان‌کشیدن و از هردری سخن گفتن گذشت ، بحضورنادر باریافتند.خلیفهٔ ارمنی مینویسد که : « درین مجلس وزیر آذربایجان که از اعقاب « **جهانشاه پادشاه** » [۱] بود و در شعر و موسیقی دستی داشت ، درحضور نادراشعاری خواند و چون اشعار بپایان‌رسید بصدای بلند گفت : « **فاتحه !** ». بلافاصله حضار دستها را برآسمان بلندکردند ولبها را بحرکت آوردند و برمن معلوم نشدکه واقعاً چیزی میگفتند یا فقط بجنبانیدن لب مشغول‌بودند ! آخرکارهم همگی دستی‌بصورت وریش‌خود کشیدند ومتفرق‌شدند.»



فردای آن روز ، روز دو شنبهٔ هفتم شوال ، باز خلیفه با کلانتران و ملیکان و کدخدایان و شیخ‌الاسلام ایروان بحضور «ولینعمت» میروند و نادر پس‌از آنکه دربارهٔ پیشرفت کارهای‌کشوری وتأمین امنیت راهها و تربیت اسبان و ترتیب مشقهای نظامی‌و جمع‌آوری اسلحه و امثال آن ، بایشان دستورات واندرزهائی‌میدهد ، درضمن اظهار مهربانی بخلیفه ، او را بمیرزایان و ضابطان میسپارد و دستور میدهد که خلیفه هرچه خواست باو بدهند.

---

۱ ــ ظاهراً مقصود میرزا جهانشاه قراقویونلو است .



تصویر نادرشاه

درسال ۱۷۴۳ میلادی (۱۱۵۴ـ۵۵ هجری قمری)

کار یکی از نقاشان زمان او

بعد بخلیفه سفارش میکند که : «اگر ضابطان بدرخواستهای تو گوش ندادند ، ببرادرم ابراهیم خان که در تبریز اقامت خواهد گزید ، شکایت کن ، یا اینکه مستقیماً عریضه‌ای بمن بنویس . » سپس شیخ‌الاسلام ایروان بفارسی «ولینعمت» را دعامی کند و نادر بهمگی اجازه میدهد که بشهرهای خود بازگردنده

روز دوشنبهٔ ۲۱ شوال (٦مارس ۱۷۳٦) آبراهام خلیفه از دشت‌مغان حرکت میکند وچون‌نادر اورا مرخص کرده واجازه بازگشت داده‌بود ، منتظرروزتاجگذاری وی نمیشود.

روز تاجگذاری نادر را بواسطهٔ اینکه مهر سلطنت وپولهای تازه‌ای که‌بنام وی بایستی سکه‌زنند ، مهیا نشده‌بود ، هنوز معلوم نکرده‌بودنده بعلاوه منجمین نیز بقول خلیفهٔ ارمنی روز ۲۵ماه (شوال)[۱] را برای تاجگذاری او مناسب‌دانسته بودند.

بنابراین‌در روزتاجگذاری نادر خلیفه دردشت‌مغان نبود، ولی یکی از کشیشان ارمنی موسوم به « ترتوما »[۲] که در مغان مانده و آن مجلس را بچشم دیده بود ، جزئیات آنرا برای خلیفه نقل‌کرد.[۳]

تاجگذاری نادر شاه

در روز پنجشنبهٔ ۲٤شوال۱۱٤۸ (۹مارس۱۷۳٦) که‌ازطرف منجمین برای‌تاجگذاری نادرمعین‌شده‌بود، پنج‌ساعت از روز گذشته[٤] خانهائی که هنوز از مغان بایالات و ولایات خود باز نگشته بودند ، دربارگاه نادری‌حاضرشدندومراسم‌تاجگذاری انجام‌گرفت. بگفتهٔ«ترتوما» کشیش بقیه در صفحه ۷۸

---

۱ - میرزا مهدی‌خان درتاریخ جهانگشای نادری مینویسد : « رصدبندان دقیقه‌یاب واختر- شناسان بطلمیوس انتساب روز پنجشنبه ۲۴شوال مطابق توشقان‌ئیل ۱۱۴۸که دوازده روز بنوروزفیروز مانده بود برای جلوس همایون معین‌کرده ... » و خلیفهٔ ارمنی یکروز درتاریخ‌قمری اشتباه کرده است .

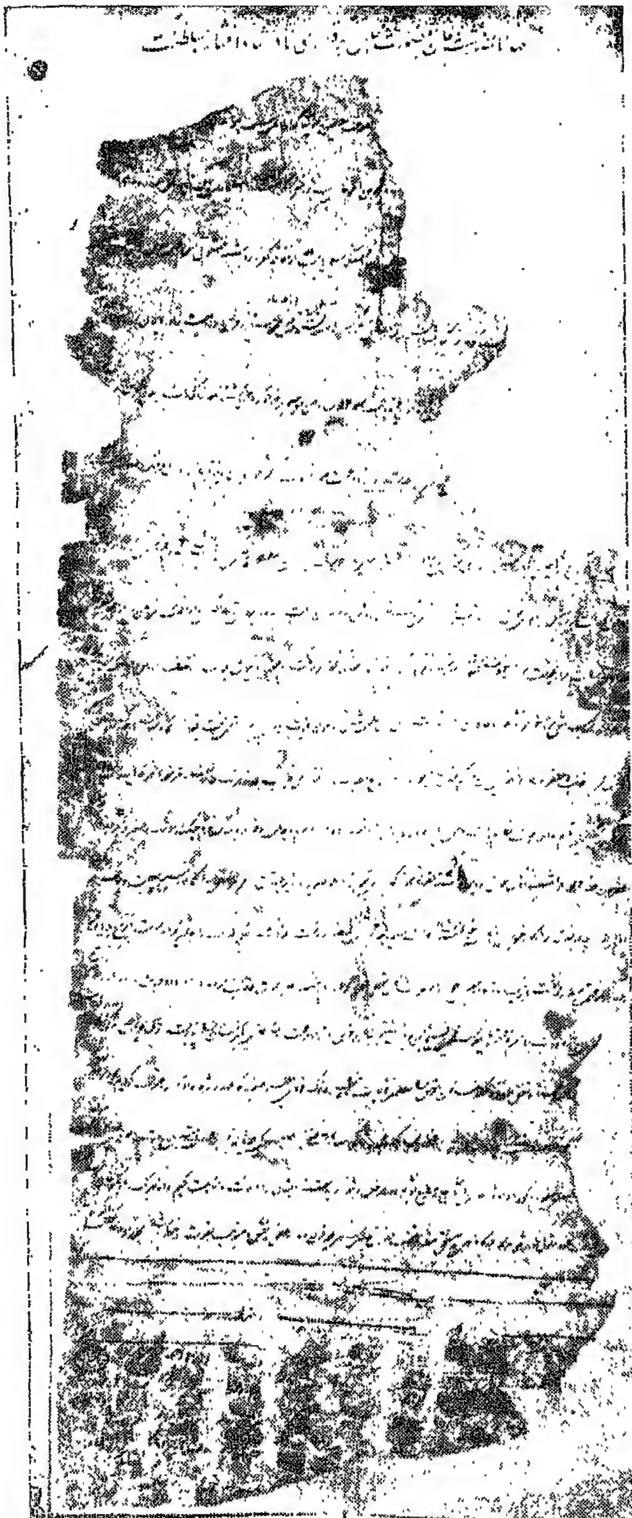
۲ - Ter thauma

۳ - این کشیش درچادر میرزا مهدی‌خان ومیرزامؤمن ، منشیان نادر ، که پهلوی بارگاه شاهی بوده نشسته و ازآنجا جزئیات مراسم تاج‌گذاری را دیده‌است .

٤ - میرزامهدی‌خان درتاریخ جهانگشای نادری مینویسد: « ... درآن روز فیروز پس از انقضای هشت‌ساعت وبیست‌دقیقه ، طالع بشش‌درجهٔ اسد ، خدیوگردون و قارفرق ورقدسارا بافسرگوهر- نگار آراسته‌...»

••••• از تصرف سلاطین ترکمانیه و افشار که از اهل سنت بوده‌اند گرفته •••• رسید فیما بین امم بنای سب و رفض گذاشته بدستیاری این تدبیر آتش افروزند •••• تا اینکه مسلمین دست از مقاتلهٔ کفره برداشته مشغول اسر و قتل نفوس و •••• نهب اموال •••• رسید که طایفه ازگیه بر شیروان و افاغنه بر عراق و فارس و اصفهان و ملك محمود سیستانی بر خراسان و رومیه بر آذربایجان و کرمانشاهان و همدان و روسیه ••••• بن دیار و بلدان جمیعاً پامال جنود حوادث و فتن و اسیر سر پنجهٔ فتور و محن گشتند بعد از آنکه دست امیدما بیکسان ••• گسیخته ••• بعد عسر یسرا عنایت یزدانی و مرحمت صمدانی کوکب وجود مسعود همایون و نیر تابناك ذات فرخنده صفات میمنت •••••• رکاب برگزیدهٔ حضرت خالق ، زحمت کش راه خلایق آفتاب اوج سلطنت و جهانبانی و ••• برج ••• لت و گیتی ستانی مظهر قدرت الهی طلای دست افشار معدن پادشاهی ••• را ازافق خراسان تابان و مشعل دولت فیروزش را برای ظلمت زدائی شب تیره روزی ما سیه بختان روشن و فروزان ساخت. اولا به نیروی تأییدالهی دارالملك خراسان را از وجود متغلبه پرداخته بعد از آن رایت فراز عزیمت بجانب اصفهان گشته اصفهان و ممالکی را که در تصرف افغان بود مسخر ساخت و همچنین ولایت گیلان از تصرف اروس و ممالك آذربایجان و ••• را از تصرف رومیه انتزاع و مسخر کرده آثار جور و عدوان را برانداخت. دراین اوان سعادت نشان که بعون عنایت باری و چیره دستی بخت فیروز برهمگی دشمنان و سرکشان ایران و اطراف ممالك محروسه غالب و مظفر و رعایا و ضعفای این بلاد که چندین سال بود که اسیر انواع مصائب و گرفتار سجن نوایب بودند هریك درمکان و مقر خود آسوده حال و رفاهیت پرور شدند و کار ••• تمام و امور ممالك نظام یافت تمامی اهالی ممالك ایران را از سید و فاضل و عالم و جاهل و خورد و بزرك و ناجیك و ترك و صغیر و کبیر و برنا و پیر را در صحرای مغان در اردوی ظفر نمون احضار فرموده خواهشمند اذن کلات و ابیورد گشته مقرر فرمودند که از برای خود از سلسلهٔ صفویه یا سایر طبقات امم هر کس را که خواهیم بسلطنت و ریاست قبول کنیم. چون اهالی ایران آنچه دراینمدت بروزگار خود دیده از گل خیر بوستان دولت صفویه بود که در عهد ایشان آتش فتنه و نقاضت افروخته گشته همگی اطراف را بدشمن و مارا بدست انواع بلایا و محن داده ••• ازعهدهٔ ضبط و محافظت ما برنیامدند و درمعنی همگی آزاد کردهٔ بندگان اقدس بودیم که مارا ازچنك اعدا نجات و قالب افسردهٔ مارا دوباره حیات دادند لهذا همگی درمقام •••ی درآمده و دست بر دامن مرحمتش زده مستدعی فسخ این عزیمت گشتیم بندگان اقدس از راه مرحمت استدعای کمترینان را پذیرفته ترك عزیمت مذکور فرمودند و کمترینان ••• قلباً و لساناً و متفق اللفظ و الکلمه بندگان اقدس را بسلطنت و ریاست اختیار و ترك تولای سلسلهٔ صفویه کرده عهده و شرط و اقرار و اعتراف کردیم که نسلا بعد نسل شیوهٔ ••• مبدعه دولت صفویه را که ••• عظیم بوده بالکلیه ••• و متروك ••• ملت حنیف جعفری که همیشه ••• متبوع امت احمدی بوده معمول و مسلوك ••• از سلسلهٔ صفویه ذکوراً و اناثاً احدی را تابع و مطیع نشویم و درهر ملك و شهر که باشند ایشان را اعانت و متابعت نکنیم و ازهریك از کمترینان که نسلا بعد نسل خلاف عهد و قول ظاهر شود مردود درگاه الهی و مستحق سخط و غضب حضرت رسالت پناهی بوده خون ما هدر و عرض و نفس ما مستوجب عقوبت و خطر باشد. تحریرا فی ٤ شهر شوال المکرم سنهٔ ١١٤٨

متن و تصویر اصل تعهد نامه یا وثیقهٔ دشت مغان



ارمنی ، تاج نادر بصورت کلاه‌خودی بود که بر آن جواهر گوناگون و مروارید های گرانبها میدرخشید.

میرزا «زکی» تاج‌را در دست گرفت و بر سر نادر گذاشت و **میرزا عسکر ملا باشی قزوینی** بر پای ایستاده خطبه میخواند . در تمام مدتی که قرائت خطبه دوام داشت ، خانها و سایر رجال و اعیان مجلس بزانو نشسته دست‌بدعا برداشته بودند و چون خطبه بپایان آمد و نوبت بفاتحه رسید ، جملگی پیش‌ولینعمت بخاك افتادند.

سپس از جای برخاستند و هر کس بتناسب رتبه و مقام در محل مخصوص خود قرار گرفت[۱]

پس‌از آن ، چنانکه درمجلس جشن عیدرمضان گفته شد ، باز بخوردانهای طلا و نقره بمجلس آمد ، و باز فراشان بتقسیم شربت‌وشیرینی مشغول شدند. ظروف‌شربت را درین مجلس بر میز طلای بزرگی نهاده بودند که کار حلب و یکذراع و نیم طول آن بود...

در میان شربت‌خوری بزرگ ، تنگ‌طلای جواهر نشان بسیار گرانبهائی نهاده بودند که می‌گفتند ۵۰۰ تومان (بپول آنزمان) ارزش دارد...

پس‌ازتقسیم گلاب وصرف شربت و شیرینی، نادر بسیاری ازحاضران را مرخص و مجلس عیش خصوصی ترتیب داد. درین مجلس فقط برادرش ابراهیم‌خان و پسر او علیقلی‌بیك و پسرجوان نادر مرتضی‌قلی میرزا و میرزا زکی و طهماسب وکیل خان و معیر باشی و برخی‌دیگر از نزدیکان شاه حضور داشتند و همگی در اطراف تخت او ایستاده بودند .

---

۱ ــ «پایو ناناو بلیان» مورخ ارمنی مینویسد که بامر نادر در روز تاجگذاری شمشیرسلطنت را آبراهام خلیفه (کاتولیکوس) ارمنی اچمیادزین بکمر وی بست و منظور نادر ازاین کار آن بود که سلطنت ارمنستان و گرجستان وداغستان و سایر کشورهای عیسوی‌نشین را مخصوص خویش گرداند . (نقل از تاریخ گرجستان ، ترجمهٔ مسیو بروسه ، جلد دوم چاپ سن‌پطرزبورگ درسال ۱۸۵۶) ولی خلیفهٔ ارمنی خود مینویسد که در مجلس تاجگذاری نادر حاضر نبوده و بموضوع شمشیربستن بر کمر او نیز اشاره‌ای نکرده است .

مطربان‌ورقاصان جوانی‌از زن ومرد بمجلس‌در آمدندومدت‌نیمساعت درحضور شاه زدند و خواندند و رقصیدند.

پس‌از آن شاه تاج ازسر برگرفت و باز منديل طهماسبی بر سر نهاد...

درمجلس‌تاجگذاری معیرباشی دو کیسه پراز پول طلا پیش‌شاه گذاشت وبفرمان او میان حاضران تقسیم شد. پس از انجام مراسم تاجگذاری نیز نقاره‌خانه ، يابگفتهٔ کشیش‌ارمنی «**مهترخانه**»، بصدا درآمد و سه‌روز و سه‌شب غریو کرنا وکوس‌وطبل وشیپوو بر آسمان میرفت...[۱]

برسکه‌های نادری این‌شعر نوشته شده بود :

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان
شاه دین نـادر قلی ، اسکندر صاحبقران

برمهر او نیز این‌شعر :

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا
بنام نادر ایـران قرار داد خـدا

و بر طاق نصرتی نیز این عبارت :

پادشاه ممالك ايران ، ظل سبحان نادر دوران ، فاتح .

---

۱ – میرزا مهدی‌خان در تاریخ « درةالدره » مینویسد که میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی بمناسبت تاجگذاری نادر شعری ساخته ودرتاریخ جلوس‌او گفته‌بود : «ذوالقرنین‌است تاج‌اقبال بسر»

یک وزیر ایراندوست

ابوالعبّاس فضل بن احمد اسفراینی

ازحملهٔ عرب برایران وانقراض سلسلهٔ ساسانی ، تاقریب سه قرن ، زبان فارسی متروك شد . جز در نواحی دور دست ایران ، درپس کوهها ، دور از قلمرو حکومت خلفاکسی بدین‌زبان سخن نمی‌گفت . یعقوب‌لیث صفار شعرای‌دربار خویش‌را بسرودن اشعار فارسی برانگیخت و پس‌از وی سامانیان ، که ازنژاد پاك ایرانی بودند ، ترویج زبان پارسی و آداب و رسوم ایرانی پیش از اسلام را آئین خویش ساختند و چنانکه فردوسی گفته‌است **ابوالفضل بلعمی** وزیرایران‌دوست **نصربن‌احمد** « بفرمودتاپارسی دری بگفتند وکوتاه شد داوری. »

توجه پادشاهان بزرگوار سامانی و وزرای ایشان سبب شد که شعرائی مانند **رودکی** و **شهید** و **دقیقی** و **ابوشکور** و **کسائی** و امثال آنان بزبان شیرین پارسی داستان‌سرا شوند وبسیاری‌ازکتب اساسی ، که‌ذکر آنها دراینجابیمورداست ، بپارسی نقل شود و مکاتبات و دفاتر دیوانی بپارسی درآید ...

پس از انقراض سلسلهٔ سامانی و انتقال دولت ایشان در قسمت مهمی از مشرق ایران به‌محمود سبکتکین ، غلام ترك سامانیان ، بیم آن‌بود که بازار رائج پارسی‌کاسد شود ورنج سامانیان درترویج زبان‌نیاکان خویش بی‌ثمر گردد. محمود که‌با **ایلك خان**، خان ترکستان درانقراض دولت سامانی همداستان شده و خراسان‌را ازمتصرفات آن دولت بغنیمت برده بود، وآخرین بازمانده و مدعی تاج و تخت سامانی را درخراسان بکشتن داده بود ، از ایرانیان که هواخواه دولت سامانی بودند بیم داشت و ناگزیر میخواست بپشتیبانی خلیفهٔ عباسی و باسلاح دین بنیان تا استوار حکومت خویشتن‌را استوار سازد . بنابراین طبعاً بزبان فارسی و آداب و رسوم ایرانی توجهی نداشت و

میتوان گفت که اگر وزیر ایراندوست او **فضل بن احمد اسفراینی**، پروردهٔ دربار سامانیان، نبود اصلا درجلب شاعران پارسی گوی وتشویق ایشان پیرو امرای سامانی نمیشد و پیرامون رعایت آداب و رسوم ملی ایران کهن نمیگشت. پس نام نیکی که ازمحمود بسبب تشویق شاعران وترویج زبان پارسی درتاریخ ایران بیادگار مانده است، چنانکه خواهیم گفت، بیشتر مرهون ایراندوستی وزیر او فضل بن احمد است.

وزارت فضل بن احمد

ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی نخست در دیوان **عمیدالدوله ابوالحسن فائق بن عبدالله الاندلسی الرومی** معروف به — **فائق الخاصه**[١] حاجب و سردار معروف **نوح بن منصور** هفتمین امیر سامانی شغل دبیری داشت و زمانی که سبکتکین و پسرش محمود برای دفع **عمادالدوله ابوعلی سیمجور**[٢] بکمك نوح بن منصور بخراسان آمدند، **صاحب برید**[٣] مرو بود. پس از

---

١ — فائق الخاصه ازسرداران معروف نوح بن منصور هفتمین امیرسامانی وپسران وجانشینان او ابوالحارث منصوربن نوح و ابوالفوارس عبدالملك بن نوح است. این مرد در دوران پادشاهی نوح چندین بار باو خیانت کرد. چنانکه نخست چون برای باز گرفتن ممالك قابوس مأمور شد که باوی بگرگان حمله برد و آنولایت را از مؤیدالدوله دیلمی بازگیرد، نهانی بامویدالدوله همداستان شد وموجب شکست سپاه سامانی گردید. پس از آن بتحریك ناصرالدوله ابوالحسن محمد سیمجور، ابوالحسین عتبی وزیر کاردان نوح را بکشتن داد. سپس با ابوعلی سیمجور برامیر نوح یاغی شدو پس از چندین شکست از سبکتکین و پسرش محمود باایلك خان، خان ترکستان، که درپی تصرف ممالك سامانی بود، دست یکی کرد واورا ببخارا دعوت نمود و پس از درگذشتن نوح چون پسرش منصور بامارت نشست با او نیز ازدر خیانت درآمد وبدستیاری بکتوزون، از سرداران خیانت پیشهٔ سامانی، آن امیر را کور کرد و بالاخره درزمان عبدالملك بن نوح در شعبان سال ٣٩٨ بمرد.

٢ — ابوعلی سیمجور، پسر ناصرالدوله ابوالحسن محمد سیمجور، چندی پس از پدر سپهسالار خراسان بود. پس از آن بافائق حاجب سر بطغیان برداشت وچندین بار ازسپاهیان سامانی و سبکتکین و پسرش محمود شکست یافت وعاقبت بخوارزم گریخت و، بشرحی که در تاریخ سامانیان باید دید، درآنجا فریب خورد وببخارا رفت وبفرمان امیر نوح اورا دربند کردند وچون سبکتکین از گرفتاری او آگاه شد اورا ازامیرسامانی بخواست ودر قلعهٔ گردیز محبوس کرد وعاقبت درسال ٣٨٧ (بقولی ٣٨٩) درآنقلعه بقتل رسید.

٣ — صاحب برید، که آنرا بوقایع نگار تعبیر میتوان کرد، بکسانی گفته میشد که ازجانب شاه یا امرای ایالات بشهرها ومراکز حکومتهای جزء مأمور میشدند تاوقایع آنجارا مرتباً بوسیلهٔ برید (چاپار — قاصد) باطلاع حکومت مرکزی برسانند واین شغل درآنزمان ازجملهٔ مناصب بزرگ بود.

آنکه فائق و ابوعلی در سال ۳۸٤ از سبکتکین و محمود شکست یافتند ، و محمود از جانب امیر سامانی با لقب **سیف الدوله** بجای ابوعلی سیمجور بامارت نیشابور و سپهسالاری رسید ، سبکتکین نامه‌ای بامیر نوح نوشت و ابوالعباس اسفراینی راکه در کفایت و کاردانی وامانت معروف بود ازو بخواست واورا بوزارت پسرخود سیف‌الدوله محمود گماشت .

ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی درتاریخ یمینی مینویسد که‌محمود بوزارت ابوالعباس مایل نبود و میخواست وزارت خویش را به **احمد بن حسن میمندی** رئیس دیوان رسائل خویش دهد ، ولی‌چون میل پدر را بوزارت ابوالعباس‌دید بدان‌امر رضا داد ... وترجمهٔ گفتار عتبی ازینقرار است :

«... و اوبنیشابور رفت و سلطان کدخدائی خویش بدوداد و اگرچه مثل شیخ‌جلیل **شمس الکفاة ابوالقسم احمد بن الحسن** درخدمت درگاه او بود و کفایت او در کتابت وحسابت و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علو شأن او در هدایت و درایت میشناخت و میدانست که باطراوت جوانی و مقتبل شباب در اقران و اتراب خویش بی‌نظیر است و از کفاة ایام و دهاة روزگار کس در گرد او نرسد اما بحکم آنك امیر ناصرالدین بر پدر او در وزارت بست اعتماد کرده بود و بنمایم اضداد و مکائد حساد بدان رسید که بر دست ناصرالدین شهیدشدوچون کشف حال بفرمود پشیمان گشت وفائدتی نداشت... از پسر نفرتی داشتی ودلش برصفاء جانب اوقرار نگرفتی وچنانکه گفته‌اند المسبئی نفور درحق او بدگمان بودی وسلطان برخلاف رأی‌پدر درتفویض شغل دیوان خویش استبدادی نمیتوانست نمود و براختیار او مزیدی نمیتوانست جست... »[1]

ولی بایددانست که‌عتبی‌تاریخ‌خودرادرزمان‌وزارت احمدبن حسن‌میمندی نوشته ودور نیست که این‌سطور را برای خوش‌آمد و رضای‌خاطر او نگاشته باشد. مخصوصاً که درپی آن مینویسد :

« ... وتقدیر آسمانی وقضاء ربانی کسوت آن‌منصب‌عظیم وخلعت آن شغل جسیم درخزانهٔ غیب مصون‌ومحفوظ‌میداشت تابوقت خویش از در ودیوار خراسان آواز بیرون‌می‌آمد که این‌خلعت جز برای‌قدمعالی او (یعنی‌احمدحسن) نبافته‌اند و این‌مسند جز ازبهر آرایش بمآثر ومعانی او ننهاده‌اند ... »

۱ـ نقل‌از ترجمهٔ **تاریخ یمینی** « ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی » .

وچنانکه عتبی خود، درپایان کتاب تاریخ یمینی، درشرح حال خویش نوشته است، پس از انجام آن کتاب باشارت احمد بن حسن بمنصب دولتی رسید و صاحب برید گنج رستاق گشت.

سبب عزل ابوالعباس اسفراینی ازوزارت

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی تا سال ۴۰۱، یعنی قریب هفده سال تمام، درمقام وزارت باقی بود. درسال ۴۰۱ محمود بعلتی بروخشم گرفت و او را از وزارت خلع کرد. در علت خلع این وزیر مورخان دوقول مختلف ذکر کرده اند که یکی از آندو بحقیقت نزدیکتر می نماید.

عوفی در **جوامع الحکایات** سبب عزل اورا چنین ذکر کرده است:

«... خواجه ابوالعباس اسفراینی که وزیر سلطان محمود بود درمنصب وزارت تمکن یافت وآن شغل باوجمال گرفت و اورا همه خصالهای محمود بود جز آنکه مردی مستبد ستیز کار بود و بعاقبت قصر قدر اوهم ازآن خراب گشت وسبب آن بود که درغزنین قصری رفیع و کوشکی عالی بنا کرد و اموالی خطیر درآن بکار برد. ساعیان بسمع سلطان رسانیدند که اوغلامی ترک دارد **رامش** نام که مادرایام بجمال او نزاده است وچشم روزگار صورتی زیباتر ازوی ندیده. سلطان میخواست آن غلام را ازوی بخواهد وبهانه میطلبید. تاروزی باخواجه گفت که شنیده ام که عمارتی خوب ساخته ای. ابوالعباس خدمت کردو گفت بنده خانهٔ ترتیب کرده ام که اگروقتی ندم خداوند عالم ازبرای پرداخت مهمات آنجا آیند ایشانرا جائی باشد. سلطان گفت مارا بمهمانی کی خواهی برد تاآن عمارت را ببینیم. خواجه ابوالعباس زمین ببوسید و گفت پادشاهان ازاین نوع بنده نوازیها کنند و کرده اند و بندگانرا این نوع شرف اختصاص ارزانی فرموده. اگرچه بنده را حد آن نبود که این تمنی برد... سلطان فرمود که آن میزبانی کی خواهد بود؟ گفت هرگاه که پادشاه فرماید. گفت که روز سه شنبه که ناف هفته و اوسط عقد ایام وفراغت اهل دیوانست آنجا آئیم. وزیر خدمت کردو بترتیب ضیافت مشغول شد و برمیعاد سلطان بوثاق او خرامید. خواجه ابوالعباس دعوتی ساخته بود که فلك بصدهزار دیده مثل آن ندیده بود وایام نشنیده. جشنی شاهانه وبزمی خسروانه مرتب گردانیدوچون هنگام عرض خدمتی آمد ازهرچیز بسیار خدمت نمود. ازآنجمله ده غلام ترك بود که هریك بلطف شمائل بی نظیر ودرحسن وجمال بی مثل... محمود

چون غلامانرا بدید بپسندید و از آنکس که حال آن غلام درخدمت او گفته بود سئوال کرد که آن غلام درمیان اینان کدامست. گفت آن غلام درین میان نیست. سلطان فرمود که بدو بگوی که آن یك غلام را بمن ده و این ده غلام باز بر که ما این ده بدان صلح میکنیم. خواجه ابوالعباس گفت مرا بی او بسر نرود مگر تاسر رود . سلطان چون این سخن بشنید آتش غضبش بر سر دوید و آن خدمتهای اورا هیچ قبول نکرد وبخشم ازآنجا بیرون دوید و برفت و برابوالعباس متغیرشد وحرمت اوروی در انحطاط آورد وخواجه آنرا مشاهده میکرد وازآن کوفته میشد، تاروزی ازغایت ضجرت بنزدیك کوتوال قلعهٔ غزنین رفت و گفت از برای من درین حصار خانه‌ای ترتیب کن که باختیار خود آنجا خواهم نشست . پس کوتوال ازجهة او خانه‌ای مهیا کرد . خواجه آنجا بنشست و رقعه بخدمت سلطان نوشت که من باختیار خود درحصار نشستم. خانه و اسباب و ملك و آن غلام و کنیز کان که درخانه اندو آنچه دارم همه آنجا اند، پادشاه داناند. محمود چون این رقعه برخواند فرمود که ما برآن نبودیم که خواجه را بنشانیم، اما چون او خود باختیار نشست ما باختیار وی تعرض نرسانیم . پس بفرمود تاسرای خواجه را فرو گرفتند و تمامت ملك و اسباب و نقد وجنس و اسب واستر وغلام و کنیز کان اورا درتصرف خویش درآورد و پس ازآن هرگز کار خواجه ابوالعباس انتظام نپذیرفت . »

و درجای دیگر نیز همین مطالب را باعبارات دیگر نقل کرده مینویسد که :

« ... آن غلام (یعنی **رامش را**) پیش تخت سلطان بردند و سلطان بروی اقبال کرد و اورا بروی **ایاز**[۱] بر کشید .

عقیلی در آثارالوزراء پس از نقل آنچه عوفی نوشته است مینویسد :

« ... و در بعضی تواریخ مذکور است که **امیرعلی خویشاوند** که از جملهٔ عظما و امرا وحجاب ومقربان درگاه سلطان بود وسلطان اورا خویشاوند خطاب میکرد باخواجه ابوالعباس درمقام خصومت ومنازعت بود. وزیر این صورت را بارها بعرض سلطان رسانیده بود وغرض اورا تصریح کرده .

هرچند علی خویشاوند قصد او میکرد چون سلطان راغرض معلوم بود بجائی نمی‌رسید. تاآنکه یك سال عمالی که وزیر تعیین کرده بود درولایات زیادتی بسیار نموده بودند وجمع زیاده آوردند ورعایا درادای آن عاجز شدند وآن مال بوصول نمی‌رسید. بدان جهت سلطان راباوزیر ابوالعباس مزاج متغیر شد وفرمود که من برو ظلم نمی کنم آنچه عمال او بقلم داده اند جواب گوید. کار بمطالبه وتشدد رسید

۱- ابوالنجم ایاز ایماق غلام معروف سلطان محمودغزنوی که بعدها بسرداری رسید و شرح حال اومحتاج بمقاله‌ای جداگانه است.

و آنچه ازمتعلقات اوحاصل شد بخزانه رسانیدند و هنوز خشونت می نمودند .
سلطان گفت که اگر سوگند یاد کند که دیگر ازهیچ‌جهة چیزی ندارد دیگر تشدد نکنند . گفت دیگر باره از کسان و متعلقان خود تفحص نمایم و بعد از آن سوگند یاد کنم وازپیرایه واقمشه آنچه مانده بودحاصل کرده تسلیم نمودو بجان و سرسلطان سوگندخورد که دیگراورا چیزی نمانده است. سلطان فرمود که اورا دریکی از قلاع محبوس کردند . چون برین‌صورت چندوقت گذرانید امیرعلی خویشاوند بعرض رسانید که مدتها بود که خیانت و تصرف ابوالعباس مرا معلوم بود اما سلطان باور نمی کرد . اکنون که سوگندی بدان بزرگی یاد کرده چندین جهات نفیس ازوحاصل می نمایم . سلطان فرمود بشرط آنکه تا این‌صورت معلوم رای انور نگردانی بدوتعرض نرسانی وامیرعلی خویشاوند را یك قبضه خنجر مرصع و یك پیالهٔ یاقوت‌بود که ازخزانهٔ سامانیان وملوك هندوسنان پنهان‌تصرف کرده بود واین‌صورت‌را ظاهر نمی توانست کرد . چون‌حکم‌شد که تفحص دفینهٔ وزیر نمایند خنجر و پیاله‌را همراه خود بدان‌قلعه برد و یك بار آوازه درانداخت که بی‌تشدد و خشونت این‌متاع حاصل‌شد و این واقعه‌را بعرض سلطان رسانید. سلطان ازغایت‌تغیر فرمود که خنجر وپیاله‌را بتو بخشیدم و دروصول ما بقی‌هر- عقوبت که ممکن باشد بتقدیم رسان. درآن وقت که سلطان عزیمت **سومنات**[۱] فرمود آن بیچاره رادرحبس بانواع عقوبت بشرف شهادت رسانیدند ... »

ولی عتبی در تاریخ یمینی درسبب عزل و قتل او چنین نوشته است :

« ... وسلطان تابع رای ومتابع‌هواء پدرشد و وزارت بابوالعباس‌داد واو باثارت‌وجوه واستحثاث اموال درست دراز کرد ومال‌بسیار وخزائن‌فراوان جمع‌آورد واز کدخدائی جهان وقهرمانی ملك جز توفیر و مطالبت بزواید و ناواجب نمی‌شناخت و از آبادانی وعمارت و رعایت رعیت وآئین داد وانصاف دوربود تاخراسانی آبادان‌و ولایتی معمور بردست‌او خراب‌شدورعیتی‌مستظهر وخواجگانی متمول درعهد او درمساکن مسکنت نشستند و بفواقر فقر ممتحن گشتند،چنانکه ازهیچ‌روزن دودبرنمی‌خاست وازهیچ‌دیه کس‌بانك‌خروه نمیشنید و اهل حرث و زرع ازعوارض کلف و نوازل انزال و اقسام قسامات وطن‌باز- گذاشتند و دست از زراعت بازداشتند و وجوه معاملات منکسر و متعذر شد و مجموعات عمال بعلت‌عجز بباقی بیرون‌آمد و وجوه مواجب‌حشم وابواب‌معایش

---

۱ – سومنات قطعاً اشتباهست، چه سفر سومنات در سال ٤۱٦ صورت گرفت و آنزمان ۱۲ سال ازقتل ابوالعباس میگذشت . ظاهراً وزیررا هنگامیکه محمود بسفر مولتان رفته بود، درسال ٤۰٤، بقتل رسانیده‌اند .

لشگر درانحطاط افتاد و درملك خللی فاحش و شکلی شنیع ظاهر گشت و فریاد ازاقطار ممالك برخاست و نفیر مظلومان بآسمان رسید و سلطان ازقصور ارتفاعات وانکسار معاملات ضجر شد و باوزیر عتاب آغاز نهاد واورا بغرامت آن اتلاف و تضییع مواخذت کرد و او از سردالت و انبساط بجواب موحش قیام مینمود و دعوی برائت ساحت خویش میکرد و بردیگران تجنی مینهاد و هرگاه که از جانب سلطان درآن معاتبت مبالغت رفتی از وزارت استعفا خواستی و از شغل تفادی نمودی و رضا بحبس وارهاق اظهار کردی و معارف ملك میان او و سلطان توسط کردند که موافقة را ملتزم شود و بقراری تن دردهد ورضاء سلطان حاصل کند، وبلجاج بازایستاد و یك درم سیم بخویشتن فرانگرفت مگر بعزل و حبس و از سر دلال و ملال و تبرم سخن میگفت و سلطان **دهقان ابواسحق محمدبن الحسین** را که رئیس بلخ بود بحساب عمال و تحصیل بقایاء اموال نصب کرد او درسنة احدی واربعمائه بهراة رفت و بحسن تدبیر و لطف رعایت مالی فراوان حاصل کرد وبمدتی نزدیك حملی وافر بخزانه فرستاد وابوالعباس هنوز درمنصب وزارت مقیم بود و **شیخ جلیل شمس الکفاة** میان او وسلطان باصلاح و انتصاح سعی میکرد تا مگر عارضهٔ وحشت سلطان زائل شود و کار وزیر باقالت رسد واستقامت گیرد،واوازسرحدت مزاج وخشونت طبع برلجاج اصرار می نمود وباختیار بقلعهٔ غزنه رفت وبحبس رضاداد واسباب وتجمل تفصیل کرد و بسلطان فرستاد وسلطان ازاین حرکت درخشم شد واورا بجنایت خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مواخذت کرد تا بدین غرامت خطی بصدهزار دینار بازداد و باداء مال مشغول شد وبعضی بگذارد ودرباقی فقر وفاقت ونفاد وسع وطاقت پیش گرفت و سلطان بفرمود تا او را برافلاس سوگند دادند و خطی باباحت خون اروی بازستدند که از صامت و ناطق وقلیل و کثیر او را یساری نیست ودست ازارهاق وتکلیف او بداشتند وراه اولاد واحفاداو بازدادند تا بتعهد او قیام مینمودند وحال او برین جملت میرفت تا بعضی ازودایع او پیش یکی ازتجار ظاهر شد واورا بدین سبب بانواع تعذیب وتسبیب فراگرفتند ورایات سلطان بسبب غزوی از غزوات دورافتاد وبعد مسافت از مشاهدات حال وکشف کار او مانع گشت و او در زیر عذبات عذاب وزخم چوب وشکنجه سپری شد در سنهٔ اربع و اربعمائه،وبوقت عود سلطان ازحال اواعلام دادند، برواقعهٔ او تنگدل شد ... »

از مقایسهٔ این دوقول چنین برمی آید که سلطان محمود برای خاطر غلامی که از ابوالعباس توقع داشته واو ازتقدیم وی خودداری میکرده است، ازوزیر دلتنگ شده

و معاندان وزیر نیز موقع را مغتنم و مناسب دانسته او را باتلاف اموال دولتی متهم و سلطان را برو خشمگین‌تر ساخته‌اند. وزیر نیز چون ازعلت اساسی خشم سلطان آگاه بوده‌است بگفتهٔ عتبی بلجاج بازایستاده ویك درم‌سیم برخود فرانگرفته‌وچون بدخواهان وی باز ازپای ننشسته‌اند و بقصد اثبات تقصیر او **رئیس بلخ** را بتحصیل بقایای مالیاتی خراسان فرستاده‌اند وزیر آزرده‌تر گشته و ازمناعت‌طبع وجسارتی که‌داشته‌است بعنوان تعرض بپای‌خویش بحبس رفته ودشمنان‌او، که‌از آنجمله یکی **امیرعلی خویشاوند** بوده است، این‌امررا نیز برای‌دامن‌زدن آتش‌خشم سلطان‌وسیله‌ای‌ساخته‌اند واورا بپرداخت صدهزار دینار محکوم کرده‌اند و چون وزیر از عهدهٔ ادای تمام این مبلغ برنیامده برافلاس سوگندش‌داده و ازوی نوشته‌ای گرفته‌اند که اگر ازاموالش چیزی بدست آید قتلش واجب باشد. سپس علی خویشاوند خنجروپیاله‌ای قیمتی‌را، که‌خود دریغماگری خزائن سامانیان ورایان هند بی‌اجازهٔ سلطان تصاحب کرده بوده، بیرون‌آورده که از اموال وزیر ابوالعباس بدست آمده است وغیبت سلطان‌را نیز مناسب دانسته وزیر را در زیر شکنجه هلاك ساخته است.

نسبت نادرستی و دوربودن از آئین داد وانصاف که عتبی بوزیر داده‌است باقول او که می‌نویسد سبکتکین چون از «کفایت ودرایت ودیانت وامانت» ابوالعباس آگاه بود او را بوزارت پسر برگزید، سازگار نیست و بگمان نزدیك بیقین میتوان گفت نویسندهٔ تاریخ یمینی که کتاب خودرا چندسال‌پس‌ازقتل فضل‌بن‌احمد، درزمان وزارت شمس‌الکفاة احمدبن‌حسن میمندی و قدرت فوق‌العادهٔ سلطان محمود می‌نگاشته و، چنانکه پیش‌ازین‌اشاره شد، ازوامید شغل‌ومقامی داشته است، ازبیان اختلاف‌سلطان و وزیر برسر غلام خودداری‌کرده وبرای اینکه ازوزیر توانای‌وقت وجانشین وزیرسابق نیز جانب‌داری کرده باشد، چنانکه همیشه رسم وعادت بوده است، وزیر قدیم را به‌بی‌دیانتی و دور بودن از اصول انصاف و داد و رعایت نکردن حال رعیت و امثال آن متهم ساخته است وحتی احمدبن‌حسن را نیز خیرخواه ودوست او معرفی کرده نوشته است که «شیخ جلیل شمس‌الکفاة میان او و سلطان باصلاح وانتصاح سعی میکرد...» درصورتی که‌احمدبن‌حسن چون بجای ابوالعباس اسفراینی‌نشست غالب آداب ورسوم

دیوانی راکه دروزارت وی مرسوم بود تغییرداد واین خود دلیلی بردشمنی ورقابت او باابوالعباس می‌تواند بود .

گذشته ازاین جمله اگر ابوالعباس اسفراینی دست ظلم بررعایا دراز کرده بود وخراسان‌بواسطهٔ بی‌کفایتی او ویران شده‌بود و ، چنانکه عتبی نگاشته‌است ، سلطان محمود در زمان پدر میل فراوان داشت که وزارت خود باحمدبن‌حسن‌دهد و وزارت فضل‌بن‌احمد را برای رضای خاطر پدر برخلاف میل پذیرفته بود ، چه علت داشت که پس‌از مرگ سبکتکین در۳۸۷ باز اورا سیزده سال بوزارت بازگذارد و پس‌از حبس وی‌نیز ، چنانکه عتبی‌خود نوشته‌است[1] تا سه‌سال براحمدبن‌حسن نام وزارت ننهد ؟ واین‌خوددلیل‌استواریست براینکه‌سبب‌عزل ابوالعباس‌اسفراینی‌بی‌کفایتی ونادرستی‌او نبوده وچنانکه گفتیم علت اساسی غرض شخصی محمود وسعایت بدخواهان و دشمنان وی وکسانی که بمقام او چشم‌طمع داشته‌اند بوده است .

اخلاق و صفات او

چنانکـه از تواریخ قدیم برمی‌آید ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی وزیری کریم و بذال وبلندطبع و با مروت بوده و بآبادانی و بنای عمارات و دستگیری از رعایا و زیردستان عشق فراوان داشته است و حکایت ذیل کـه عوفی در جوامع‌الحکایات آورده برصفات نیك او دلیلی روشنست ، می نویسد :

« ... **ابواحمد عبدالله‌بن‌احمد فقیه** چنین گفت که در آن‌وقت که خواجه ابوالعباس اسفراینی که وزیر سلطان محمود بود دربلخ **مدرسه‌ای بنا فرمود** و من مشرف آن‌عمارت بودم ، روزی مردی‌را دیدم که بسرآن‌عمارت آمد و برمن سلام کرد وپرسید که این مدرسه‌را که بنا میکند ؟ گفتم که وزیر غزنین‌خواجه ابوالعباس‌اسفراینی.آن‌مرد گفت درآن‌وقت که اووکیل‌**فائق** بود به‌بخارا، درخانهٔما بود ومن خانهٔخودرا بغله باو داده‌بودم وبا اوهم درآن‌خانه می بودم واو **مردی عظیم بامروت ومهمان دوست بود** وهرماه زیادت اجرت بمن رسانیدی ودرحق من واطفال من تعهد کردی وتفقد واجب دیدی و

۱- عتبی در شرح وزارت احمد بن حسن میمندی مینویسد : «...اگرچه اسم وزارت هنوز نبود جملگی امور ملك برأی او بقطع میرسید ووزارتی درپردهٔ عزلت میراند ...»

چون از آنجا برفت ثقل وقماش که امکان نقل نداشت جمله بمن بخشید و من پیوسته اورا دعا می گویم . چون شنیدم که کار او عالی شد عزم خدمت او کردم تامگر حق صحبت من بشناسد و حسن عهد بجای آورد ودرحق من انعامی کند . من چون این حدیث از آن پیر شنیدم از سلیم دلی بدو بخندیدم و گفتم ای پیر عظیم سلیم دل و نادانی . این چه وسیلت باشد که خانه بمردی بغله دهی و اورا مقصود سازی و چندین مسافت دور بدان وسیله قطع کنی و باشد که ترا خود نشناسد . گزاردن حق تو چند باشد ؟ پیر ازین سخن تنگدل شد و گفت راست گفته اند که کسی را که نشناسی با او مشورت مکن . این بگفت و برفت . فقبه میگوید من بساده دلی وی تعجب کردم ودلم بروی بسوخت . براثر وی برفتم و ازوی عذر خواستم و گفتم دل مشغول مدار که اومهتری بزرگست و بی شك احسان بجای آورد و دودینار ازدستارچه بیرون آوردم و گفتم این بستان و بزاد راه کن ومرا بحل کن . آن پیر زرنستد و گفت من نه گدایم واز تو طمعی ندارم . تو بجای من چه بدی کردی که ترا بحل کنم . پس از پیش من برفت وبعدازشش ماه روزی من بامتولی مسجد نشسته بودم . پیر را دیدم که بیامد و دوغلام صاحب جمال با او بودند . سلام کردند ، من ایشان را جواب دادم و بلطف ازحال او پرسیدم. گفت بدان که چون از پیش تو برفتم باخود اندیشه کردم که این مرد راست میگوید وابن نه وسیلتی است که من خودرا بدان وسیلت پریشان گردانم وچندین مسافت قطع خواهم کرد و باشد که خواجه مرا نشناسد ونیز چون من اورا درحالت قلت ومقام ذلت دیده باشم ازآشنائی من احتراز نماید . پس عزم کردم که ازآنجا مراجعت نمایم ، اما باز گفتم که این صواب نیست که بیشترین راه آمده ام . بغزنین روم وآنجا یکگاه پنج ششماه خیاطت کنم و ازمزد کار زری چند بدست آرم واولاد خودرا ازآن براه آوردی خرم گردانم . پس چنین نومید وتنگدل بغزنین آمدم ودر کاروانسرائی نزول کردم وجامه بشستم وبگرمابه رفتم . روزی بدرسرای خواجه ابوالعباس[1] ازدور ایستاده بودم . چون ازسرای بیرون آمد نظر برمن انداخت ومرا بشناخت. سواری نزدیك من فرستاد و ازمن پرسید که تو ابوصلاح خیاط نیستی . من گفتم بلی هستم . سوار بازآمد ومرا ببرد بجایگاه نیکو بنشاند وخواجه را اعلام داد، وچون خواجه ازبارگاه بازگشت ومصالح خلق را کفایت کرد خادمی بیامد ومرا بخدمت خواجه برد وچون خواجه مرا بدید من خدمت کردم و ازحال خود اورا اعلام دادم . فرمان داد تاحجره ای ترتیب کردند وفرش و اوانی مهیا گردانیدند .

---

۱ - کوشك خواجه ابوالعباس اسفراینی چنانکه ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود نوشته است درغزنین در «دیه آهنگران» بوده است . (تاریخ بیهقی چاپ طهران ، ص ۵۱۲)

چون یکروز آنجا ببودم روزدیگر خادمی بیامد و پنج‌هزاردرم و پنج پاره‌جامه درپیش‌من آورد و بسیار عذر خواست‌وهر شب‌مرا بخواندی‌ودرپیش خود بنشاندی و ازمن حکایت‌پرسیدی . چون هفتهٔ برآمد شبی‌مرا بخواندو گفت راست‌بگوی که آنجایگه‌دوستتر داری یااینجایگه‌مقام کنی، یااینکه بازگردی. اگراینجایگه مقام‌خواهی کرد تا اسباب تو بسازم وبفرستم تابنهٔ تو نقل کنند و بیاورند واگر خواهی رفت استعداد رفتن تو مهیا کنم . من خدمت کردم و گفتم اگرچه همهٔ سعادتها دربارگاه صاحب‌است ولیکن مردم از زادوبوم خویش نشکیبد . پس وزیر فرمود که بامداد پگاه کارنو ساخته گردانیم تا بروی . روز دیگر هزار دینار زرسرخ بنزدیك‌من آوردند وجهت‌دو پسرمن هریك‌صددینار وبجهة چهار دختر هریك‌پنجاه‌دینار وبجهت عیال‌من سیصددینار وده‌تا قبای ودستارچه فاخر و شعرهای لعل تابدوستان راه‌آورد دهم. بدین انعام واکرام مراجعت کردم‌واز حسن‌عهد آن‌صدر نیکوخلق کریم‌طبع باثروت وغنا گشتم .

ایران دوستی او

فضل‌بن‌احمداسفراینی وزیری ایران‌دوست‌بود وبزبان‌پارسی و آداب ورسوم ملی‌ایران دلبستگی بسیار داشت ، چنانکه دروزارت‌خویش فرمان‌داد دفاتر دیوانی ومکاتبات دولتی‌راکه پیش‌از وی بتازی نوشته میشد بپارسی نویسند و ازنوشتن مراسلات و دفاتر بزبان بیگانهٔ تازی اجتناب کنند . عتبی درتاریخ یمینی بدین‌امر اشاره کرده و ایران‌پرستی وزیر را باعبارات ذیل به «بی بضاعت بودن او درصناعت دبیری» تعبیر نموده است ، چنانکه دربیان احوال احمدبن حسن میمندی مینویسد :

« ... وزیرابوالعباس درصناعت دبیری بضاعتی نداشت و به‌ممارست‌قلم ومدارات‌ادب ارتیاض‌نیافته بود ودرعهداو مکتوبات دیوانی بفارسی نقل کردند و بازار فضل کاسد شد و ارباب بلاغت‌وبراعت‌را رونق برفت وعالم وجاهل و مفضول وفاضل درمرتبت متساوی‌شدند وچون مسند وزارت بفضل وفضائل شیخ جلیل آراسته‌شدکوکب کتابت ازمهاوی هبوط باوج شرف‌رسید وگل فضائل ومآثر بباد قبول‌او شکفته‌شد ورخسارهٔ فضل‌وادب به‌مکان تربیت‌او برافروخت وبفرمود تاکتاب دولت ازپارسی‌اجتناب‌نمایند و **بقاعدهٔمعهود** مناشیر وامثله و مخاطبات بتازی نویسند ، مگر جائیکه مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر وعاجز باشد ... »

مقصود عتبی از بی‌بضاعت بودن ابوالعباس اسفراینی در صناعت دبیری ظاهراً

آنست که در زبان تازی تهی‌دست و بی‌مایه بوده و بدین‌سبب بزبان‌پارسی توجه نموده است ، ولی این نسبت صحیح نمی‌نماید . زیرا اولا عتبی خود در آغاز بیان‌حال ابوالعباس اسفراینی مینویسد که‌او **از معاریف کتاب و مشاهیر اصحاب فائق بود**، وفائق چنانکه در صفحات پیش اشاره کردیم ازسرداران بزرگ وتوانا وبا شوکت سامانیان بود والبته ابوالعباس اگر در زبان تازی مایهٔ کامل نداشت درخدمت چنین سرداری بمقام دبیری مخصوص نمیتوانست رسید ، خاصه در آنعهد که زبان تازی زبان رسمی دیوانی بشمار میرفت ودانشمندان وعلما بدانستن آنزبان شناخته‌میشدند وبسیاری ازشعرا بدان‌زبان شعر می‌گفتند وگفتن و نوشتن بزبان تازی نشانهٔ فضل بود ، چنانکه عتبی نیز احمدبن حسن را باستادی او در زبان تازی ستوده است .

ثانیاً ازبرخی ازآثار دانشمندان زمان چنین برمی‌آیدکه بین ایشان و فضل‌بن احمدوزیر باب‌مکاتبات ومراسلات‌مفتوح بوده‌است وازآنجمله یکی **ابوالفضل احمد بن حسین بن یحیی بدیع‌الزمان همدانی** است‌که بااین‌وزیر مکاتبه داشته ونمونه‌ای چند ازمکاتبات‌عربی اورا بفضل‌بن‌احمد درمجموعهٔ رسائل‌وی میتوان‌یافت‌ودرینصورت بدیهی است که وزیر در زبان عرب بی‌مایه نبوده است .

ثالثاً، چنانکه خود عتبی دربیان احوال فرزندان ابوالعباس وزیر نگاشته است، پسران او درکمال فضل‌بودند ومخصوصاً یکی ازیشان در زبان‌تازی بحدی‌دست‌داشت که بدان‌زبان شعر میسرود وعتبی خود ابیات چند ازاشعار وی نقل کرده‌است . دختر وی نیز،چنانکه خواهیم گفت، محدثه بود. و بگفتهٔ عقیلی، نویسندهٔ کتاب آثارالوزراء، **کبار محدثان اسناد بعضی احادیث بدو کرده‌اند** ، والبته تا پدری خود فاضل و عالم نباشد چنین فرزندان دانا تربیت نمیتواند کرد .

بنابراین ازآنچه گذشت چنین برمی‌آیدکه‌عتبی درینجا نیز خوش‌آمد احمدبن حسن میمندی وزیر وقت‌را رعایت‌کرده وبرای تحسین اقدام او درباز گرداندن دفاتر ومکاتبات دیوانی ازپارسی‌بتازی، زبان بطعن فضل‌بن‌احمد وزیر سابق گشوده و پارسی دوستی وی را دلیل بی‌مایگی وتهی‌دستی او در زبان عرب شمرده است .

دلیل دیگری که از ایران‌دوستی فضل‌بن‌احمد وتوجه مخصوص او بزنده کردن زبان‌فارسی دردست‌داریم آنست که این‌وزیر شاعر بزرگوار ایران فردوسی‌را بتألیف نسخهٔ کامل‌شاهنامه بنام سلطان‌محمود غزنوی برانگیخته و اورا بصلات‌سلطان امیدوار ساخته است . چنانکه فردوسی خود درشاهنامه گوید :

کجا فضل‌را مسند ومرقد است	نشستنگه فضل بن احمد است
نبد خسروانرا چنو کدخدای	بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست	که‌او برسر نامداران‌نکوست
گشاده‌زبان [1] و دل وپاك دست	پرستندهٔ شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانهٔ دادگر	پراکنده رنج من آمد بسر
بپیوستم این نامهٔ باستان	پسندیده از دفتر راستان

و درآغاز شاهنامه نیز درضمن مدح سلطان‌محمود گفته است :

یکی پاك دستور پیشش بپای	بدارد بدین شاه را رهنمای

بازماندگان او

ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی ظاهراً دوپسر و یك‌دختر داشته‌است . یکی‌ازپسران اوبنام **ابوالقاسم‌محمد** ،چنانکه عتبی درتاریخ‌یمینی نگاشته‌است، «درفضل وفضائل بدرجت‌کمال‌رسیده بود ودربلاغت و براعت یگانهٔ روزگار شده و در میان اکفا و اقران برسر آمده و ذکر او در اقطار خراسان منتشر گشته ونظم و نثراو شایع‌ومستفیض‌شده واین‌ابیات‌ازجملهٔ قصیده‌ایست که درمدح پدرگوید :

لقد اربی ابوالعباس جوداً	علی جود الربیع لمعتفیه
ففی احدی یدیه ممات‌قوم	وفی‌الاخری‌الحیوةلمرتجیه
لقدخضعت‌لك الدنیاودانت	فهل مرقی سواه فترتقیه
و اقبل نحوك‌الاقبال حتی	غدا بصراً وانت النور فیه
فدورز الف نیروز سعیداً	رفیع‌الجد فی عیش رفیه

و ازو روایت کردند که این قطعه در خواب انشا کـرد و چون بیدار شد

---

[1] ـــ ازینکه فردوسی هم وزیر را « گشاده‌زبان » میخواند میتوان استنباط کرد که او مردی فاضل بوده است .

برخاطر داشت :

اری الدنیا و زخرفها ککاس	تدور علی اناس من اناس
فلاتبقی علـی احـد کمـالا	یدوم بقاؤها فی کف حاس
ساحفظ عهـده مـادمت حیاً	وحفظ العهد من کرم النحاس»

ولی این پسر درعنفوان جوانی درگذشت و یکی از شعرای زمان در مرثیهٔ او گفته است :

یا عین جودی بدم ساجم	علی الفتی الحر ابی القاسم
قد کاد ان یهدمنی فقده	لولا التسلی بابی القاسم

برادر او **ابوالحسن علی بن فضل** معروف به **حجاج** نیز جوانی فاضل وعالم بوده و عتبی دربارهٔ او می‌نویسد : « علی بن الفضل ... موصوف بفضلی ساطع و علمی جامع و حلمی رزین و ادبی مبین جوانی با حصافت کهول و فاضلی بغایت مقبل و مقبول ... »

ابوالحسن علی پس از پدر مدتی عامل **گوزگانان** (جوزجان) بود و زمانی بحکومت **نسا** رسید و درهرکار کمال لیاقت وکاردانی خویش‌را پدید کرد . شعرای زمان‌اورا بشجاعت‌وفضل [1] وکاردانی ومخصوصاً بسخاوت‌بسیارستوده‌اند وازآنجمله فرخی‌را درمدح او قصائدبسیار است که‌برعایت اختصار ازنقل آنها خودداری‌میکنیم .

دخترفضل‌بن احمد نیز،چنانکه اشاره شد، محدثه بوده است ومحدثان بزرگ بسیاری احادیث را ازگفتهٔ او نقل کرده‌اند .

---

۱ – علی بن فضل نیز با بدیع‌الزمان همدانی مکاتبه داشته و یکی از مراسلات بدیع‌الزمان باو درمجموعهٔ رسائل وی باقیست .

داریوش کبیر

داریوش کبیر

بزرگترین مرد دنیای قدیم

منم داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه کشور هائی که مسکن نژاد های گوناگون است . شاه این زمین پهناور تا نواحی بسیار دور . پسر ویشتاسپ هخامنشی ، پارسی پسر پارسی ، آریائی از نژاد آریائی .

داریوش (کتیبهٔ نقش رستم)

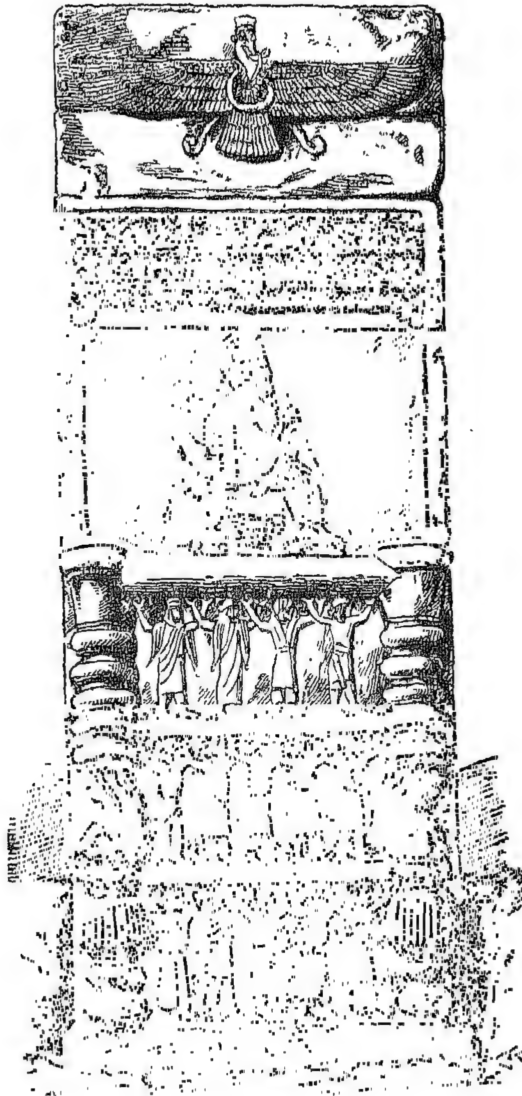
تاریخ بشر مجموعه‌ایست ازحوادث زندگانی مردان بزرگ . زمام امورحیات اجتماعی انسان در طی تاریخ و در میان تمام ملل جهان ، از آسیائی و اروپائی ، در دست مردان بزرگی بوده است که بنیروی استعداد و قریحه و اراده و فکر خویش بر دیگران برتری یافته‌اند ، و هرگاه تاریخ زندگانی اینگونه رجال را از تاریخ بشر برداریم ، دیگر چیزیکه قابل مطالعه و دقت و پیروی و تقلید باشد ، در آن باقی نخواهد ماند .

هرملتی که تاریخش بوجود اینگونه مردان بزرگ ، که مایهٔ افتخارانسانیتند ، بیشتر آراسته باشد ، ازملتهای دیگر درجامعهٔ بشری گردن فرازتر ومحترم‌تر خواهد بود ، و خوشبختانه تاریخ وطن عزیزما ازین‌جهت بسیار توانگر است .



درمیان مردان سیاسی و پادشاهان گذشته ایران ، بدلائلی که دراین مقاله گفته میشود ، هیچکس بزرگتر ازداریوش‌اول نیست وچشم روزگار درسیاست‌ومملکتداری

و عدل و انصاف و علاقه بآبادانی و ترویج تجارت ، و نزدیك ساختن ملتهای مختلف



تصویری از داریوش بزرگ در تخت جمشید

بیکدیگر وایجاد آسایش و آرامش درقلمرو حکومت خویش ، پادشاهی مانند او کمتر دیده است .

اما پیش‌ازبیان کارهای بزرگ داریوش ، ناگزیر باید اوضاع ایران‌را پیش‌از آن شاهنشاه ، و احوال دنیای متمدن قدیم را مقارن جلوس او ، باختصار تشریح کرد .

البته خوانندگان عزیز میدانند که منابع تاریخ باستانی ایران ، گذشته از چند کتیبه و اثر معدود که در ایران کنونی ، یامتصرفات قدیم این کشور ، مانند بین‌النهرین ومصر وشام و آسیای‌صغیر بدست آمده، بیشتر مبتنی برتواریخ و آثار مورخان یونانی وکلدانی و رومی و ارمنی و یهود و امثال آنهاست . زیرا کتب و آثار ایرانی و اسناد رسمی و دولتی ودفاتر دیوانی ، که بیشتر مورخان یونانی و رومی درآثارخود از آنها نام برده‌اند ، و برخی نیز مانند **کتزیاس** طبیب یونانی ، که در خدمت داریوش دوم هخامنشی بوده ، ازآنها استفاده کرده‌اند ، بواسطهٔ مهاجمات اقوام بیگانه یا وحشی ، که‌بیشتر بقصدیغماگری بدین‌کشور آباد میتاخته‌اند ، ازمیان رفته‌است . ولی باآنکه درنگارش تاریخ ایندوره قلم فی‌الحقیقة دردست دشمن بوده است ، باز هرفصل آن از قدرت سیاسی و عظمت تمدن ایران باستان حکایت میکند ، و نویسندگان بیگانه با همهٔ اغراضی که از خلال آثارشان هویداست ، نتوانسته‌اند تمام افتخارات تاریخی مارا کتمان کنند .

بطوری‌که از منابع مذکور برمی‌آید ، پیش‌از آنکه اقوام آریائی درنجدایران دولت مستقلی تأسیس کنند ، قسمت‌غربی این‌نجد میدان تاخت وتاز پادشاهان ستمکار آشور بوده است . «هرودت» [1] مورخ معروف یونانی مینویسد : «**نخستین‌مردمی که سراز اطاعت آشوریان پیچیدند مادی‌ها بودند ، که برای آزادی‌جنگیدند و بنیروی دلیری و پایداری خود را از بند تسلط بیگانه آزاد کردند ، و کار ایشان سرمشق سایر مردم‌آسیاگردید .**»

قیام مادیها بردولت آشور دراواخر قرن‌هشتم پیش‌ازمیلاد روی داد . از روزی که ایرانیان دارای حکومت مستقل‌شدند ، دیگر هیچ قوه‌ای نتوانست جلو جهانگیری

---

۱ – «هرودوت» درسال ٤٨٤ پیش‌ازمیلاد تولدیافته و در ٤٢٥ پیش‌ازمیلاد درگذشته ، وازاینقرار باپادشاهی خشیارشا جانشین داریوش بزرگ وپسرش اردشیر اول دراز دست معاصر بوده است .

و پیشرفت ایشان‌را بگیرد. پادشاهان ایرانی‌ماد از نخستین روزحکمروائی بتوسعهٔ‌حدود کشور خود پرداختند ، و در اندک‌زمان ازجنوب تا خلیج‌فارس وازمشرق تا افغانستان کنونی را بتصرف آوردند . یکقرن‌بعد نیز دولت آشور را ، که دنیای‌متمدن آنعصر ، از صحرای افریقا تا مرزغربی ایران، عرصهٔ تاخت و تاز پادشاهان خونخوار آن بود ، وعالمی از بیم‌ایشان برخود میلرزید ، ازمیان‌برداشتند وحدود کشور خویش‌را ازمغرب نیز تا رود **هالیس** (قزل‌ایرماق) ، و نواحی مرکزی آسیای‌صغیر ، پیش بردند .

پنجاه و شش سال بعدازانقراض دولت آشور ، دولت ایرانی ماد را هم دستهٔ دیگری ازاقوام آریائی ، یعنی پارسی‌ها، منقرض کردند ، وکوروش پارسی دولت ماد را با تمام متصرفات آن ، ضمیمهٔ پارس گردانید .

کوروش از خاندان هخامنشی بود و پدرانش تا شش‌پشت برپارس و قسمتی از خوزستان کنونی (عیلام‌قدیم) حکمروائی داشتند. دراینمقاله مجال آن نیست که دربارهٔ جهانگیری و سیاست ورفتار عادلانهٔ کوروش بزرگ باملل تابع ایران ، بتفصیل چیزی نوشته شود و ناگزیر باشارهٔ مختصری قناعت میکنیم .

کوروش در مدت ۲۱ سال پادشاهی ، سه دولت بزرگ ماد و لیدی و بابل را مطیع کرد ، وحدود ایران‌را ازطرف شمال‌شرقی نیز برودسیحون رسانید . او نخستین پادشاهی بود که شرق وغرب را متحد ساخت و دولتی تأسیس کرد که تا آنزمان ، چه ازحیث وسعت واعتبار وقدرت، وچه ازلحاظ تشکیلات سیاسی و اداری ، بیسابقه‌بود .

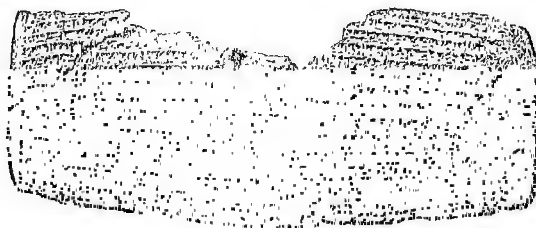
پیش‌ازکوروش نیز دنیای قدیم پادشاهان کشورگشائی مانند **رامسس دوم** ، **آشور بنی بعل** ، (آسوربانی‌پال) و **بخت‌النصر** ، درمصر وآشوروکلده دیده بود ؛ ولی بنیان قدرت و سلطنت ایشان بر استبداد مطلق و ستمکاری و خونریزی و ایجاد رعب و وحشت استوار بود . چنانکه هنوز هم اهرام مصر بهترین گواه حکومت استبدادی وظالمانهٔ فراعنه است .

در بنای‌هرم بزرگ **خوفوئی** (خئوپس) روزی صد هزار کارگر ، در مدت سی‌سال کار کرده‌اند، واین همه‌رنج ومشقت برای آن‌بوده‌است که جسدناچیز آن‌فرعون

پس از مرگ در زیر این تودهٔ جسیم بیار امد !

آشور بنی‌بعل پادشاه آشور هم ، بموجب کتیبه‌ای که از او باقی مانده ، پس از تسخیر دولت عیلام (درخوزستان کنونی) افتخار میکند که: «خاك شهر شوش وشهرهای دیگر را بآشور کشیدم و کشور عیلام را از آبادی محروم کردم و آن سرزمین را از حشم وگوسفند و نغمات موسیقی بی‌نصیب گردانیدم و بدرندگان و ماران و جانوران وحشی سپردم ! »

کورش بزرگ اینگونه حکومتهای ظالمانه را برانداخت . این پادشاه در کتیبه‌ای که درخرابهٔ معبدی از آثار او درشهر بابل بدست آمده است ، میگوید ؛ « **بابل را بآسانی گرفتم . بی جنگ وجدال درمیان شادی و سرور مردم وارد شهر شدم . اوضاع داخلی این شهر مرا متأثر کرد . ازویران‌شدن خانه‌های مردم جلوگیری کردم و نگذاشتم که دارائی ایشان ناچیز شود . مردم بابل را گرد آوردم و خانه‌های ویران گشته را از نو ساختم ...** »



کتیبهٔ کوروش بزرگ

که درمعبدی، ازآثارآن پادشاه، در خرابهای شهر بابل پیدا شده ودرآن کوروش شرح گرفتن بابل و رفتار عادلانهٔ خودرا با مردم آنشهر نگاشته است

« گزنفون » مورخ یونانی که زندگانی کوروش را موضوع کتابی ساخته است ، مینویسد که : «**کوروش براستی لایق ستایش است . این پادشاه دل رعایای مختلف خودرا چنان فریفته بود که آرزو داشتند همیشه مطیع اراده وفرمان او باشند.** »



پس از کوروش پسرش «**کمبوجیه**» نیز روش پدر را درجهانگیری وجهانداری دنبال کرد . بعدازآنکه مصر را برمتصرفات ایران افزود ، مانند پدر بامصریان مهربانی

نمود و آداب ملی و مقدسات دینی ایشانرا محترم داشت .

پادشاهی «**گئومات**» مغ در ایران ، که بدروغ خود را پسر کوروش و برادر کمبوجیه میخواند ، و مرگ کمبوجیه در شام ، نزدیك بود که رشتهٔ انتظام و قدرت دولت شاهنشاهی هخامنشی را بگسلد و تمام زحمات کوروش بزرگ را در تشکیل ایندولت برباد دهد ، ولی تدبیر و اراده وکفایت و سیاست داریوش ، کهبآسانی غائلهٔ گئومات را فرونشاند ، و بادستیاری و صوابدید بزرگان پارس برتخت‌نشست ، ایرانرا ازچنین خطری نجات‌داد .

داریوش درکتیبه‌ای که درآرامگاه او درمحل « نقش‌رستم » باقیست ، خودرا چنین معرفی میکند :

« منم داریوش ، شاه بزرك ، شاه شاهان ، شاه کشورهائی که مسکن نژادهای‌فراوانست . شاه این زمین‌پهناور ، تا نواحی بسیاردور . پسرویشناسب هخامنشی . **پارسی پسر پارسی ، آریائی از نژاد آریائی !** »

یعنی چنانکه ما اکنون بایرانی بودن افتخار میکنیم او نیزدر ۲۵ قرن پیش بایرانی بودن میبالیده است .

باز در همان کتیبه میگوید : « وقتیکه اهورامزدا دید که کار زمین مختل شده ، آنرا بمن سپرد و مرا شاه کرد . من بیاری اهورامزدا کار زمین را ترتیب دادم . هرچه امر کردم چنان شد که ارادهٔ من بود . اگر میخواهی باختلاف کشورهائیکه داریوش اداره میکرد پی بری ، باین صورتهائی که تخت مرا میبرند بنگر . از این راه ایشان (یعنی ملل تابع) را خواهی شناخت ، و خواهی دانست **که نیزه‌های پارسی بسیار دور رفته وسربازان پارسی درنقاطی که ازپارس بسیار دور بوده است ، جنگیده‌اند !** »

با این عبارات شاهانه ، داریوش گذشته از آنکه وسعت متصرفات ایران و عدهٔ ملل مختلفی راکه درمشرق ومغرب مطیع قوانین و احکام دولت ایران بوده‌اند ، نشان میدهد ، دلیری و همت پارسیان ، یعنی هموطنان خویش را نیز با بیان مؤثری میستاید وعظمت و وسعت کشور را مرهون مردی و شجاعت ایشان میشمارد .

☆☆☆

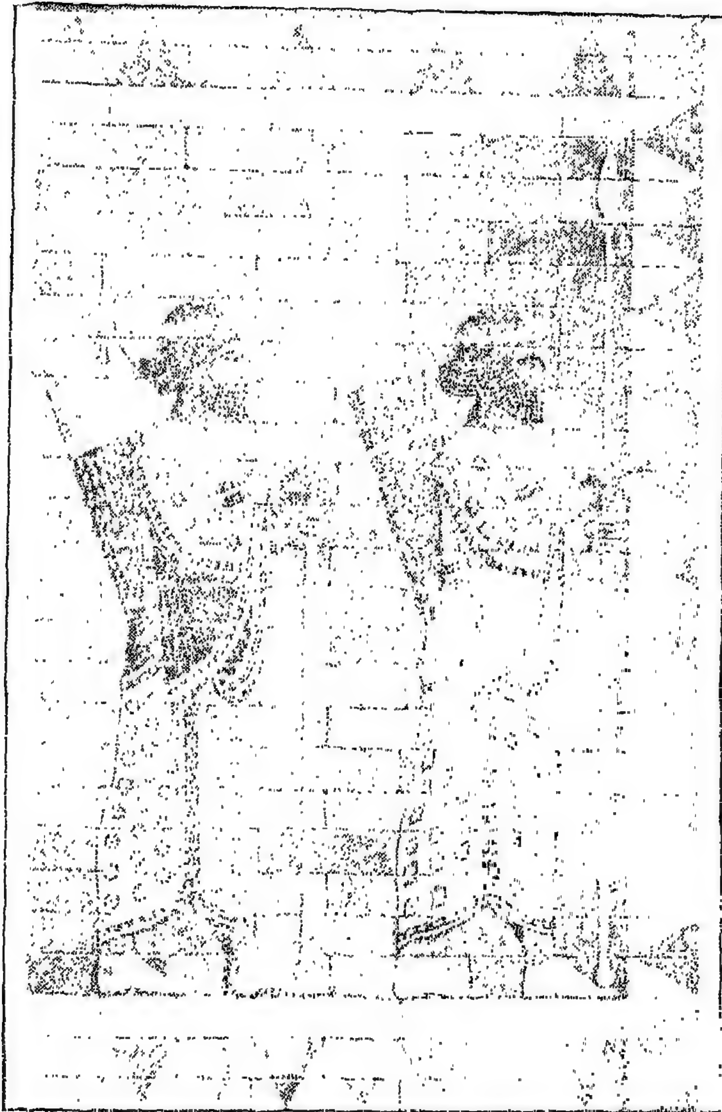
سلطنت داریوش در تاریخ ایران از دونظر دارای اهمیت است ، یکی از لحاظ کشورگشائی و سیاست وعلاقهٔ او بتوسعهٔ متصرفات ایران ، ودیگر تشکیلات کشوری ولشکری و قضائی او و توجه مخصوص وی بایجاد راهها و ترویج تجارت وتعمیم عدل و داد و وضع قوانین عادلانه برای تمام ملتهائی که ازهند تا یونان و ازسیحون تاحبشه در زیر درفش ایران بسر میبردند .

بزرگترین کاری که داریوش ازلحاظ سیاسی کرد ، برانداختن ملوك‌الطوائف و ایجاد حکومت مرکزی بود . تا زمان او درهیچیك ازکشورهای قدیم یك‌دولت‌توانای مرکزی ، که برتمام نواحی کشور باقدرت کامل حکمروائی کند ، و قوانین معینی‌را در سراسر مملکت یکسان اجرانماید ، وجود نداشت . مثلا کشور مصر دردوران فراعنه به ۴۲قسمت کوچك که آنرا « نوم » میگفتند ، تقسیم میشد و در هریك پادشاهی با استقلال داخلی حکومت میکرد . در متصرفات آشور هم حکام باستقلال حکومت میکردند وبطوریکه درتاریخ آشور باید دید، همین‌امر نیز عاقبت مایهٔ قیام «نبوپلصر» حکمران بابل و انقراض دولت آشور گردید .

مردم یونان هم در آنزمان هنوز دولت واحدی نداشتند و آنسرزمین میدان سیاستها و حکومتهای گوناگون و مختلف بود . هر شهری حکومتی مخصوص خویش داشت و اساساً عقاید دینی و اخلاق و آداب خاص مردم شهرهای‌مختلف یونان ، مانع آمیزش و یگانگی ایشان بایکدیگر و تشکیل حکومت واحد بود .

پس نخستین دولتی که ملل گوناگون جهان قدیمرا مطیع قوانین عادلانهٔ واحدی کرد ودولتی مرکزی را برسراسر کشور فرمانروا ساخت، دولت هخامنشی‌بود ، واین امر خطیر نخست بدست داریوش بزرگ صورت گرفت .

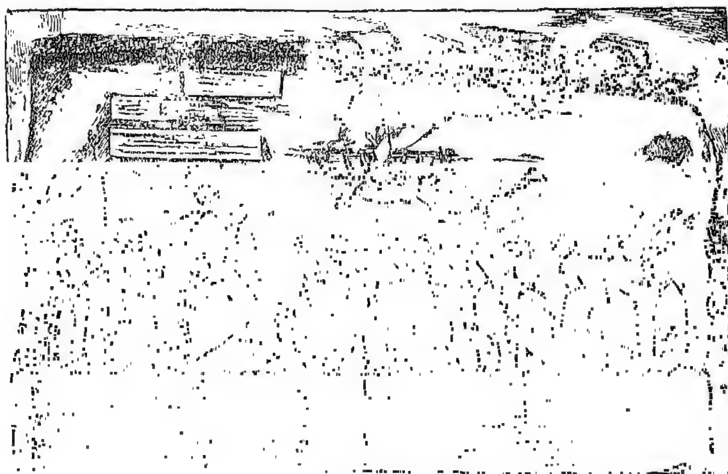
داریوش در آغاز پادشاهی با یاغیگریهای متعدد روبرو گردید ،که شرح آنها را خود درکتیبهٔ بیستون بیان‌کرده است . ازآنجمله درعیلام (خوزستان) و بابل وپارس و ماد (ولایات شمال غربی) و آشور و مصر و پارت (خراسان) و مرو ، شورشهائی برخاست . داریوش تمام این شورشها را دراندك‌مدتی (دوسال وچهارماه) فرونشاند



سربازان جاویدان پارسی

و یاغیان‌را سیاست کرد ، وچون ازین کار فراغت‌یافت ولایات آسیای‌صغیرومهاجر نشین‌های یونانی کنار دریای «اژه»را،هم که قصد طغیان داشتند، آرام کرد .

پس‌از آن درصدد توسعهٔ متصرفات ایران برآمد ، والبته ملتی که بانیروی کامل در طریق جهانگیری سیر میکند ، بآسانی ازین راه باز نخواهدگشت ... توسعهٔ ایران ازشمال وجنوب میسر نبود ، زیرا فتوحات کوروش و کمبوجیه مرزهای ایرانرا از این دو طرف بموانع طبیعی یا دیوار های عظیمی ، که عبور از آنها با وسائل لشکرکشی آنعصر امکان نداشت ، رسانیده بود : از شمال سرحدات ایران بدریای‌سیاه وکوههای قفقازودریای‌خزر واستپهای‌ترکستان منتهی‌میشد ، و ازجنوب‌غربی وجنوب بصحراهای



قسمت تصویری کتیبه بیستون

داریوش بزرگ پای برشکم گئومات مغ که خود را بدروغ برادرکمبوجیه پسرکوروش خواند و هفت‌ماه بدین حیله برایران پادشاهی‌کرد ، نهاده است . در مقابل‌او نیزاه‌نفری‌که در آغاز پادشاهی او در ممالک مختلف‌ایران سر بشورش برداشتند ، دست بسته ایستاده‌اند . پشت سر داریوش هم دوتن از رجال ایران دیده میشوند ...

افریقا و عربستان و دریای عمان و اقیانوس هند میرسید. پس پارسیان جهانجو ناگزیر بودندکه از مشرق ومغرب ممالک خود را توسعه‌دهند . داریوش نخست متوجه مغرب

شد ، چه در این قسمت یونانیان مهاجر آسیای صغیر ، که در قلمرو حکومت ایران بودند ، بواسطهٔ تحریکات یونانیان اروپا ، آرام نمیگرفتند و پیوسته برای شورش و سرکشی دنبال فرصت و بهانه‌ای میگشتند .

بعلاوه داریوش با داشتن سواحل دریای سیاه و مدیترانه ، از بندر **طرابوزان** (در گوشهٔ جنوب شرقی دریای سیاه) تا **برقه** (در ساحل لیبی ، در افریقا) ، ثلثی از اقوام یونانی را در اطاعت خویش داشت ، و میخواست ساحل دیگر دریای اژه وشبه جزیرهٔ یونان را هم بتصرف آورد تا بدینوسیله هم صلح و آرامش را در سرحدات غربی امپراطوری خود تأمین کند وهم راه دریائی مدیترانه را برای تجارت باسواحل ایتالیا وشمال افریقا



تصویر داریوش بزرگ

و بندر **قرطاجنه** («کارتاژ» در تونس امروزی) در دست داشته باشد .

حملهٔ داریوش بیونان از دو راه میسر بود ، یکی از راه دریا ودیگری ازطریق

خشکی راه نخستین کوتاهتر بنظر میرسید ، ولی نیروی دریائی کاملی میخواست وخطرات آن نیز برای سپاه بزرگ ایران بیشتر بود. چه ممکن بود که قوای ایران در دریا باکشتیهای دشمن مصادف گردد و یا در بنادر یونان ، بسبب مخالفت یونانیان دچار زحمت شود . پس داریوش راه خشکی را ، که از تنگهٔ **هلس پونت** (داردانل) بتراکیه و مقدونیه میرفت، انتخاب کرد. اما برای اینکه هنگام لشکرکشی بیونان، ازخطر حملهٔ قبائل سکائی، که از شمال رود **ایستر** (دانوب کنونی) و دریای سیاه و بحرخزر ، تا جنوب سیبری پراکنده بودند ، و خاطرهٔ تاخت وتاز و مردمکشی ایشان در دورهٔ مادیها ، هنوز در ایران باقی بود[1] در امان باشد ، مصمم شد که نخست برخاك سکاها بتازد و آنقوم را زیر فرمان آورد . پس دودسته سپاه ، یکی باکشتی از راه دریای سیاه ویکی ازخشکی از تنگهٔ بسفر بمصب رود دانوب فرستاد و با این لشکر از آنرود گذشت و وارد استپ‌های سیاه جنوب روسیهٔ کنونی گردید .

سکاهای وحشی از پیش او گریختند و داریوش آنانرا تا حدود رود **تانائیس** (رود دن امروزی) تعاقب کرد ، و چون از آنجانب آسوده خاطر شد بازگشت ، و یکی از سرداران خودرا مأمور کرد که تراکیه و مقدونیه (ترکیهٔ اروپا و بلغارستان و شمال یونان امروزی) را بگیرد . این سردار نواحی مذکور را گـرفت و تا حدود دریای آدریاتیك را ضمیمهٔ دولت شاهنشاهی ایران کرد .

پس از آن داریوش درمشرق ایران متوجه هندوستان شد و از رود سند گذشت و قسمتی از سرزمین پنجاب و نواحی شمال غربی هندوستان را نیز برمتصرفات ایران افزود ، و با تصرف این نواحی ، و افتتاح راه دریائی هند بمدیترانه ، چنانکه شرح آن خواهد آمد ، هندوستان را نیز تابع سیاست اقتصادی امپراطوری ایران گردانید .

سپس چون خبر یافت که مصریان از حکمران ایرانی خود ناراضیند ، از ایران بمصر رفت و حاکمی را که باستمکاری موجب شکایت و ناخرسندی مصریان شده بود ،

---

۱ ــ سکاها در زمان سلطنت « هوخشتر » پادشاه ماد از راه قفقاز بایران تاختند و در حدود ۲۸ سال درآذربایجان وارمنستان وقسمتی از آسیای صغیر بچپاول ومردمکشی مشغول بودند، تا آنکه پادشاه ماد رؤسای آنان را کشت و ایشان را قلع و قمع کرد .

بکیفررسانید. چون بمعابد مصری داخل‌شد، برای جلب قلوب مردم، آداب ورسوم دینی مصر را رعایت کرد و برمجسمه‌های‌خدایان مصر بچشم احترام نگریست.

همچنین فرمان‌داد تامعابد ویران‌شدهٔ «کارناك» و «فیوم» و «ممفیس» را از نو بناکردند وازخزانهٔ خودمعبد خاصی برای «آمون» خدای بزرگ مصر درواحهٔ «تب» ساخت که آثار آن هنوزهم باقیست. سپس امرکردتامعادن طلای مصرراکه‌درحدود شبه‌جزیرهٔسینا وبحراحمر بوداستخراج کنند، ودرآمدآنرا برای‌ساختن‌راههای تجارتی آنکشور بکار برند ونیز دستور دادکه ایرانیان ترتیب ایجاد قنوات وآبیاری زمینهای زراعتی‌رابدین‌وسیله‌بمصریان بیاموزند.

چندی‌بعد چون یونانیان مطیع ایران درآسیای صغیر شورش کرده و بادستیاری دولت‌آتن شهر **سارد** پایتخت ولایت **لیدی** را آتش‌زده بودند، داریوش به‌تنبیه‌ایشان همت‌گماشت، و پس‌ازآنکه یونانیان آسیا را مطیع کرد، دوتن ازسرداران خویش را بتسخیر آتن فرستاد. این دوسردار بیونان‌تاختند ودردشت **ماراتن** باسپاهیان‌آتن جنگیدند. ولی‌چون آن دشت‌را ازجهات نظامی برای‌حرکات سوارنظام ایران مناسب ندیدند، بی‌آنکه تلفات زیادی داده باشند، بازگشتند.

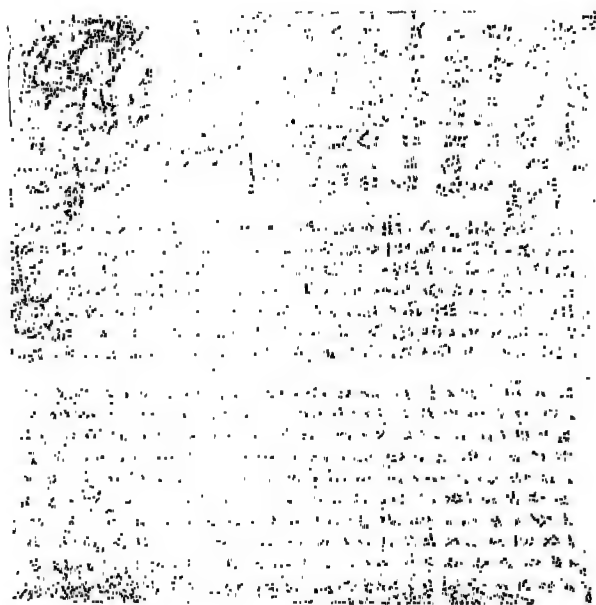
داریوش میخواست خود بیونان رود، ومدت سه‌سال بکارگردآوردن سپاه‌وتهیهٔ کشتی مشغول بود. ولی ناگهان در مصر شورشی برخاست که او را از انجام این‌قصد بازداشت. درهمانحال نیزآن شاهنشاه بزرگ درگذشت. (٤٨٦ پیش ازمیلاد)



هیچیك از امپراطوریهای قدیم جهان بوسعت امپراطوری داریوش نبوده‌است. این پادشاه خود در الواح طلا ونقره‌ای‌که درسال ۱۳۱۲ در زیرپی تالار بار یا«اپدانه» درتخت‌جمشید بدست‌آمده، دربارهٔ حدود ممالك خود چنین نوشته است:

« داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالك، پسر ویشتاسپ هخامنشی‌گوید: اینست مملکتی که‌من‌دارم،ازسکاهاکه پشت سغدند (یعنی درشمال‌رودسیحون)گرفته‌تاکوشا (یعنی‌حبشه)، وازسندگرفته‌تاسپرد (یعنی‌شهرسارد درمغرب آسیای‌صغیر)، که‌آن

را اهورامزدا بمن بخشیده که بزرگترین خدایانست . اهورامزدا مرا و خاندانم را پاس داراد . »



تصویر یکی از الواح طلای داریوش بخط میخی

که در زیر پی تالار « اپدانه » در تخت‌جمشید پیدا شده و شاهنشاه هخامنشی درآن بزبانهای فرس قدیم وعیلامی و بابلی حدودممالک‌خودرا معین‌کرده است.

تشکیلات کشوری و لشکری ایران در زمان داریوش و خدمات او بتمدن بشر

تشکیلات کشوری

چنانکه درصفحات پیش نیز اشاره کردیم، داریوش بزرگ در اندك مدتی حکومت دولت مرکزی را بر تمام متصرفات و کشورهای تابع ایران برقرار ساخت.

تا آنزمان دولتی بدان وسعت و بزرگی وقدرت سابقه‌نداشت . وسعت هیچیك از دولتهای بزرگ پیش‌از آن ، ازمصر وکلده وآشور و هیتی بدان‌پایه نرسیده وهیچ

دولتی تا آنزمان نتوانسته بود ملل متنوع و طوائف گوناگون را بفرمان یك حکومت درآورد و همهٔ آنهارا نیز باکمال عدل ومروت درسایهٔ یك قانون اداره کند . این مسئله خود بهترین دلیل برتری تمدن و فرهنگ و استعداد ایرانیان قدیم برملل همعصر ایشانست . بزرگترین خدمت ایرانیان بتمدن جهان این بود که نخستین بار بجای قساوت وخشونت و ایجاد دشمنی و بیگانگی ، که تا آن زمان شیوهٔ پادشاهان مصری و آشوری



دستهٔ جام بزرگ طلا و نقره بشکل بز کوهی

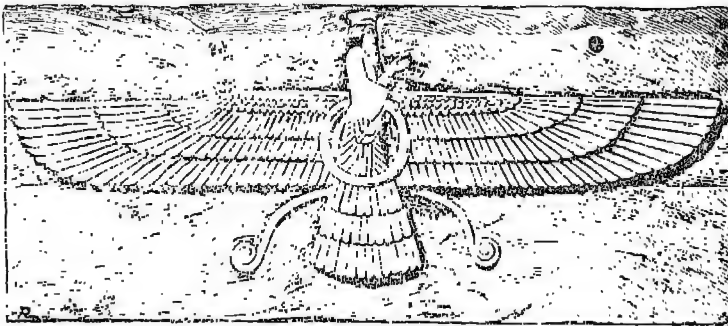
(عالیترین شاهکار عصر هخامنشی)

و بابلی بود ، عدالت و آزادمنشی و یگانگی را در سراسر متصرفات خود حکمروا

ساختند وثابت کردندکه ملتهای متمدن جهان ، هرچندهم که‌درخصوصیات ملی‌ونژادی از یکدیگر متمایز باشند ، با داشتن مدیران عاقل و عادل میتوانند برای حفظ منافع عمومی نوع‌بشر وپیشرفت بسوی کمال ، یار و یاور یکدیگرشوند وبی‌زدوخورد وجنگ و جدال درتحصیل سعادت کلی جهانیان بکوشند .

داریوش چون برتخت سلطنت ایران نشست ، بجای اینکه خود را در نظر ملل غیرایرانی تابع ایران ، پادشاهی فاتح و غالب جلوه دهد ، فرستاده و نمایندهٔ خدایان آن ملل معرفی کرد و پادشاهی وفرمانروائی خویش را مرهون عنایت وتوجه‌ایشان شمرد .

در ایران خود را فرستادهٔ **اهورامزدا** ، در بابل نمایندهٔ **مردوخ** خدای بزرگ بابلیها ، و در مصر فرستادهٔ **آمون** ، خدای خدایان مصر، معرفی‌میکرد وچون ازجانب خدایان تمام رعایای گوناگون خود بکارسلطنت مأمور شده‌بود ، برخلاف سلاطین ظالم



مظهر اهورامزدا **فره وهر**

و مستبد آشور ، که فقط خودرا مسئول خدایان ملت خویش‌میپنداشتند ، او خویشتن را در برابر خدایان تمام ملل تابع ایران مسئول حفظ نظم و آسایش و استقرار عدل و انصاف و رعایت حال ضعیفان و مستمندان میدانست .

داریوش پس‌ازآنکه در سراسر امپراطوری هخامنشی ، ازهند تاحبشه ، وحدت کامل پدید آورد ، این امپراطوری عظیم پهناور را ، با رعایت ملاحظات‌ملی واقتصادی

و سیاسی ، بسی قسمت کرد و ازمیان بزرگان وسرداران ایران ، مردان کاردان لایقی را بحکومت هر قسمت گماشت . اینگونه حکام را **خشترپاون** یا شهربان میگفتند و **ویشتاسپ** پدر داریوش حکمران پارت (خراسان) هم یکی از آنجمله بوده است .

برای اینکه شهربانان ازحدود اختیارات خود تجاوز نکنند و بستمکاری و آزار مردم نپردازند ، با هریك ازیشان مأموری فرستاده میشد که در ظاهر منشی مخصوص شهربان‌بود ، ولی درمعنی کارهای‌اورا مراقبت‌میکرد واخبار و وقایع حوزهٔحکمروائی اورا بمرکزمیفرستاد . این‌مقام درایران تابعداز اسلام‌هم باقی ماند واینگونه مأمورین را در قرون اول اسلامی **صاحب برید** میگفته‌اند .

اساساً داریوش بکسب اطلاع از جزئیات وقایـع کشور اهمیت بسیار میداد و بهمین‌سبب شهربانان‌مکلف بودندکه اخبارقلمرو حکومت‌خود رامرتباً بوسیلهٔ چاپاران مخصوص دولتی بعرض شاهنشاه برسانند .

هرودت مینویسد که : **هیچ جنبنده‌ای از چابك سواران و چاپاران ایران تندترحرکت نمیکنند . در منزلهای میان راه همیشه اسب برای ایشان مهیاست . هر چاپاری نامه های دولتی را از مرکز خود بنزدیکترین چاپارخانه‌میبرد وتسلیم‌چاپار دیگرمیکند ، و او نیز همچنان بچاپار دیگر میدهد و بدین‌ترتیب شب و روز چاپاران دولتی درحرکتند . »**

چاپاران مخصوص‌شاه ، که به « استاند » معروف بودند ،دردورهٔ هخامنشی از میان سرداران و رجال بزرگ انتخاب میشدند . چنانکه داریوش سوم پیش از اینکه بپادشاهی رسد ، یکچند « استاند » بود .

در هر ایالت یکنفر هم بریاست سپاه محلی گماشته‌میشدکه مأمور حفظ امنیت و دفاع از آن ایالت بود .

داریوش سالی دوبار نیز دو مأمور از پایتخت برای رسیدگی بأمور هر یك از کشور های تابع روانه میکرد که آندو را چشم و گوش شاهنشاه میخواندند ، یعنی باید اوضاع محل مأموریت خود را ببینند وعرایض‌وشکایات مردم‌را بیواسطه بشنوند

و بشاه گزارش دهند .

مالیاتها

پیش‌از داریوش درایران مالیاتها بترتیب‌صحیحی گرفته نمیشد وملل‌تابع هرسال‌هدایائی تقدیم شاهنشاه‌میکردند . داریوش برای هرایالت ، باملاحظهٔ آبادانی و میزان محصول آن ، مالیاتی ازنقدو جنس معین کرد که درتمام ایالات وکشورهای تابع ایران ازقرار ده‌درصد درآمد محصولات‌ارضی گرفته میشد .

هردوت مورخ معروف یونانی درکتاب‌خود میزان‌ونوع مالیات هریك ازایالات ایران را بتفصیل شرح میدهد ، و بگفتهٔ او جمع درآمد نقدی خزانهٔ ایران در زمان داریوش همه‌سال در حدود ۳۸۲۳۴٦ کیلوگرم نقره بوده است .

پلوتارکس مورخ یونانی مینویسد که داریوش چون مقدار مالیاتهای نقدی و جنسی هرایالت‌را معین‌کرد ، ازپی تحقیق برخاست تابداندکه‌مردم میتوانند آن‌مقدار مالیات‌را تحمل‌کنند یا نه ، وچون از همه‌جا خبررسیدکه پرداخت‌آن برمردم دشوار نیست ، باز آنچه راکه معین‌کرده بودند نصف‌کرد و گفت که چون طبعاً شهربانان و حکام جزء هم برای مصارف خود ازمردم چیزی میگیرند ، باید ازمیزان مالیاتها کاسته شود تا بر رعایا تحمیلی نباشد .

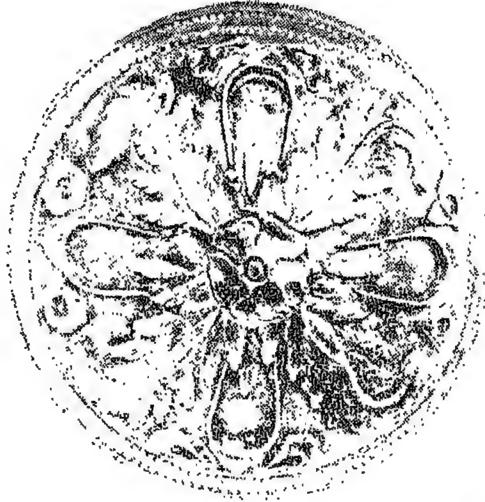
اراضی پارس ازادای مالیات معاف بود وپارسیان هیچگونه مالیاتی‌نمیدادند. از میان ممالك تابع ایران نیز مالیات نواحی‌هندونشین‌سند وپنجاب بیش‌ازهمه‌بودوازین نواحی همه‌سال درحدود ۳٦۰ تالان (هرتالان درحدود ۲٦ کیلوگرم) خاك‌طلا بخزانهٔ شاهی میرسید .

درآمد مالیاتها بمصرف‌مخارج کشوری ولشکری ودرباری وکارهای عام‌المنفعه و ساختن راههای بزرگ و کندن ترعه‌ها وساختن سدها و پلها و امثال آن میرسید ، ولی بازمقدارکثیری طلاونقره درخزانه‌های‌شاهی جمع‌میشد ، چنانکه‌اسکندرمقدونی پس‌از تسخیر شوش ، تنها ازخزانهٔ سلطنتی آن‌شهر معادل ۱۸۰۰۰۰ تالان نقره (قریب ۵۰۰۰ تن) بغنیمت برد .

راهها

برای اینکه اخبار کشور از اطراف مرتب وزود بمرکز رسد و روابط تجاری و سیاسی و اداری و نظامی میان پایتخت و نواحی دوردست برقرار بماند، داریوش بساختن شاهراههای چند، همت گماشت.

بزرگترین راهی که بفرمان او ساخته شد **راه شاهی** بود، که از بندر یونانی نشین



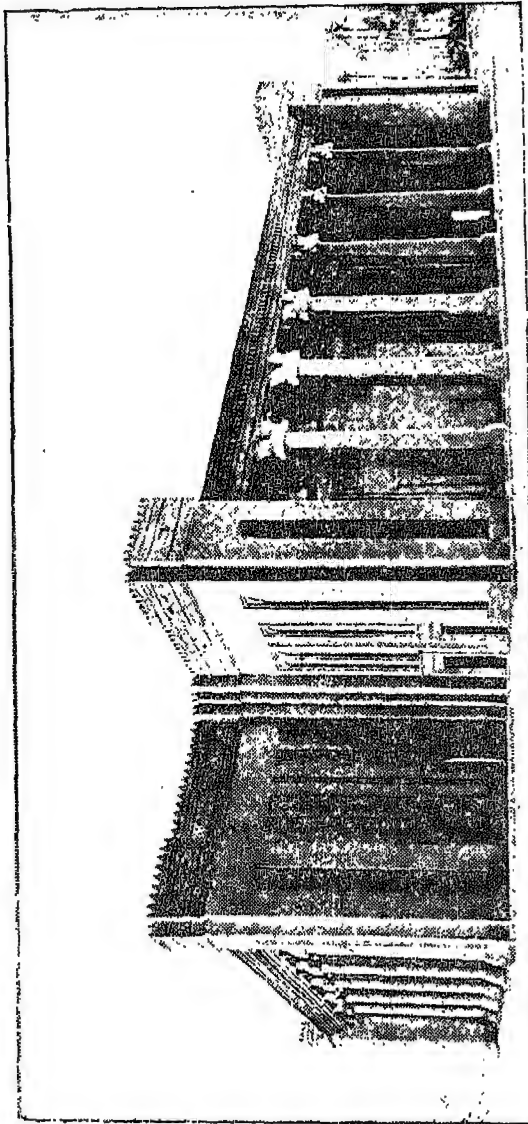
گل میخ نقره و طلا (ازآثار دورهٔ هخامنشی)

افزوس[1] (درساحل مدیترانه درآسیای صغیر) شروع میشد و از شهر **سارد** پایتخت ایالت **لیدی** (درمغرب آسیای صغیر) میگذشت و از آنجا ازراه **فریگی** و **کاپادوکی** و **کلیکی** و **سوریه** و **بین النهرین** بشهرشوش پایتخت دولت هخامنشی میرسید. طول این راه نزدیك ۲۹۰۰ کیلومتر بوده است.

هردوت، که خود در این راه سفر کرده، از خوبی آن و وسائل آسایشی که درهمه جا برای مسافران و کاروانها فراهم بوده است، توصیف فراوان نموده مینویسد که: «درهرچهارفرسنك میهمانخانه‌ای ساخته‌اند و همه‌جا خوراك واسب ولوازم سفر مهیاست واین راه دراز را کاروان‌ها درصد و یازده روز ومسافران چابك سوار درنود روز میپیمایند.»

---

۱ – Ephésos

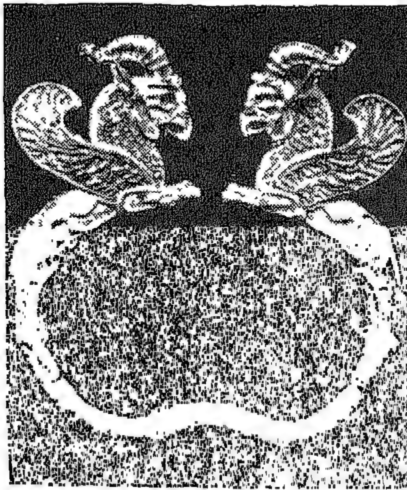


تصویری از تالار بار (آپادانا) در تخت جمشید هنگام آبادی آن

دو راه دیگر نیز از شوش بمدیترانه و مصر ساخته شد، که یکی از سوریه و فنیقیه بدریای مدیترانه متصل میشد و دیگری از سوریه و فلسطین و شبه‌جزیرهٔ **سینا** به مصر میپیوست. راه های دیگری هم شوش را بشهر استخر فارس و کرمان و سواحل خلیج فارس متصل میکرد و راههائی نیز از همدان بشوش و بابل و ری و آذربایجان و خراسان و سرحدات هندوستان کشیده شده بود.

راههای دریائی

داریوش براههای دریائی و ترویج تجارت از طریق دریا نیز توجه وعلاقهٔ مخصوص داشت. در آغاز پادشاهی خود هیئتی مرکب از پانزده تن از بزرگان پارس را با **دموکدس**[1] طبیب یونانی، که از یونان بدربار ایران فرستاده شده بود، مأمور کرد که بدریای مدیترانه روند و در سواحل یونان و ایتالیا تحقیقاتی کنند. پس‌از آنهم که در سال ۵۱۷ پیش از میلاد از ایران بمصر رفت، فرمان‌داد میان دریای احمر وشاخهٔشرقی رودنیل‌ترعه‌ای بکنند وازینراه خلیج‌فارس‌ودریای عمان را از دریای سرخ بامدیترانه متصل سازند.



بازوبندطلا (از آثار عصر هخامنشی)

پیش‌ازآن برخی ازفراعنه‌مصر، مانند **ستی اول** (اواخر قرن چهاردهم پیش از میلاد) و **نخائو** (قرن ششم پیش از میلاد)، بساختن چنین ترعه‌ای پرداخته ولی آنرا بپایان نرسانیده بودند. این ترعه، که چهل و پنج‌متر عرض آن بود، بفرمان شاهنشاه ایران کنده‌شد و ۲٤ (یابقولی۳۲) کشتی، که ملاحان آن از اهالی بندر فنیقی **بیبلس**[2] بودند، ازین ترعه بدریای احمر

---

۱ — Démocédes ۲ — Byblos

و از آنجا بخلیج فارس رفتند . از داریوش در کنار این ترعه ، که آثار آن در برخی نقاط هنوز هم باقیست ، قطعات کتیبه های متعددی بدست آمده که معروفترین آنها کتیبهٔ معروف به «شدوف» است .

در یك طرف سنگ این کتیبه ، بخط وزبان مصری قدیم ، و درطرف دیگر بسه زبان آسیائی پارسی قدیم وعیلامی و آشوری و بخط میخی ، تفصیل حفر ترعهٔ نیل بامر داریوش نوشته شده‌است . درقسمت مصری تصویر شاهنشاه ایران بصورت فراعنهٔ مصر نشان داده شده و او را آنتریوش فرعون مصر خوانده و سایر کشورهارا تابع او شمرده‌اند ، و منظور داریوش ازین کار قطعاً جلب خاطر مصریان ، و تظاهر باینکه هیچیك از ملل تابع را بردیگری برتر نمیشمارد وخودرا پادشاه همهٔ آنها بدون ملاحظه نژاد وملیت میداند ، بوده‌است . اما درقسمتی که بخط میخی وزبان‌های آسیائی نوشته شده ، شاهنشاه ایران پارسی‌بودن خودرا تصریح کرده ، ومضمون آن ازینقرار است :

« داریوش‌شاه گوید : اهورامزدا خدای بزرگیست که آسمان وزمین‌را آفریده ، بشررا خلق کرده وخوشی‌را به بشر اعطافرموده و داریوش را پادشاه ساخته و او را بشاهی کشوری رسانیده که بزرگست ومردان واسبان خوب دارد .

« داریوش‌شاه گوید: منم‌داریوش ، شاه‌بزرك ، شاه‌شاهان، شاه کشورهائی که مسکن تمام نژادهاست . شاه این‌زمین بزرك تا کشورهای دوردست . پسر ویشتاسپ هخامنشی .

« داریوش شاه گوید : من پارسی‌ام، ازپارس مصررا گرفتم. امر کردم این ترعه‌را بکنند ، از «پی‌رو» (رود نیل) که در مصر جاریست تا دریائی که از پارس بدان روند . این ترعه کنده شد ، چنانکه امر کردم ، و کشتیها روانه‌شدند ، چنانکه ارادهٔ من بود. »

ازینقرار شاهنشاه بزرگ ایران ۲۴۰۰ سال پیش‌ازآنکه دولتهای متمدن اروپا باهمیت اتصال دریای‌احمر ومدیترانه پی‌برند ، بچنین کارمهمی اقدام کرده وآنرا بانجام رسانیده است .

پنجسال بعد هم ، که‌داریوش قسمتی ازممالك غربی هندوستان وحوزهٔ رودسند راگرفت ، درصدد برآمدکه برای تجدید حیات اقتصادی آن سرزمین و ایجاد روابط

تجارتی میان هندوستان و متصرفات آسیائی و افریقائی خود از راه دریا ، یك خط کشتیرانی از رودسند تادریای احمر ومدیترانه ایجاد کند وبدین قصد یکی ازدریانوردان یونانی بنام **اسکولاکس**[۱] را که درخدمت وی بود ، مأمور کرد که کشتیهائی بسازد و از حدود پنجاب در رود سند کشتیرانی کند و معلوم نماید که رود مزبور بکدام دریا میریزد . زیرا درینزمان وضع اقتصادی و تجارتی پنجاب درضعف وانحطاط بجائی رسیده بود که کشتی رانی در رود سند نیز بکلی موقوف شده بود . اسکولاکس تا مصب رود سند نیز پیشرفت و در آنجا بفرمان داریوش بندری ساخت . سپس ، باز بامر آن پادشاه ، باکشتیهای چند ازدریای عمان و سواحل عربستان عازم مصر گردید و پس از سی ماه مسافرت دریائی بآنکشوررسید وازترعهٔ نیل بدریای مدیترانه رفت، وچنانکه هردوت نوشته است بفرمان شاهنشاه ایران باسفائن خود دورافریقا را گردش کرد ! ...

ازینزمان باب تجارت هندوستان با مصر وممالك اطراف مدیترانه از طریق دریا افتتاح گردید و از اهمیت راه زمینی فلسطین و بابل کاسته شد و بهمین سبب شهر قدیمی بابل تدریجاً عظمت واعتبار دیرین خویش را ازدست داد .

عدالت

یکی از اصول تمدن بشر عقیده و ایمان بعدالت و انصاف و راستی و درستی است . دولت هخامنشی بشهادت تاریخ ، از میان دولتهای باستان نخستین دولتی است که بنیان سیاست خود را براساس عدالت و راستی و حق پرستی نهاده بود ، و دلایل این معنی درکتیبه‌های پادشاهان این سلسله و آثار نویسندگان یونانی که معاصر ایشان بوده‌اند ، فراوانست .

داریوش دریکی از کتیبه‌های خود (در محل نقش رستم) میگوید :

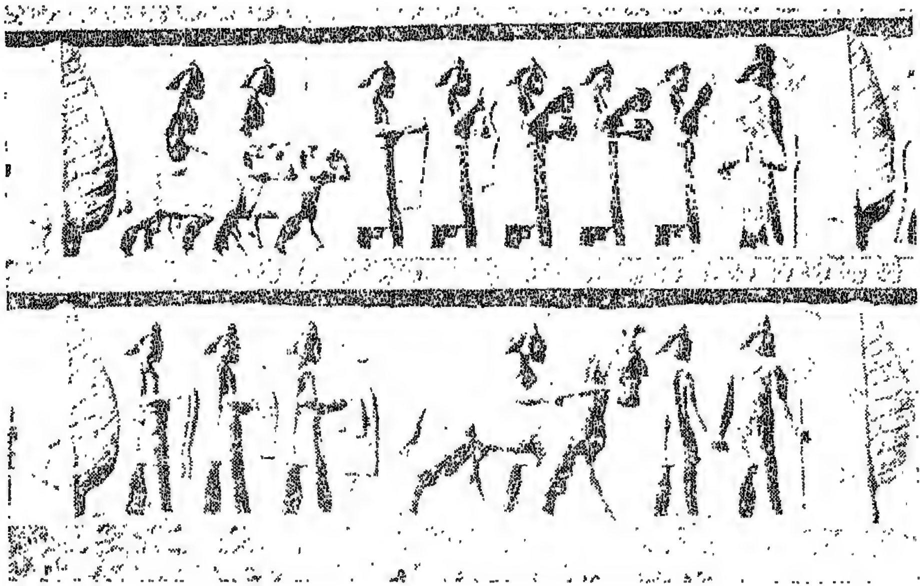
« **آنچه کردم بعنایت اهورامزدا بود . اهورامزدا مرا یاری کرد تاکار را بانجام رسانیدم . اهورامزدا مرا و خاندان من وکشورهای مرا از بدی نگاهداراد . اینست استغاثهٔ من از اهورامزدا . امیدوارم که دعای مرا اجابت کناد ! .. ای انسان ، آنچه را که اهورامزدا امر کرده بتو میگویم : از راه**

۱ - Scyllax

راست مگرد . اندیشهٔ بد مکن . از گناه بپرهیز ! »

و در کتیبهٔ بیستون گفته است : « ... ای که پس از من شاه میشوی ، سخت ازدروغ بپرهیز . اگر میخواهی کشورت از بدی در امان باشد ، فریب‌دهنده‌را کیفر ده . »

و در جای دیگر میگوید : « ... اهورامزدا و ایزدان دیگر از آن جهت مرا یاری کردند که من و دودمانم بددل و دروغگو و بی‌انصاف نبودیم . من موافق حق‌وعدالت پادشاهی کردم . هیچ بنده‌ای‌را نیازردم و بر هیچ‌ضعیفی‌ستم روا نداشتم ... ای آنکه پس‌ازمن شاه خواهی بود ، مردی‌راکه دروغگو باشد ، و کسی راکه بیدادکند ، دوست مباش . ازو باشمشیر بازخواست‌کن ! »



نمونه‌ای از حجاری در دورهٔ هخامنشی
نمایندگان ملل‌مختلف تابع ایران باهدایائی برای شاهنشاه

قوانین ایران در دنیای قدیم بخوبی مشهور بود و در آثار یونانی و کتب دینی یهود مکرر ازقوانین ایران سخن رفته است . داریوش نخستین شاهی‌بودکه یك قانون کامل مدنی برای تمام ملل‌گوناگون تابع‌خود ، بتناسب‌احوال واحتیاجات ایشان‌وضع

کرد ، وقوانین او بعدها پایهٔ کار قانونگزاران رومی واساس قوانین کنونی جهان گردید .
او خود نیز ظاهراً باهمیت قوانین خویش آگاه بوده است ، زیرا در کتیبهٔ نقش رستم خودرا چنین معرفی میکند : « خدای بزرگیست اهورمزدا ، که این زمین و آسمان را آفریده و بشر را آفریده و خوشی را برای انسان آفریده و داریوش را شاه کـرده . یگانه شاهی از بسیاری ، و **یگانه قانونگزاری از بسیاری .** »

شاهنشاه هخامنشی برتمام قضات کشور ریاست داشت و احکام نهائی ازطرف او صادر میشد . مجازاتها بنسبت گناه تغییر میکرد ، ولی شاهان هخامنشی درموردجنایات هرگز درمرتبهٔ اول حکم باعدام کسی نمیدادند و این نیز یکی ازخصائص تمدن ایران قدیم است . شاهان ایران معتقد بودند که دربرابر کارهای زشت اشخاص ، اعمال نیکوی آنان را نیز در نظر باید گرفت . چنانکه داریوش بزرگ در بارهٔ یکی از قضات ، که محکوم باعدام شده بود ، فرمان داد تا او را ازدار بزیر آورند ، و گفت که این مرد پیش از این خدماتی هم کرده است .

گزنفون مورخ یونانی مینویسد که ایرانیان جوانان خودرا درداد گاهها حاضر میکردند تاجریان محاکمه را ببینند و ازجوانی بااجرای عدالت آشنا شوند .

شاهنشاهان هخامنشی غالباً دامنهٔ عدالت را بخارج ایران نیز توسعه میدادند و تا آنجاکه میتوانستند میکوشیدند که عدل و داد در کشورهای دیگرهم مراعات شود .
درمیان مردم **قرطاجنه** (کارتاژ) مرسوم بود که کودکان خودرا برای خدای بزرگ فنیقی موسوم به **ملخ**[۱] قربان میکردند . ترتیب قربانی این بود که کودک را روی دست مجسمهٔ خدامیگذاشتند ودرزیر آن آتش میافروختند تاکودك بیچاره میسوخت ، ومردم کوتاه عقل فنیقی چندان باین کار ابلهانه ایمان داشتند که مادران هنگام سوختن اطفال خود گرد مجسمهٔ خدا پایکوبی وشادی میکردند .

داریوش در عهدنامه‌ای که با حکومت قرطاجنه بست ، مخصوصاً شرط کرد که باید از آنپس ازسوزاندن وقربان کردن اطفال ، و نیزازخوردن گوشت سك ، خودداری کنند وگرنه گرفتار خشم او خواهند شد !

---

۱ -- Molkh

با آنکه طرز حکومت ایران بظاهر استبدادی و شخصی بود ، شاهنشاهان هخامنشی درکارها ازمشورت با بزرگان کشور و اهل فن مضایقه نمیکردند . داریوش و جانشینان او همیشه درکارهای بزرگ سیاسی و جنگی با رجال ایرانی و متخصصین وکارآگاهان یونانی و یهود وبابلی ومصری وغیره مشورت‌مینمودند ، چنانکه درامور صنعتی وفنی هم ازمهندسان ومعماران وحجاران و مجسمه‌سازان وپزشکان وسرداران و دریانوردان تمام ملل تابع ایران استفاده میکردند .

قوانین ایران در دورهٔ هخامنشی تغییرناپذیر بود و با نهایت دقت اجرا میشد . بطوری‌که این‌مسئله دردنیای آنعصر مثل شده بود ومیگفتند : « مگر فلان‌امر قانون ایرانست که تغییرناپذیر باشد ؟ »



مهر داریوش بزرگ
شاهنشاه را درحال شکار شیر نشان میدهد

داریوش کبیر قوانین و احکام سلطنتی‌را برای هریك ازملل تابع بخط وزبان آن‌ملت ویکی از سه زبان رسمی دربار ، یعنی زبان‌های پارسی وآرامی وبابلی ، میفرستاد و مخصوصاً در شهرهـای شوش و بابل و همدان و درمرکز هر یك از ایالات بزرگ ایران مدارسی برای تربیت دبیران ونویسندگان دائرکرده بود .

تشکیلات نظامی

داریوش تشکیلات‌نظامی ایران‌را نیز مرتب کرد . درپایتخت همواره چهارهزار سرباز ، که از میان نجیب‌زادگان پارسی ومادی‌وشوشی‌انتخاب‌میشدند ، مأمورحفاظت‌شخص‌شاه وفی‌الحقیقة قراولان‌مخصوص وی بودند . این‌عده بدوهزار سوار ودوهزار پیاده تقسیم میشد و هریك از افراد آن به‌نیزه بلندی ، که‌نوك آن بسیبی زرین یاسیمین منتهی میگشت ، وتیر و کمان‌وترکش، مسلح بود . داریوش سپاه دیگری نیزتشکیل کردکه عدهٔ افراد آن ده‌هزار نفر بود و بده دسته تقسیم میشد و بطوری که یکی ازمورخان قدیم نوشته است ، نوك نیزه‌های

درموزهٔ **واتیکان** (در ایتالیا) مجسمه‌ایست از یکنفر مصری که با کمبوجیه و داریوش بزرگ پادشاهان هخامنشی‌معاصر بوده‌است . روی این‌مجسمه ازطرف‌صاحب آن مطالبی نوشته‌شده که ازشرح حال‌وی حکایت میکند . این‌سند تاریخی را درمحل **تی‌ولی**[۱] که مقر تابستانی یکی از قیاصرهٔ روم بنام **آدریانوس**[۲] بوده است ، یافته‌اند و جزو آثاری بوده که این‌امپراطور ازمصر گرد آورده بود .

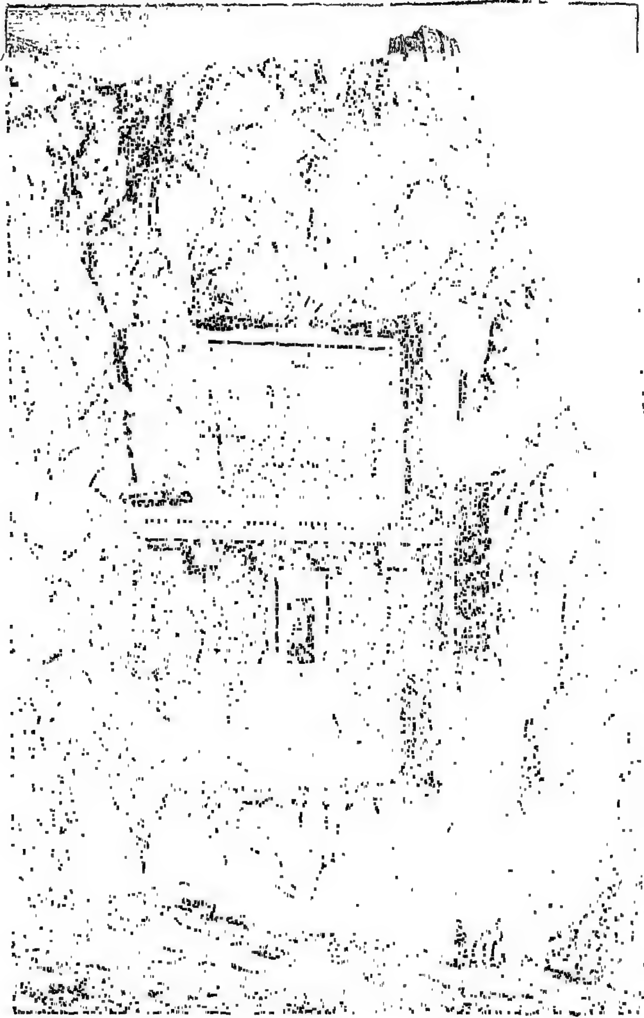
صاحب این مجسمه **اوزاهارریسنیتی**[۳] نام داشته و در زمان **پسامتیك سوم**[۴] فرعون مصر ، که دولتش بدست کمبوجیه شاهنشاه هخامنشی (پسر کوروش بزرگ) منقرض گردید ، کاهن معبد **نیت**[۵] الههٔ بزرگ‌مصر وفرماندهٔ سفائن فرعون بوده‌است . کمبوجیه پس‌از تصرف مصر این‌مردرا (بگفتهٔ خود او) بایران فرستاد ، ولی‌داریوش درآغاز پادشاهی‌خویش ، دوباره اورا بمصر بازگردانید و فرمان‌داد که بشهر **سائیس** پایتخت مصر رود ومدرسهٔ بزرگ طب آنشهر را ، که ویران‌شده بود ، ازنو بسازد و وسائل‌تحصیل دانشجویان مصری‌را درآنجا فراهم‌کند. **اوزاهارریس‌نیتی** درکتیبهٔ خود دربن‌باره چنین نوشته است :

« اعلیحضرت پادشاه مصر علیا وسفلی ، داریوش بمن امر کرد که بمصر روم. او که دربن‌هنگام پادشاه بزرگ‌مصر و تمام کشورهای‌دیگر بود درعیلام (خوزستان) بسر میبرد . مأموریت من این بود که بناهای «پرآن‌خا» (قسمتی از معبد نیت) را که ویران شده بود ، از نو بسازم . آسیائیها مرا ازکشوری بکشور دیگر بردند ، تا چنانکه فرمان شاهنشاه بود بمصر رسانیدندمن باردهٔ اعلیحضرت رفتار کردم . بمؤسسات‌کتاب دادم و جوانان را در آنها داخل کردم ... و ایشان‌را باشخاص مجرب سپردم و برای هریك چیزهای مفید و آلات وادوات لازم ، موافق کتابهای ایشان فراهم ساختم . چنین بود اقدام اعلیحضرت ، چه او فایدهٔ پزشکی را میدانست و میخواست جان بیماران را نجات بخشد ... »

بدیهی است شاهنشاهی که‌درمصر بتأسیس وتکمیل مدرسهٔ طب همت گماشته ،

Pessamétique III – ٤ Ouzaharrisniti – ۳ Hadrianus – ۲ Tivoli – ۱
Saïs – ٦ Neith – ٥

درکشورخود نیز ازتأسیس اینگونه مدارس و بیمارستانها غفلت نداشته و پزشکان وعلما



تصویر مقبرهٔ داریوش بزرگ

درمحل نقش رستم

وصنعتگران و هنرمندان را تشویق و جلب میکرده ست . چنانکه دموکدس طبیب

یونانی‌را نیز ازیونان بدربار خود آورده ، و **تله فانس سی کویونی**[۱] نقاش بزرگ یونانی را هم باجمعی دیگر ازهنرمندان وحجاران و مجسمه‌سازان یونانی و ملل دیگر برای ساختمان وتزیین بناهای تخت‌جمشید استخدام کرده بود ، وخود در کتیبهٔ قصری که‌در شوش ساخته بود ، صریحاً می‌نویسد که درساختمان آنقصر از هنرمندان و صنعتگران مصری ، ساردی ، یونانی ، هندی و بابلی وغیره استفاده کرده است ، و بقدردانی ازیشان یاد میکند وخدمات هریك را میشمارد . . .

Téléphanès de Sicyone - ۱

سرگذشت «سار و تقی»

سرگذشت «ساروتقی»

مخدوم الامرا و خادم الفقرا

از مرتبه‌ای پست بوزارت رسید ـ ازلذت عشق و کامرانی تا پایان عمر محروم شد ـ زمانی در سراسر ایران فرمانروای مطلق بود ـ دزدان از بیم او خواب راحت نداشتند ـ سرانجام نیز درستکاری وسخت‌گیری سرش را بباد داد.

از میان رجال معروف دربار صفوی ، سرگذشت میرزا محمدتقی اعتمادالدوله ، مشهور بساروتقی از همه پرحادثه‌تر وحیرت‌انگیزتر است . لطف ومهر شاه‌عباس بزرگ آن‌مرد زیرکرا از مرتبه‌ای پست بمقامی ارجمند رسانید ، وچون یکی‌ازلغزشهای ناگزیر جوانیش ازپرده برون‌افتاد ، قهر آن پادشاه او را ازلذت عشق وکامرانی درباقی عمرمحروم‌کرد؛ اماچون بسیار باکفایت و درستکار ومدبر بود ، شهریار بزرگ‌صفوی اورا همچنان عزیز داشت و بخدمات عالی گماشت ... پس‌از مرگ آن پادشاه نیز هنگام سلطنت نواده و جانشین وی شاه‌صفی ، بوزارت اعظم رسید وکارش چنان بالاگرفت‌که پس از شخص‌شاه در سراسر ایران فرمانروای مطلق بود ... نزدیک دوازده‌سال درکمال قدرت وخودرائی حکومت‌کرد و سرانجام در سال سوم سلطنت شاه عباس دوم ، بدست‌گروهی از سرداران بزرگ‌دربار صفوی ، که وجود آن وزیر قوی‌دست درستکار را بزیان خود میدیدند ، بناجوانمردی‌کشته شد ...

آغاز کار

محمدتقی پسر **میرزاهدایت‌الله** تبریزی‌بود . عمش**خواجه قاسم‌علی** درآغاز کار،وزارت حسن بیک یوزباشی استاجلو، ازسرداران‌نامی شاه‌طهماسب اول، را داشت و بعدازآن بوزارت آذربایجان مأمورشد .

در تواریخ زمان ازشغل میرزا هدایت‌الله پدر محمدتقی چیزی ننوشته‌اند . فقط **شاردن** سیاح فرانسوی ، او را نانوازاده معرفی می‌کند ، ولی قبول اینکه برادر وزیر

آذربایجان بکار نانوائی اشتغال داشته باشد ، دشوار است .

بگفتهٔ خود میرزامحمدتقی ، پدرش گرفتار ضعف باصره و ظاهراً بهمین علت بیکار بود ، و درحمایت برادرخویش وزیر آذربایجان میزیست . پس‌از مرگ برادر ، میرزا



شاه‌عباس کبیر

هدایت‌الله گرفتار عسرت و پریشانی شد و مدتها بسختی وتنگدستی بسر برد . پیوسته درجستجوی شغلی مناسب بود ، وچون وزارت شاه‌عباس بزرگ به حاتم بیك اردوبادی[1]

[1] — حاتم‌بیك درسال ۱۰۰۰ هجری بوزارت اعظم رسید ودر روز جمعهٔ ششم ربیع‌الاول ۱۰۱۹ ، پس‌از بیست سال وزارت درگذشت .

رسید . بدو متوسل شد تامگر برجوع خدمتی خرسندش کند و ازتنگدستی برهاند . ولی بعلت اینکه برادرش هنگام وزارت آذربایجان نسبت بپدر حاتم بیك اهانتی رواداشته بود ، آن وزیر از قبول درخواست وی مضایقه کرد و اورا مأیوس گردانید .

میرزا هدایت‌الله چون نتوانست در تبریز کاری مناسب در دستگاه دولت پیدا کند ناچار باپسر ، که درحدود سیزده یا چهارده سال داشت ، بقزوین رفت و شاید ، چنانکه **شاردن** نوشته است ، در آنجا بکار نانوائی مشغول شده باشد .

پس‌از آنکه محمدتقی بسن رشد رسید ، پدرش او را باصفهان فرستاد تا مگر در آنجا کاری پیدا کند . در پایتخت محمدتقی بخدمت سربازی درآمد و دو سال در زمرهٔ تفنگچیان شاهی بسربرد . دراین‌مدت بسبب‌دوربودن ازمحیط خانواده و آمیزش باسربازانی که از ولایات مختلف درپایتخت گرد آمده‌بودند ، اخلاقش ازطریق صواب منحرف گردید وطبع جوانش بمعاشقات ناشایست غیر طبیعی توجه یافت . ولی چون در کاردانـی و لیاقت و هوش و سواد از دیگـران ممتاز بود ، پس‌از دوسال بخدمت **ذوالفقارخان قرامانلو** ، از سرداران نامی شاه‌عباس بزرگ ، که حکومت اردبیل داشت ، درآمد و منشی شخصی ومحاسب دارائی و املاك وی گردید .

وزارت‌قراباغ‌وگنجه

هنگامی که محمدتقی درخدمت ذوالفقار خان قرامانلو در اردبیل بود ، یکی‌دیگر ازسرداران بزرگ طایفهٔ قاجار بنام **محمدخان زیاداوغلی** ، حکمران سابق قراباغ نیز در آن‌شهر بسرمیبرد . محمدتقی بامحمدخان از در خدمتگزاری درآمد وباتقدیم تحفه ویادبود ، خودرا دردل اوجای کرد . بطوری‌که محمدخان باو وعده دادکه‌اگر دوباره بحکومت قراباغ‌رسید ، اورا درکار حکمرانی باخود شریك و سهیم خواهد ساخت .

اتفاقاً در همان اوقات شاه‌عباس به آذربایجان تاخت و آن سرزمین را ، که از زمان پدرش شاه‌محمد بدست‌ترکان عثمانی افتاده بود ، بازگرفت ، وچون درماه صفر ۱۰۱۵ برقلعهٔ گنجه دست‌یافت ، باردیگرحکومت قراباغ‌رابمحمدخان زیاداوغلی‌سپرد. محمدخان چنانکه وعده‌داده‌بود ، محمدتقی‌را باخود بقراباغ برد وپس‌ازاندك

زمانی بوزارت‌خویش منصوب کرد ومحمدتقی ازین‌زمان **میرزا** شد .

میرزا محمدتقی بنیروی کاردانی و تدبیر وصداقت چنان مورد اعتماد و احترام محمدخان‌شد که خان قراباغ بیصوابدیدوی بهیچ‌امری نمی‌پرداخت ، و وزیر حکمران واقعی قراباغ و گنجه بود . نه‌سال‌بعد که **تهمورث**خان،والی گرجستان **کاخت** ، باشاه‌عباس‌بزرگ ازدرستیزه‌وجنك درآمد ، آن‌پادشاه دوتن‌ازسرداران نامی‌خود[1] را برای دفع‌وی روانهٔ گرجستان کردو بمحمدخان‌هم فرمان‌داد که با ایشان‌یاری کنند . محمدخان درجنگی که‌میان لشکریان گرجی وقزلباش درگرفت کشته‌شد ، وسرداران‌شاه‌شکست خوردند . ولی میرزا محمدتقی در خدمتگزاری سرداران، وترتیب‌کار سپاهیان درهم شکستهٔ‌ایشان، بقسمی‌ابراز لیاقت‌وعلاقه‌نمود که‌چون بخدمت‌شاه‌باز گشتندیکزبان‌ازحسن خدمت‌وکاردانی و نیك‌خواهی‌او تمجید کردند و بعرض‌شاه‌رسانیدند که‌حکومت‌قراباغ و انتظام امور آن ولایت مـرهون‌تدبیر و کفایت میرزا محمدتقی است ومحمدخان از حکمرانی بنام وعنوان قانع بوده‌است . بدین‌سبب وزیر قراباغ منظورنظر شاهانه شد و شاه‌عباس پس‌ازآنکه حکومت آن ولایت‌را به**محمدقلی**خان ، فرزند خردسال محمد خان‌سپرد ، میرزامحمدتقی‌را همچنان‌دروزارت‌وی وادارهٔ امور آنولایت باقی گذاشت، وازین‌تاریخ او حکمران‌واقعی قراباغ و گنجه‌شد .

کامرانی و ناکامی

چنانکه پیش‌ازین اشاره کردیم ، میرزا محمدتقی در دوران خدمت سربازی بمعاشقات ناشایست خو گرفته بود . روزی جوانی زیبارا ، که از هشت‌روز پیش ناپدید شده‌بود ، درخانهٔ اویافتند . اولیای جوان شکوه بشاه بردند ، وازوخواستند که وزیر قراباغ‌را بجرم آن‌کار زشت‌تنبیه کند . شاه، که درآن‌ساعت خوش‌وشنگول بود ، خندید وبشوخی گفت : «بروید اخته‌اش کنید ! »

شکایت کنندگان ازشدت‌خشم این‌شوخی شاهانه‌را جدی‌گرفتند . پس بی‌درنك بخانهٔ وزیرریختند وهنگامی که‌او براسب‌نشسته میخواست‌بانوکری ازخانه بیرون‌رود، بزیرش کشیدند وباخشم وشتاب فراوان فرمان شاهی‌را اجرا کردند !

---

۱ - علیقلی‌خان دیوان‌بیگی شاملو واسفندیار بیك اوچی‌باشی عربکرلو .

وقتی که اولیای جوان از میرزا محمدتقی بشاه شکایت میکردند، حکمران قراباغ نیز در آنجا حاضر بود. چون دید که شاه فرمان خودرا باخنده ادا کرد و از گوشهٔ چشم بدو نگریست، بخود جرأت داد و تبسم کنان گفت:

« سرقبلهٔ عالم بسلامت باشد. راستی حیف است که این جوان با اینهمه کاردانی و هوش وصداقت بمیرد. جان نثار یقین دارد که روزی بقبلهٔ عالم خدمات گرانبها خواهد کرد. » شاه درجواب گفت: « خوب پس تا فرصتی هست بگو نجاتش دهند. اگرهم کار از کار گذشته، معالجه‌اش کنند. »

متأسفانه خبر عفو شاه دیر رسید. آن حکم شوم اجرا گشته و میرزا محمدتقی الی‌الابد ناکام شده بود؛ شاه ازین خبر سخت متأثر شد و دستور داد که اورا با دقت معالجه کنند. پزشکان شاه بعلاج زخم وی پرداختند و آن بیچاره را چندروز در تاریکی مطلق میان خاکستر نشاندند. پس از چندی زخمش بهم آمد، ولی چون آن عمل باکاردی بزرگ، بدست مردمی خشمگین و بی‌پروا، صورت گرفته بود، هیچوقت کاملا خوب نشد[1]

---

۱ — بنابروایت دیگر این حادثه هنگامی که میرزا محمدتقی بوزارت مازندران و گیلان رسیده بود، برای او روی داد. می نویسند جوانی که بزور مورد «مهر» او واقع شده بود، خود بشاه شکوه برد. شاه‌عباس ازکار ناپسندیدهٔ وزیر مازندران چنان درغضب شد که شغل اورا بهمان جوان داد وامر کرد که بی‌درنك بمازندران رود وسر وزیررا باصفهان فرستد.

ضمنا پیشکاری هم برای جوان معین کرد تا در وزارت مازندران دستیار ومشاورش باشد. اما میرزا محمدتقی همینکه ازفرار جوان آگاه شد ودانست که بقصد شکایت باصفهان رفته است، پیشدستی نمود، ومانند وزیر اردشیر بابکان، عضو گناهکار را بدست خویش برید ودر تخت روان ازراهی دیگر روانهٔ اصفهان شد، تادر راه با مأمورین قتل خود مصادف نشود. چون با آن حال زار باصفهان رسید بیدرنك بحضور شاه رفت وعضو بریده‌را باعریضهٔ درخواست بخشایش درسینی طلائی پیش او گذاشت و بقول فردوسی:

بدو گفت کاین خون گرم منست	بریده ز بن بار شرم منست
نجستم بفرمانت آزرم خویش	بریدم هم اندر زمان شرم خویش

شاه چون دید که او خودرا در کمال سختی تنبیه کرده است، از تقصیرش درگذشت وبوزارت مازندران و گیلان باز فرستاد.

اما روایت درست ظاهراً همانست که درمتن گفته شد. زیرا خود میرزا محمدتقی که تفصیل حادثه‌را برای یکی ازمسافران فرنگی نقل کرده بهیچوجه بمضمون این روایت اشاره ننموده است. بعلاوه بعید می نماید که شاه‌عباس غلام جوانی‌را بدین آسانی بوزارت مازندران و گیلان فرستاده باشد.

میرزا محمدتقی خود شرح این بدبختی را درسال ۱۰۲۸ هجری قمری برای **پی‌یترو دلاواله**[1] سیاح ایتالیائی ، که در فرح آباد مازندران میهمان شاه عباس بود ، تعریف کرده و خودرا از ارتکاب آن‌عمل ناپسند مبرا شمرده و گفته است که حاسدان و بدخواهانش بدو چنین تهمتی زدند ، تا نظر لطف شاه‌عباس را از او بگردانند . ولی پس‌از اجرای فرمان، چون بی‌تقصیری‌وی بثبوت‌رسید ، توجه و مرحمت‌شاه نسبت باو بمراتب بیشترشد واورا بیش‌ازپیش بخودنزدیك کرد . درین‌زمان ارادت‌میرزامحمدتقی بشاه‌عباس بحدی بود که دعامیکرد خداوند ازعمر او بکاهد وبرعمر شاه ، شاهی که از لذت مردی محرومش کرده بود ، بیفزاید !

درهرحال پس‌ازین حادثه زن‌جوان وسوگلی وزیر اورا ترك گفت ودنبال‌شوی دیگررفت . ولی‌زن دیگرش که اندکی پیرتر بود ، وفاداری‌نمود ونزد آن‌بیچاره ماند و مدتها مانند خواهری ازو پرستاری میکرد[2] .

وزارت‌مازندران

شاه عباس در سال ۱۰۲۵ هجری ، که در قشلاق **دانقی** در ولایت قراباغ ، مقرحکومت محمدتقی‌خان زیاداوغلی بود ، میرزا محمدتقی را بوزارت کل‌ولایت مازندران ورستمدار مفتخر گردانید وچندی‌بعد وزارت گیلان را هم برمنصب‌او افزود ، واو تاسال ۱۰۴۴ ، ششمین‌سال سلطنت‌شاه‌صفی که بوزارت‌اعظم رسید ، درین‌مقام باقی‌ماند . شاه‌عباس بزرگ او را بسبب‌اینکه موی سر وریشش بور وزرین‌بود **ساروتقی** « یعنی‌تقی‌زرد » خطاب‌می‌کرد وبعدها بهمین‌نام معروف‌شد .

شاه عباس بزرگ چون توجه وعلاقهٔ خاصی بمازندران‌داشت ، درآنجا بساختن شهرهائی مانند **اشرف** (بهشهرکنونی) و **فرح آباد** همت گماشت و عمارات باشکوه

---

۱ – Pietro Della Valle

۲ — «پی‌یترودلاواله» ایتالیائی می‌نویسد : «درایامی که‌من ازفرح آباد به‌اشرف‌رفته‌بودم ساروتقی وزیر همان مجازاتی راکه دربارهٔ وی اجرا کرده بودند ، دربارهٔ یکی از خدمتگزاران خویش ، که میگفتند زنی‌را بزور بخانهٔ خود برده است، اجرا کرد. من اینمرد تیره روز را دیدم که درخانهٔ وزیر لنگ لنگان راه میرفت و میکوشید که زخم خود را مانند مخدومش با خاکستر علاج کند !

دیگر در ساری و **بارفروشده** (بابل) و **استرآباد** (گرگان امروزی) و غیره برپا کرد .

پس‌از آنکه‌ساروتقی بوزارت مازندران گماشته شد ، شاه انجام اینگونه امورو رسیدگی باملاك خصوصی وشخصی خودرا غالباً باو محول میکرد ، زیرا بحسن‌خدمت و بصیرت و درستکاری او ایمان داشت . از آن‌جمله درسال ۱۰۳۱ ساروتقی را مأمور کرد که راههای مازندران را وسیع وسنگفرش کند . بطوری که کاروانهای شتر بتوانند بی‌خوف وخطر درکوهها وجنگلهای آن‌سرزمین آمدوشد کنند . ساروتقی این‌مأموریت را درکمال خوبی انجام‌داد و از آن جمله راه وسیعی ساخت که‌ازطریق خوار وفیروز-کوه بسوادکوه ، و از آنجا بفرح آباد منتهی میشد ، و شاه غالباً ازین‌راه بمازندران میرفت . سراسراین‌جاده سنگفرش وماهی‌پشت بود و ازدوسوی آن جویها کنده‌بودند تا آب باران ازاطراف فروریزد و درمیان راه گل ولای تولید نشود .

درآغاز سلطنت **شاه‌صفی** هم ساروتقی بامر وی مأمورشد که بنجف‌اشرف رود وگنبد آرامگاه امیرالمؤمنین علی را ، که‌شکست یافته‌بود ، ازنو بسازد ، و حرم آن حضرت‌را توسعه‌دهدو بآنجا از رودفرات نهری‌جاری‌کند . وزیرمازندران‌این‌مأموریت را هم درظرف سه‌سال انجام داد ودرسال ۱۰۴۲ بپایان رسانید .

وزارت اعظم

ساروتقی پس‌از مرگ شاه‌عباس هم ، چنانکه گفتیم ، تا آغاز سال ۱۰۴٤ همچنان بوزارت مازندران‌وگیلان باقی‌بود . فقط یکبار در اواخر سال ۱۰۴۳ ، بسعایت **میرزا طالبخان اعتمادالدوله** وزیراعظم شاه صفی ، که از وی کدورتی داشت ، معزول شد . اما چون بحسابش رسیدند و بیگناهی ودرستکاریش ثابت‌شد ، دوباره بشغل خود بازگشت .

پس‌از آنکه شاه‌صفی **میرزا طالبخان اعتمادالدوله** را کشت ، ساروتقی را بجای او بوزارت اعظم اختیارکرد ، و او در روز جمعهٔ شانزدهم صفر سال ۱۰۴٤ از مازندران به‌اصفهان رسید و رسماً اعتمادالدوله شد .

ساروتقی چون بوزارت‌اعظم رسید ، ظاهراً درحدود پنجاه و هفت سال داشت .

آدام اولئاریوس[۱] سفیر دوک **هلشتاین**[۲] (از کشورهای اتحادیهٔ آلمان) ، که درسال ۱۰٤۷ دراصفهان بوده و ساروتقی وزیر را مکرر دیده است ، در سفرنامهٔ خود او را شصت‌ساله میشمارد ومینویسد که صورتش بزرگ وفربه و رنگ چهره‌اش زیتونی بود و چون خواجه شده بود ریش نداشت[۳]. یك چشمش سیاه و چشم دیگرش آبی بنظر میرسید !

ساروتقی بتصدیق تمام کسانی که با وی معاصر بوده‌اند ، در کار وزارت بسیار آگاه و تیزبین و مدبر و درستکار بوده است . مینویسند که همیشه از جزئیات درآمد کشور آگاه بود ، وازمیزان عوائد و مداخل تمام حکام و رجال ایران ، آنچه از رعایا بزور میگرفتند ، و آنچه خرج میکردند یا می‌اندوختند ، بوسیلهٔ جاسوسان خود ، خبر داشت .

دقت‌وتوجه او درنظارت‌وجمع‌آوری‌عوائد واموال‌دیوان وشخص‌شاه تاآنزمان در ایران بی‌نظیر بوده است . از رشوه دادن و گرفتن ، برخلاف بسیاری از وزیران و رجال عصر خویش ، سخت تنفر داشت و آنچه‌راکه حکام و مأموران و وزیران ولایات برای‌جلب توجه‌او وتحصیل مشاغل‌تازه ، یاعفو گناهان‌خویش ، بدوپیشکش‌میکردند ، بخزانهٔ شاهی‌میفرستاد . سفیر هلشتاین درسفرنامهٔ‌خود مینویسد‌که : « مایك‌انگشتری طلا ، که نگین الماس درشت بسیارگرانبهائی‌داشت ، بساروتقی اعتمادالدوله پیشکش کردیم . چون‌درایران بحکم دین‌اسلام هیچکس انگشتری‌طلا بدست نمی‌کند ، وزیر نگین آنرا درحلقه‌ای سیمین‌نشاند وبشاه‌تقدیم‌کرد. »

بزرگترین عیب ساروتقی ، مثل غالب مردان درستکار وباکفایت ، بی‌اعتنائی و تکبر واستبداد رأی و تندخوئی وکینه‌ورزی وی‌بود . عاقبت‌نیز جان برسر کینه‌جوئی و خودرائی گذاشت .

---

۱ – Adam Oléarius　　۲ – Holstein

۳ . پی‌یترو دلاواله ، که‌اورا درسال ۱۰۲۸ درمازندران دیده‌برخلاف مینویسد که ریشی‌انبوه داشت‌و با آن‌که خواجه شده‌بود ، ریشش نریخته بود .

داستان ساروتقی و ساعتساز سویسی

یکی از کارهای زشت ساروتقی کینه‌توزی او بارودلف اشتادلر[۱] سویسی ، و واداشتن شاه‌صفی بقتل آنمرد هنرمند باایمانست . رودلف ازاهالی شهر **زوریخ**[۲] بودو با **ژان باتیست تاورنیه**[۳] سیاح وسوداگر فرانسوی باصفهان آمد . چون درفن ساعتسازی مهارت‌داشت ، ساعت کوچك زنگی بسیارظریفی ساخت . عمال‌شرکت هندشرقی انگلیس دراصفهان همینکه آن ساعت را دیدند ، بمبلغ دویست **اکو** (ششصد فرانك طلای فرانسه در آنزمان) خریدند و توسط **امامقلی‌خان** امیرالامرای فارس بشاه‌صفی ، که درقزوین بود ، هدیه کردند . چون تا آن‌تاریخ ساعتی زنگی بدان‌ظرافت وزیبائی بایران نیامده بود ، شاه صفی بسیارخوشحال‌شد . آنرا بزنجیرطلائی‌بست وبگردن آویخت . امادیری‌نگذشت که فنرساعت شکست، وازکار افتاد ومایهٔ تأثر فراوان شاه‌گشت . پس‌رودلف ساعتساز را ازاصفهان بقزوین خواستند و اوچون دراندك‌مدتی دوباره ساعت را بکار انداخت ، موردتوجه وعلاقهٔ شاه شد . . . رودلف هرروز صبح که‌شاه ازخواب برمیخاست حاضر بود . ساعت‌را کوك میکرد و با او بترکی سخن‌میگفت . کم‌کم چنان‌عزیز ومقرب‌شد که شاه بخیال مسلمان کردن او افتاد . ولی هرچه اصرار کردند زیر بار تغییر مذهب نرفت .

درهمین اوقات چون‌شاه بساعت و ساعت‌ساز سویسی توجه کرده بود و رجال و امرای ایران هم بتقلید وی بهوس تهیهٔ ساعت افتاده بودند ، تجار ارمنی که ازاصفهان باروپا میرفتند ، درهرسفر مقداری ساعت بایران آوردند و بنزدیکان شاه و مخصوصا به‌اعتمادالدوله پیشکش کردند . تا آنجاکه وزیراعظم صاحب بیست‌وپنج تاسی ساعت گوناگون شده بود و ساعتهای اورا هم « رودلف » بی‌هیچ‌اجرتی تعمیر میکرد . چون کارساعتساز سویسی کم کم بالاگرفته ودرخدمت‌شاه دارای‌اسبان وملازمان متعدد شده بود ، روزی اعتمادالدوله بعنوان تعارف بیست بار کاه وجو بخانهٔ او فرستاد . ولی «رودلف» که‌باطناً باعتمادالدوله ارادتی‌نداشت، بجای‌سپاسگزاری‌کاه وجورا بازفرستاد

Jean Baptiste Tavernier - ۳　Zurich - ۲　Rodolfe Stadler - ۱

و بفرستادهٔ وزیر گفت : « **باربابت بگو این هدیه را خودش بخورد ! من اسب و خر نیستم که برایم کاه و جو فرستاده است !** » پیغام ساعتساز ساروتقی را چندان متغیر کرد که کمر بقتلش بست .



شاه صفی

کار یکی از نقاشان فرنگی در زمان آن پادشاه

قضا را در همان اوقات ساعتساز سویسی برادر قاپوچی‌باشی را ، که با یکی از زنان خانهٔاو رابطه‌ای پیدا کرده بود ، کشت وچون‌بلطف مخصوص‌شاه اطمینان‌داشت

عین واقعه را بی‌کم و کاست برای او نقل کرد . شاه‌صفی نخست ازصراحت و بیباکی‌او دراعتراف بقتل برادر یکی ازسرداران بزرگ خویش متعجب‌شد ، ولی در آخر اورا ذیحق‌شمرد و بمهربانی مرخص کرد .

اما ساروتقی همینکه ازواقعه آگاه‌شد ، آنرا برای‌تلافی بی‌ادبی ساعتساز بهانه ساخت ، وچون میدانست که شاه رودلف را دوست‌میدارد وحاضر بکشتن او نخواهد شد ، بشاه گفت که شنیده است ساعتساز درخیال بازگشت بفرنگستانست . برای‌اینکه چنین صنعتگر قابلی از دست نرود ، باید ازمسئلهٔ قتل برادر قاپوچی‌باشی استفاده کرد واورا تهدیدنمود که‌اگر مسلمان‌نشود ودرایران‌نماند ، بقصاص‌خون‌مقتول کشته‌خواهد شد . ضمناً بچرب‌زبانی برشاه ثابت کرد که ساعتساز در ارتکاب آن قتل اساساً ذیحق نبوده است .

افسون‌وزیر درشاه‌صفی کارگرشد . رودلف‌را احضار کرد و باو گفت که‌یامسلمان شود ، یا آماده مرگ باشد .

رودلف باز ازمسلمان‌شدن سر باز زد وبزندان‌افتاد . پس‌ازهشت‌روز شاه‌دوباره احضارش‌کرد وحاضر شد که اگر مسلمان شود دوهزار تومان نقد باو بدهد . ولی او بازهم‌راضی‌نشد . چندروزبعدشاه باو گفت که اگر مسلمان گردد ، یکی‌اززنان سوگلی حرم خودرا باده‌هزارتومان باو خواهدداد . مرد عیسوی بازهم زیربار نرفت و مردن را حقیرشمرد . درین‌ضمن سفیران دوک‌هلشتاین ، که‌دراصفهان بودند ، میکوشیدند تا مگر بحضور شاه باریابند و آزادی رودلف را ازاو استدعاکنند . ولی اعتمادالدوله که ازنیت ایشان آگاه شده بود ، باردادن آنان‌را از روزی بروز دیگر میانداخت .

عاقبت رودلف‌را بمیدان اصفهان بردند تابجرم قتل‌یک‌نفر مسلمان گردن‌بزنند . اما اتفاقاً شمشیر بگردن محکوم نخورد وپای جلادرا مجروح کرد ؛ تماشاگران ازین پیش‌آمد فریادشادی برآوردند که تیغ اورا جواب گفته و دیگر کشتنش جائز نیست . پس‌باردیگر بزندانش‌فرستادند واین‌دفعه شاه حاضرشد که‌اگر مسلمان‌شود بیست‌هزار تومان باو ببخشد . اما رودلف بازهم بتغییردین تن‌نداد وهمین‌لجاجت موجب خشم‌شاه

گردید . پس امر کرد اورا بکسان مقتول سپردند وایشان درمیدان اصفهانش گردن زدند .

ساروتقی برای اینکه شاه را بکشتن رودلف راضی کند گفته بود که شاگرد او هم درمهارت کمتر ازاستادش نیست . اما پس ازمرگ ساعتساز اتفاقاً همینکه ساعت شاه خراب شد ، شاگـرد رودلف از عهدهٔ تعمیر آن برنیامد ؛ شاه از شدت غضب ساعت را بر سر اعتمادالدوله زد و گفت : « بگیر ای از سگ نجس تر ! من باصرار تو کسی را کشتم که نظیرش درتمام ایران نیست . حق اینست که بگویم شکمت را پاره کنند ... بتخت و تاجم قسم که دیگر هرگز کسی را برای تغییر مذهب نخواهم کشت . درمیان تمام شما یکنفر پیدا نمیشود که بخاطر **مرتضی علی** باچنین عزم و قوت قلبی باستقبال مرگ برود ! »

از دست رفتن قندهار

دیگر ازلجاجتها وسختگیریهای ساروتقی که بزیان ایران تمام شد، موضوع مطالبهٔ حساب دیوان از **علیمردان خان** امیرالامرای قندهار بود . ولایت قندهار سالی پنجاه هزار تومان درآمد داشت . امیرالامرا در دورهٔ وزارت میرزا طالبخان ، بسبب قرابت سببی ودوستی نزدیکی که با آن وزیر داشت ، چندسالی ازپرداختن سهمیهٔ دیوان خودداری کرده بود . ساروتقی چون بوزارت رسید باکمال سختی حق دولت را مطالبه کرد و چون علیمردانخان در اطاعت امر او تعلل نمود ، بفرمان شاه صفی اورا باصفهان احضار کرد و **سیاوش خان قوللر آقاسی** (سردار غلامان شاهی) را بجای او فرستاد .

چون درهمین اوان شهرت یافته بود که سلطان عثمانی بعزم تسخیر بغداد حرکت کرده است . **جانی خان** قورچی باشی[1] بشاه گوشزد کرد که بهتر است دراین هنگام از احضار علیمردانخان چشم بپوشند ، تا ازاینراه درسرحدات شرقی اضطراب و اغتشاشی ایجاد نشود ، اما ساروتقی با آنکه امیرالامرای قندهار حاضر شده بود سالی دوازده هزار تومان بخزانه بپردازد ، درعزل او پافشاری نمود و چون این خبر بعلیمردان خان رسید ، کس نزد **شاه جهان** پادشاه هند فرستادوسر باطاعت وفرمان او گذاشت. شاه جهان

---

۱ — از میان افراد قزلباش دسته‌ای مخصوص حفظ شاه و حراست قصر سلطنتی بودند و قراولان خاص شاه محسوب میشدند. ایشان را قورچی و رئیسشان را قورچی باشی می گفتند .

نیز سعیدخان جغتای ازسرداران خویش راباسپاه بزرگی روانهٔ قندهار کردو آن قلعه را گرفت. علیمردانخان هم باتمام خزائن قندهار بهندوستان رفت وسپاهیان قزلباش که بسرداری سیاوش خان بدستگیری وی مأمور شده بودند ، از سردار هندی شکست خوردند و ولایت قندهار ازدست ایران بدر رفت .

شاه‌صفی و ساروتقی

با اینهمه شاه‌صفی وزارت ساروتقی را مغتنم میشمرد و بداشتن چنان وزیر کاردان درستکاری خرسند بود . هرچه وزیر میگفت می‌پذیرفت وهرچه او میخواست میکرد . اعتمادالدوله چنان براراده شاه مستولی بود ، که جان ومال تمام بزرگان وحکام ونزدیکان شاه را دراختیارداشت . بطوری که چندتن ازیشان ازبیم آزاراو بهندوستان گریختند ، و درین باره مثالهای فراوان درتاریخ دوران وزارت او دیده میشود که درینمقاله مجال نقل آنها نیست .

ساروتقی پس از آنکه اعتمادالدوله شد ، درخانهٔ مرحوم حاتم بیك ، وزیراعظم و اعتمادالدوله شاه‌عباس بزرگ ، که‌در خردسالی او ازدادن شغل ناچیزی بپدرش مضایقه کرده‌بود ، منزل گزید . شاه‌صفی غالباً بخانهٔ او میرفت وحتی سفیران بیگانه‌را درخانه او میهمان میکرد[1] . وزیر نیز درخدمت شاه از هیچگونه فداکاری وحتی از بذل جان دریغ نداشت . ازآنجمله نوشته‌اند درسال۱۰٤٥ ، شاه‌صفی هنگامیکه قلعهٔ ایروان را محاصره کرده بود ، روزی در ضمن جنگ ، برای تحریك سرداران قزلباش ، در کمال بیباکی اسب بسوی حصار قلعه‌راند و خودرا چنان‌درتیررس قلعه‌داران قرارداد که‌جانش درخطر افتاد. باران تیردشمن بحدی بود که‌هیچیك ازسرداران جرأت پیش‌رفتن نداشت. اما ساروتقی جان‌خودرا بچیزی‌نشمرد و باشتاب از دنبال شاه اسب تاخت و چون بدو رسید بهر دو دست عنان اسبش را گرفت واز پیش‌رفتن بازداشت و با اندرز و استدعا بازگردانید .

توجه واعتماد ومهربانی فوق‌العاده شاه باعتمادالدوله ، کار قدرت وتسلط او را بدانجارسانید که‌ارکان دولت‌اندیشهٔ‌مخالفت بااوراخیال محال می‌پنداشتند. او نیزخود

---

۱ ــ چنانکه‌درسال ۱۰٤۸ صفدرخان سفیر هند را درخانهٔ وزیر میهمان کرد .

را پس‌از شاه ازهمه برتر میشمرد و بی‌ملاحظه بر کتیبهٔ پیشطاق مسجدی که دراصفهان پهلوی خانهٔ خویش ساخته بود ، و هنوز هم باقیست ، خویشتن را **مخدوم‌الامرا و خادم‌الفقرا** خوانده بود !

شاه‌صفی درهمانحال که ساروتقی را عزیز ومحترم میداشت بخوبی میدانست که وزیرش بسبب خشونت و سختگیری و تکبر موردخشم وکینهٔ بزرگان و سران کشور است[۱] . بهمین‌سبب برای دلجوئی وجلب خاطر ایشان گاهگاه درحضور جمع ، وزیررا تمسخر میکرد . مثلا یکروز درمجلس‌سرداران وامرا بخنده گفت : « مردم‌معمولا چون از عمر بن‌خطاب سخن بمیان آید میگویند که‌او مردی‌خبیث و بیرحم بود . اکنون خوی وخصلت عمری دروجود وزیرمن مجسم شده‌است ! »

در مجلس انس

گاه نیز وزیر را بصورتهای دیگـر تمسخر و آزار میکرد . چنانکه یکشب پس از شام با درباریان دست بمیگساری زد ومست شد . چون شب بنیمه رسید ، هر کس ازگوشه‌ای فرا رفتند ، و جز شاه و چند خواجه‌سرا و ساقی وغلام کسی باقی نماند ، شاه قدحی بسیار بزرگ‌را پرازشراب کرد وبدست اعتمادالدولهٔ پیرداد تا بسلامت‌او بنوشد . ساروتقی که دربنزمان شرابخواری را ترك گفته بود ، ازقبول فرمان معذرت‌خواست . ولی شاه که مست‌بود شمشیر از نیام کشید وپهلوی قدح گذاشت وگفت : « ازین‌دو یکی‌را انتخاب کن ! »

اعتمادالدوله ناگزیر ظرف شرابرا برداشت و بـدهان نزدیك کرد . ولی چون درهمانحال شاه بسوی دیگر توجه نموده بود ، بچابکی قدح‌را برزمین‌نهاد و ازمجلس بدر رفت ! شاه از رفتاراو درخشم‌شد وغلامان را بجستجوی وی روانه کرد . اما وزیر محیل خودرا پنهان ساخته بود و هرچه گشتند اورا نیافتند .

شاه که از مستی عقل ازدست داده بود ، چون وزیر پیدا نشد ، قدح شراب را بیکی از خواجه سرایان داد که لاجرعهٔ بسرکشد ! خواجه نیز ببهانهٔ اینکه چندیست

---

۱ ــ **میرزا مظفر ترکه** اصفهانی که ازظرفا وبذله گویان اصفهان درقرن‌یازدهم بوده دربارهٔ ساروتقی گفته است :

ساروتقی که حالا ایرانیان‌مداراست   یاران حذر نمائید الماس لکه‌دار است

شراب نمی‌نوشد وازقدحی بدان کلانی خواهدمرد ، معذرت‌طلبید . ولی شاه عذرش‌را نپذیرفت و باشمشیر آخته بقصدجانش برخاست . یکی‌دیگر ازخدمتگزاران برای‌نجات خواجه پیش‌دوید و درمیان افتاد وعاقبت دست او وپای خواجه مجروح شد . آنگاه شاه‌صفی، که‌درحال مستی میخواست فرمان خویش‌را بهر صورت اجراکند ، قدح پر از شراب‌راپیسر **علیمردان‌خان**امیرالامرای‌قندهار ، که‌از خدمتگزاران خاص‌وی‌وجوانی رشید وزیبا بود ، داد و امر کردکه آنرا بتمامی بنوشد . جوان درجواب گفت تا آنجا که ازعهده برآید اطاعت میکند . سپس پیش‌روی شاه بزانو درآمد و چندبار قدح را بسر کشید . شاه نیز اورا باکلمات‌محبت‌آمیز بنوشیدن تمام‌قدح تشویق‌میکرد . عاقبت چون نتوانست قدح‌را بآخر رساند ، وسرش‌ازشراب اندکی گرم‌شد ، ناگهان قدح را برزمین نهاد وازجا برجست ودست درگردن شاه‌کرد وسر وروی اورا مکرر بوسه‌زد و گفت : « خداوند بقبلهٔ عالم عمردراز و تندرستی جاویدان عطا فرماید ! » شاه ازین حرکت بقدری خوشحال شدکه امر کرد شمشیر جواهرنشان بسیارگرانبهائی ازخزانه آوردند وباودادند. به‌پیشخدمت‌دیگری هم‌که پسرعلیمردان خان‌را درنوشیدن شراب تشویق‌کرده‌بود ، شمشیر دیگر و جام‌زرین بزرگی بخشید ، لکن فردای‌آنشب از آن بخششهای مستانه چنان‌افسرده وملول بودکه هنگام سواری عنان اسب ازدستش بدر-میرفت . پس بدستور وزیر شمشیرها وجام زرین را ازخدمتگزاران گرفتند و درعوض بهریك مقداری سکهٔ‌طلا دادند وحال شاه‌را بجای آوردند !

داستان کشته شدن سارو تقی

بطوری‌که پیش ازین‌گفتیم ، بیشترامرا و سرداران ایران اعتمادالدوله را بسبب کینه‌توزی و استبداد رأی و مخصوصاً درستی وسختگیری او دشمن میداشتندوبخونش تشنه‌بودند. همین‌امر نیز عاقبت جان آن وزیر باکفایت‌را برباد داد .

داستان کشته‌شدن اورا مورخان ایرانی وفرنگی وگرجی و ارمنی با اختلافاتی نقل‌کرده‌اندکه ازمجموع آنها چنین برمی‌آید :

پس‌ازمرك شاه‌صفی (دوشنبهٔ ۱۲ صفر ۱۰۵۲) و جلوس پسرش شاه عباس دوم

که کودکی دهساله بود ، اختیار امور دولت بدست ساروتقی و **آناخانم** مادرشاه ، که زنی چرکسی و بسیار زیرك بود، افتاد . اعتمادالدوله نخست با **حیدر بیگ ایواوغلی** ایشیك آقاسی حرم ، طرح دوستی ریخت و بواسطهٔ او خودرا بمادر شاه نزدیکتر کرد .



شاه عباس دوم
کار یکی از نقاشان فرنگی معاصر او

ولی همینکه بمراحم شاه تازه ومادرش اطمینان یافت ، چنانکه شیوهٔ او بود ، با ایشیك

آقاسی مذکور نیز براه مخالفت رفت و از آنمقام معزولش کرد .

ساروتقی تا سال سوم پادشاهی شاه‌عباس‌دوم ، باجلب رضای مادرشاه ، باستقلال واستبدادتمام‌حکومت کرد. دربن‌سال‌چون‌خبریافت که **داود خان** حکمران گیلان مبالغی گزاف از مردم آنجاگـرفته و چیزی بخزانه نفرستاده است ، او را باصفهان خواند تا بتصفیهٔ حساب دیوان مجبورسازد . داودخان باصفهان‌آمد ، ولی‌ببهانهٔ اینکه برحسب معمول درپایتخت نمیتوان بحساب حکام ولایات رسیدگی کرد ، ازتصفیهٔ مطالبات‌دولت خودداری مینمود . **جانی‌خان** قورچی باشی هم ، که از بزرگترین امرای دربار بود ، چون باوی بستگی‌داشت ، ازوطرفداری میکرد و میکوشید که اعتمادالدوله را با وی برسرلطف آورد . اما ساروتقی‌بهیچوجه رام‌نمیشد وهرروز عرصه‌را برداودخان‌تنگتر میساخت ؛ بهمین‌سبب میان‌او وقورچی‌باشی نیز کینه و کدورت شدید پیداشد .

جمعی ازمتملقان وبدخواهان هم آتش‌نقار را دامن‌زدند و بقورچی‌باشی تلقین کردند که وزیر درپی کشتن اوست ودیری نخواهد گذشت که او را ببهانه‌ای ازمیان برخواهدداشت . جانی‌خان ، که‌لجاجت‌و کینه‌توزی وزیر را آزموده‌بود ، برجان‌خود هراسان‌شد ودرصدد پیشدستی برآمد .

پس‌روزی پیش‌شاه از بدرفتاری وسخت‌گیری وزیرزبان بشکایت گشود واستدعا کرد که‌شاه داودخان را ازمطالبات وزیر معاف‌سازد . شاه باو جواب مساعدداد ، ولی مادرش که زنی عاقل‌بود ومنافع کشور را برجلب‌خاطر درباریان آزمند ترجیح‌میداد، بتحریک‌اعتمادالدوله ازمساعدت‌شاه بداودخان جلوگیری کرد . جانی‌خان‌چون‌دریافت که نمیتواند خویشاوند خودرا ازشر وزیر برهاند ، آشکارا با او ازدر مخالفت‌درآمد ودشمنی‌را فاش‌کرد . اتفاقاً درهمان‌اوقات روزی که‌شاه چندتن از سفیران بیگانه‌را بار داده‌بود، معلوم‌شد که‌ازوزیر دربارهٔ امری که‌براویان مختلف نقل‌کرده‌اند ، رنجیده خاطراست . جانی‌خان موقع‌رامغتنم‌شمرد وآنچه‌توانست ازوزیردرآن‌مجلس‌بدگوئی کرد وبراست ودروغ مطالبی گفت که دردل‌شاه نشست .

ازبدبختی وزیر چون‌مجلس پایان یافت ، شاه برخلاف‌معمول ازدر بزرگ قصر خارج‌شد ودرآنجا اسبی‌را درکنار اسب مخصوص‌خود دید . این‌اسب ازاعتمادالدوله

بود که بسبب پیری‌او همیشه بدر کاخ نزدیکتر میبردند تاوزیر کمتر پیاده بماند .

شاه ازمشاهدهٔ آن‌اسب‌درخشم‌شد و پرسید که : «این‌اسب‌از کیست؟» جانی‌خان قورچی‌باشی‌فرصت‌را مناسب‌دید ودرجواب گفت : «قربان‌جزاین اعتمادالدولهٔ پیرسك، چه‌کسی جرأت آن‌دارد که‌چنین جسارتی کند؟ او علاوه بر آنکه چاکران اعلیحضرت را آزارمیدهد، احترام قبلهٔ‌عالم راهم نگاه نمیدارد . »

شاه گفت : « **جانی خان، حق باتست ، باید چاره‌ای کرد !** »

درست معلوم‌نیست که شاه‌فقط همین‌جمله‌را گفته باشد ، زیرا روایات درین‌باره مختلف‌است . درهرصورت جانی‌خان جواب‌شاه‌را بمنزلهٔ فرمان قتل‌اعتمادالدوله‌شمرد ومصمم‌شد که صبح روزدیگر وزیر را بکشد .

روزدیگر که چهارشنبهٔ بیستم‌شعبان ۱۰۵۵ بود، جانی‌خان صبح‌زود بقصرشاهی آمد وچندتن‌ازدشمنان وزیراعظم وبستگان‌خود ، مانند **نقدی‌خان** بیگلربیگی‌معزول کوه‌کیلویه ، و **عربخان** بیگلربیگی معزول شیروان ، و **ابوالفتح بیك** جبه‌دار باشی ، و **علی‌میرزا بیك** یساول صحبت[۱] و **عباسقلی بیك** استاجلو قورچی تیر و کمان ، و **علیمیرزا بیك شیخاوند** را باخود درقتل وزیر همداستان کرد . آنگاه همگی بسوی خانه ساروتقی براه افتادند و در راه اشخاص دیگری‌را نیز باخود همراه کردند ، ولی نگفتند که بچه کار میروند .

درخانهٔ وزیر ، قورچی‌باشی و همراهان‌را بحوضخانه بردند . وزیر بیچاره هنوز درحرم‌بود وچون ازورود ایشان آگاه‌شد ، باجامهٔ خواب ، ازدری که‌بحرم راه‌داشت ، بحوضخانه آمد و ازسرداران خواهش کرد که بنشینند تا لباس بپوشد . ولی‌جانی‌خان ورفقایش ناگهان دور اوراگرفتند . قورچی‌باشی زبان بدشنام گشود که : « ای پیرسك ملعون ، ما نیامده‌ایم که بنشینیم . آمده‌ایم که این‌سر خبیث‌تراکه درایران مایهٔ‌هزاران بدبختی شده واینهمه مردان محترم‌را ، که همه از تو نیکوکارتر بوده‌اند ، بروز سیاه نشانده‌است ، ازتن جداکنیم . » درهمان‌حال بجبه‌دارباشی بترکی گفت : «وورا» یعنی

---

۱ — «یساول صحبت» کسی بود که‌سفرا ودیگران‌را بحضورشاه راهنمائی‌می کرد وزیردست ایشیك آقاسی باشی انجام‌وظیفه میتمود .

بزن ! جبه‌دار باشی بسرعت خنجر خودرا درشکم وزیر فروبرد و با یك لگد اورا کنار



شاه‌عباس دوم

عکس مینیاتوری که ازین پادشاه درموزهٔ **ویکتوریا و آلبرت** لندن موجود است .

حوض آبی ، که‌پاشویه واطرافش ازسنگ یشم‌بود ، برزمین‌افکند . ضربت‌خنجر وزیر را نکشته بود . زیرلب گفت : « مگر من بشما چه‌کرده ام که در سرپیری بامن چنین میکنید ؟ »

جانی‌خان همینکه صدای اورا شنید فریاد زد : « کار این‌سك‌را یکسره کنید ! » ودرهمان‌حال شمشیر ازنیام‌کشید وپیش‌رفت تاکار او را تمام‌کنند . ولی یکی دیگر از سرداران براو پیشدستی‌کرد و باشمشیر چنان‌ضربتی بر گردن وزیر زدکه سرش پیش پای جانی‌خان افتاد ، وباضربت‌دیگر تقریباً جسد اورا بدو نیم‌کرد !

جانی‌خان سر وزیر را از سبلتش گرفت و برای شستن دست خون‌آلود بکنار حوض رفت . سپس سه‌چهاربار دست زیر آب‌کرد و بدهان‌برد و گفت :

دمی‌آب‌خوردن پس از بدسگال　　　به‌از عمر هفتاد و هشتادسال

پس‌ازآن قراولانی ازمیان سربازان خویش درخانهٔ وزیر گذاشت و خود سوار شد ودرحالی‌که سروزیر را بیکدست‌وشمشیر برهنه‌را بدست‌دیگر گرفته‌بود ، بجانب قصر شاهی‌رفت . در راه نیز جمعی از رجال‌کشور ازدنبالش روانه‌شدند . بدین‌صورت بحضورشاه‌رسید وسررا پیش‌پای‌وی‌افکند و گفت : «سرقبلهٔ‌عالم بسلامت‌باشد ! اینست سر آن پیرسگی‌که احترام اعلیحضرت را نگاه‌نمیداشت ... هم بقبلهٔ عالم و هم بایران خیانت‌میکردومملکت‌راباگستاخیها وجنایات‌خود بویرانی وزوال‌میبرد. اودرقصدجان قبلهٔ عالم بود ، ومیخواست برادرزادهٔ خود **میرزا قاسم**[1] را برتخت بنشاند ودخترمرا هم برای‌او بگیرد وچون‌میکوشید که‌مرا نیز دراین‌خیانت شریك‌سازد ، برخودواجب شمردم‌که سرناپاکش‌را ازتن جداکنم . اکنون فرمان قبلهٔ‌عالم چیست ؟ »

شاه خردسال ازمشاهدهٔ سربریده وزیر سخت هراسان ومتحیر شد . ولی بروی خودنیاودد وباآنکه میلرزید ، ازترس‌اینکه مبادا قورچی‌باشی وهمراهانش ، که‌دست ازجان شسته‌بودند ، بکارخطرناکتری اقدام‌کنند ، باملایمت و احتیاطی‌که ازجوانی‌او بعیدمینمود ، گفت : «دستت درد نکند . خوب‌کردی اگرمرا زودتر ازخیانتهای‌وزیر

---

۱ ـ میرزا قاسم دراینزمان بجای عم‌خود ساروتقی وزیر مازندران شده‌بود .

آگاه کرده بودی حال مدتها بود که اورا کشته بودم . تمام دارائی اورا بتوبخشیدم ! »

پس‌از آنکه شاه ازترس اقدام‌ناپسند قورچی‌باشی‌راستود واورا دلخوش‌ساخت ، همهٔ درباریان ، چنانکه رسم اینگونه مردم بی‌ایمان متملقست ، بوی‌تبریك گفتند و او خودرا در دربار اصفهان صاحب‌اختیار مطلق یافت . ولی مثل فواره چون باوج قدرت رسیده‌بود ، بزودی‌سرنگون‌شد. آنروزهمه ازدنبالش‌براه‌افتادند و «بلی‌قربان» گفتند. بطوریکه چون ازکاخ شاهی بیرون‌رفت ، سیصدتن از امرای بزرگ از عقبش حرکت میکردند . روزبعد نیز بمقام سپهسالاری ایران‌رسید و با این‌مقام سی‌هزار مردجنگی دراختیاروی در آمدند ، ودرهمان دورهٔقدرت‌وعزت کوتاهش ، درحدود ده‌هزارتومان پول‌طلا باو پیشکش‌کردند تامگر نظرلطف ومرحمتش را بخود معطوف‌سازند ...

پایان کار جانی خان

شاه پس‌از آنکه جانی‌خان‌را بامهربانی‌مرخص‌کرد ، درکمال خشم‌وتأثر به‌حرمسرا رفت . مادرش‌چون درسیمای او آثار تحیروتنفر مشاهده‌کرد ، ازبیم آنکه مبادا باز وزیر سبب‌آن‌باشد ، باملایمت پیش‌آمد و گفت : « فرزندعزیز ، ترا سخت ملول‌ومشوش‌می‌بینم . نکندکه‌باز این‌وزیر پیر ، که بجای پدرتست ، مایهٔ این‌ملال وتشویش باشد ؟ میدانی‌که او سالهای‌دراز ازعمر خود را درخدمت جدت شاه‌عباس و پدرت شاه‌صفی بسربرده وخطاهای‌کوچك این پیرمرد فداکار صمیمی را بسالها خدمات صادقانه‌اش میتوان بخشید . اگرهم تقصیری کرده که مستحق تنبیه است ، معزولش کن وبحال‌خود بازگذار تابمرگ طبیعی بمیرد ، زیرا که پایش برلب‌گور است ! » شاه درجواب مادر همینقدر گفت : « آناخانم ، کاروزیر تمام شد، اورا کشتند !»

مادر شاه ازین‌خبر بی‌اندازه متأثر گشت . زیرا چنانکه گفتیم وزیر نسبت بدو بسیارصدیق و وفاداربود ، وملکه‌بدستیاری وی برایران‌حکومت‌میکرد . پس‌همانشب یکی‌از خواجگان بزرك حرم را پیش جانی‌خان فرستاد تا از او بپرسد که « بچه علت وزیراعظم را ، که‌همهٔ ایرانیان بخدمات صادقانه و فداکاریهای‌او اعتراف‌دارند ، کشته است ؟ » جانی‌خان ، که سرش از بار غرور سنگین وچشمش از قدرت ومقام تازه کور

بود ، وملکه‌را هم بواسطهٔ علاقهٔ شدیداو بوزیر دشمن‌میداشت ، باکمال‌نخوت‌بخواجه گفت : « ساروتقی پیرسگ دزدی‌بود که‌خیلی پیش‌ازین بایستی‌بدرك واصل شده‌باشد. بخانم بگو که مالیات جلفا دوهزار و پانصد تومان بیشتر نیست . ولی من ثابت میکنم که‌این سك‌ملعون دویست‌هزار‌تومان ازمردم آنجا گرفته‌است . » جانی‌خان مخصوصاً ازمالیات‌جلفا سخن‌بمیان‌آورد تابملکه نیشی‌زده‌باشد . زیرا مالیات‌جلفا تماماً‌مخصوص مخارج مادر شاه بود و بی‌اجازهٔ او کسی نمیتوانست در آن دخل وتصرف کند .

ملکه ازپیغام خشونت‌آمیز و بی‌ادبانهٔ جانی‌خان خشمگین‌تر شد وتمام‌شب شاه را بگرفتن‌انتقام‌وزیر تشویق کرد ، ولی‌شاه باآنکه‌آرزومندچنین‌کاری‌بود ، نمیدانست آنرا چگونه انجام‌دهد .

سه‌روز پس‌از قتل ساروتقی ، شاه‌عباس دوم **سلطان‌العلماخلیفه‌سلطان** را : که ازاواخرپادشاهی شاه‌عباس‌بزرك نیز تاسال‌سوم سلطنت‌پدرش شاه‌صفی(۱۰۴۱) ، چندی وزارت‌کرده‌بود، بجای‌وی منصوب کرد.[۱] دراین سه‌روز قورچی‌باشی و اتباعش باجاه و جلال تمام بدربار میآمدند و جانی‌خان بحل وفصل امور می‌پرداخت .

«آناخانم» مادرشاه چون‌پسررا درتنبیه قورچی‌باشی مردد دید ، پوشیده‌نامه‌ای به **مرتضی‌قلیخان بیجرلوی** شاملو ، ایشیك آقاسی‌باشی و **سیاوش‌خان** قوللر آقاسی فرستادکه : « پس‌جوانمردی برای چه‌روزیست ؟ کی‌میخواهید جان‌نثاری و فداکاری خودرا برشاه ثابت‌کنید ؟ خیلی غریب‌است که جانی‌خان اعتمادالدوله را بدین‌بی‌شرمی کشته‌است وشما تحمل‌کرده وساکت‌نشسته‌اید ! امروز یافرداست که شمارا هم‌خواهد کشت و فرزند مرا نیز نابود خواهدکرد وبرتخت خواهد نشست ... فوراً بطوری که او و همدستانش آگاه نشوند، مهیا شوید . . بتمام غلامان گرجی دستور بدهید که با

۱ــ سلطان‌العلما خلیفه‌سلطان ، پسر میررفیع‌الدین محمدصدر ، مردی‌فاضل‌و نیکوسیرت بود. شاه‌عباس یکی ازدختران خودرا باوداد و پس‌ازمرك سلمان‌خان اعتمادالدوله ، اورا بوزارت‌اعظم گماشت . پس‌از جلوس شاه‌صفی نیز سه‌سال وزارت کرد. ولی شاه صفی درسال سوم سلطنت خود ، چون‌میخواست ازجانب نوادگان دختری شاه‌عباس بزرك ، که مدعیان احتمالی سلطنت او بودند ، آسوده‌خاطر باشد ، چهارپسر خلیفه‌سلطان‌را کور کرد و اورا از وزارت معزول نمود .

یراق‌واسلحه درجایگاه قراولان‌مخصوص آماده باشند . کسانیراکه طرف‌اعتمادندجمع کنید و نگذارید که قورچی‌باشی و اتباعش زنده بمانند . »

ولی‌جاسوسان جانی‌خان ، براین‌راز آگاه‌شدند و اورا خبر کردند . جانی‌خان نیز طرفداران خویش‌را از خطر آگاه کرد، و برای اینکه جان خودرا ازمرگ برهاند ، مصمم‌شدکه بحرمسرای شاهی حمله‌برد وملکه‌را ازسرای بیرون‌کشد وهلاك‌سازد .

اما **صفی‌قلی بیگ** شیره‌چی‌باشی (یا شرابدارباشی) ، که‌درین‌توطئه ازیاران‌و همدستان جانی‌خان بود ، چون‌کشتن ملکه‌را جنایتی عظیم میشمرد و بیقین می‌دانست که‌این‌جنایت عاقبت‌خوشی نخواهد داشت ، برای‌حفظ جان‌خود واجب‌دیدکه موضوع توطئه‌را باطلاع شاه برساند . پس شبانه بقصرشاهی رفت و آن راز را برقاپوچی‌باشی فاش‌کرد .

درحرمسرای شاهی ، با آنکه کشتن مادرشاه سابقه داشت ، ویکبار دیگر در زمان شاه‌محمد خدابنده نیز ، امرای قزلباش بحرمسرای شاهی ریخته مادر شاه عباس بزرگ راکشته‌بودند ، خبرتوطئهٔ قورچی‌باشی مایهٔ حیرت‌وتشویش فوق‌العاده‌گردید . شاه وملکه مصمم شدندکه بی‌تردید وتأمل جانی‌خان ورفقایش را ازمیان بردارند .

شاه بدستور مادر وبصوابدید اعتمادالدولهٔ جدید ، نامه‌ای بخط خود توسط **علی‌قباد بیگ چوله** ایشیك‌آقاسی‌باشی حرم ، به **مرتضی‌قلیخان** ایشیك‌آقاسی‌باشی[۱] و **قلندرسلطان** تفنگچی‌آقاسی[۲] فرستادکه‌بهمراهی **سیاوش‌خان** قوللرآقاسی‌وجمعی دیگر ازسرداران وفادار ، بامداد روز دیگرکار جانی‌خان و اتباعش را یکسره کنند .

صبح روزیکشنبهٔ ۲٤شعبان ، که‌پنج‌روز ازقتل ساروتقی میگذشت ، شاه لباس غضب‌پوشید و درتالار بار برجای‌خود قرارگرفت. جمعی ازسرداران بزرگ‌نیز، مانند مرتضی‌قلیخان وسیاوش‌خان وقلندرسلطان وداود بیگ مهتررکاب‌خانهٔ خاصه وحق‌نظر بیگ قورچی ترکش ،که بمعلمی شاه ممتاز بود، مسلح وآماده درخدمت ایستادند . سپس باشارهٔ شاه جانی‌خان‌راکه باکوکبه وجلال‌فراوان بدیوانخانه آمده‌بود ، احضار

---

۱ - رئیس تشریفات که پیوسته باچماقی نقره درمجلس شاه حاضر بود.
۲ - رئیس تفنگچیان.

کردند . همینکه او باجمعی ازهمراهانش داخل تالار شد ، شاه باکمال غضب گفت :

«خائن نمك‌بحرام، برای‌چه وزیر مراکشتی؟» جانی‌خان دهان‌بازکرد که‌جوابی دهد ، ولی‌شاه فرصت‌نداد وازجای برخاست وگفت : **بزنید !** و باطاقی که‌پهلوی‌تالار بود ، وازتالار با درهای شیشه‌دار جدا میشد ، رفت.

مرتضی‌قلیخان بی‌تأمل خنجر خودرا ازقفای قورچی‌باشی درپشت او فرو برد . جانی‌خان فریاد زد : « قورچیان ، بدادم‌برسید . نقدی‌خان ! بما خیانت کرده‌اند ! » در همان‌حال سیاوش‌خان قوللر آقاسی بغلامان گرجی بانك‌زد که : « چرامعطلید؟ بزنید! » بلافاصله سرداران وغلامان باشمشیرهای آخته برسر قورچی‌باشی وهمراهانش ریختند و بیك چشم برهمزدن اورا بابیست و چهارتن از رفقایش ، مانند نقدی‌خان وعربخان شاملو ، روی قالیهای زربفت ابریشمین وگرانبهای سلطنتی پاره‌پاره کردند .

دوتن ازخواجگان بزرگ نیز باجمعی سوار مأمورکشتن بقیهٔ همدستان‌وی و بستگان نزدیك ایشان شدند و ساعتی نگذشت که سرهای آنان‌را پیش شاه آوردند . جسد قورچی‌باشی و دیگران را نیز در میدان اصفهان جلو در قصر شاهی افکندند واوباش شهر دراندك زمان ایشان‌را برهنه‌کردند . سه‌روز تمام لاشه‌ها درمیدان افتاده بود ... دارائی واملاك آنان نیز درتمام‌کشور ضبط شد .

سپس‌مادرشاه کینهٔ خویش‌را متوجه **داودخان** حاکم گیلان ، که‌مسبب ومنشاء تمام این‌مصیبت‌ها بود ،کرد . پس‌ازکشتن وی املاك واموال او و تمام بستگانش را گرفتند . پسرانش را خواجه‌کردند و بیکی از اعیان ، که وقتی نوکر داودخان بود ، بخشیدند . دخترانش را هم بکنیزی فروختند .

چند روز بعد بسردارانی هم‌که باکشتن جانی‌خان ابراز وفاداری‌کرده بودند، مناصب ومقامات تازه داده شد . ازآنجمله شغل جانی‌خان ، قورچی‌باشیگری ، را به‌ مرتضی‌قلی‌خان بیجرلو ، وایالت کوه‌کیلویه وتمام دارائی نقدی‌خان وپسرش زینل‌خان را بسیاوش‌خان‌دادندوصفی‌قلی‌بیگ‌شرابچی‌باشی ، که‌توطئه‌رافاش کرده‌بود، بحکومت قسمتی ازگیلان رسید .

منابع اساسی این مقاله

۱ ـ **تاریخ عالم آرای عباسی**، ازاسکندربیگ منشی ترکمان، معاصرشاه‌عباس بزرك وشاه‌صفی (متولد در۹٦۸ ومتوفی در۱۰٤۳)

۲ ـ **ذیل عالم آرا**، از اسکندربیگ مذکور .

۳ ـ **تاریخ خلدبرین**، از محمدیوسف قزوینی متخلص به «واله» که درزمان شاه سلیمان‌صفوی تألیف شده است .

۴ ـ **تاریخ روضة‌الصفویه**، از میرزابیگ بن‌حسن حسینی گنابادی ، معاصر شاه عباس اول .

۵ ـ **عباسنامه** ، ازمیرزا محمدطاهر وحید قزوینی ، مورخ‌وشاعر ، معاصرشاه‌عباس دوم وشاه‌سلیمان وشاه سلطان حسین.

٦ ـ **قصص‌الخاقانی** ، تألیف ولی‌قلیخان‌بن داودقلی شاملو ، که در سال۱۰۷۳ هنگام پادشاهی شاه‌عباس دوم تألیف شده است .

۷ ـ **تاریخ ملاکمال منجم** ، پسر جلال‌الدین محمد یزدی ، منجم مخصوص شاه عباس اول .

۸ ـ **سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله**ایتالیائی ، که درسال۱۰۲۵ هنگام‌سلطنت‌شاه‌عباس اول بایران آمد و تا ۱۰۳۳ درایران بود .

۹ ـ سفرنامهٔ **شوالیه شاردن** فرانسوی ، که در زمان شاه‌عباس‌دوم و شاه‌سلیمان درایران بوده است .

۱۰ ـ سفرنامهٔ **ژان باپتیست تاورنیه** ، که در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلیمان درایران بوده است .

۱۱ ـ **تاریخ گرجستان** از «فرسدان‌ژیورژی‌جانیدزه» ازمجموعهٔ تاریخ گرجستان ترجمهٔ (مسیو بروسه Brosset) عضو فرهنگستان علوم شاهنشاهی روسیه .

۱۲ ـ سفرنامهٔ **آدام‌اولئاریوس** ، سفیر **فردریك دوك هلشتاین** ، که درسال ۱۰٤٦ هنگام پادشاهی شاه صفی بایران آمده است .

زندگانی شاعران درباری

زندگانی شاعران درباری

از آغاز رواج شعر پارسی تا حملهٔ مغول بایران

چنانکه شعر پارسی از آغاز رواج آن تاکنون ، درلفظ و معنی باحوادث سیاسی وتحولات اجتماعی و روحی واخلاقی مردم هرقسمت ازایران متناسب و موافق بوده ، وازاینرو صورتهای مختلف یافته وفراز ونشیبهای فراوان پیموده‌است ، زندگانی شاعران نیز درهرعصر ودوره‌ای ، بمتابعت احوال سیاسی واجتماعی واخلاقی زمان ، دستخوش تحولات وتغییرات گوناگون گشته است .

از آغاز تسلط عرب برایران تابیش از دوقرن، که حکام تازی یادست نشاندگان ایرانی ایشان، برایران حکومت داشتند، زبان عربی زبان کتابت ولغت رسمی بودو نویسندگان ودبیران از آموختن آن ناگزیر بودند. هرچه میسرودند ومی‌نوشتند،ازشعرونثر یافرامین واحکام وتاریخ وتفسیر و علوم وحکمت ، بعربی‌بود . پس ازآنکه **یعقوب لیث صفار** دست تسلط خلفای عباسی و عمال ایشان را ازقسمت بزرگی ازایران کوتاه کرد ، واین امر برای ایرانیان دلیر دیگر ، مانند **دیالمهٔ آل‌زیار** و **آل‌بویه** و**امرای سامانی** نیز سرمشق تحصیل استقلال وتجدید سلطنت ایرانی گردید، کم‌کم ازنیرو ونفوذ زبان عرب،خاصه درمشرق وشمال‌شرقی ایران ،کاسته شد وزبان پارسی ازنو رونق گرفت .

پادشاهان بزرگوار صفاری وسامانی ، که‌حکومت سیاسی‌را باشمشیر وتدبیر از عرب بازگرفته‌بودند ، بتشویق‌شاعران ایرانی‌نژادپارسی گوی‌همت گماشتند ، و باترویج پارسی ، زبان تازی‌راکه ازکام خشک‌وتشنهٔ عربستان بیرون آمده وبهرسوی ایران‌دراز میشد ، قطع کردند . پادشاهان‌غزنوی‌وسلجوقی‌وخوارزمشاهی‌هم که‌بعدازآن‌برنواحی مختلف‌ایران حکمروا شدند ، بتقلید ایشان آداب ورسوم ملی ایران باستان ومقررات ومراسم درباری شهریاران ساسانی را محترم داشتند و مخصوصاً درترویج زبان‌پارسی

وتشویق شاعران پارسی‌گوی توجه وعلاقهٔ وافر نشان دادند .

درینجا ازینکه نخستین‌شعرپارسی درچه‌زمانی سروده‌شد ، واولین‌شاعر پارسی‌سرای پس از اسلام، **ابوحفص‌سغدی** یا **ابوالعباس‌مروزی** یا**محمدبن‌وصیف‌سگزی** بوده است، سخن نمیگوئیم ، چه ازموضوع بحث ما خارجست .

چنانکه از تاریخ صفاریان برمی‌آید ، نخستین‌کسی‌که از شعر عربی اظهار ملال کرد وشاعران ایرانی‌را برآنداشت که‌شعرپارسی بگویند ، **یعقوب‌لیث‌صفار** بود . مؤلف **تاریخ سیستان** مینویسد‌که : « ...چون یعقوب بربیشتر خراسان غلبه‌کرد ومخالفان خودرا برانداخت ، شعرا او را بتازی شعری‌گفتند وچون بروخواندند درنیافت.... **گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید‌گفت ؟ محمدوصیف** حاضر بود ودبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست ، وبدان روزگار نامهٔ پارسی نبود . پس محمدوصیف شعر پارسی‌گفتن‌گرفت‌واول‌شعرپارسی اندرعجم او گفت . پیش‌ازو کسی‌نگفته‌بود....» [۱]

ولی البته در دورهٔ امیری‌یعقوب وبرادرش **عمرو** شعرفارسی آنرونق واعتباری راکه در زمان سامانیان وغزنویان‌یافت نداشته‌است وشعرای دربار این‌دوبرادر معدود وشاعران ایرانی هنوز درپارسی‌سرائی مردد بوده‌اند .

این تردید ، چنانکه فردوسی در شاهنامه تصریح کرده است ، در عهد سلطنت **امیر نصربن‌احمدبن‌اسماعیل**،سومین امیرسامانی، از میان برخاست. امیر نصر و وزیر دانش‌دوست‌او **ابوالفضل محمدبلعمی**، برای‌اینکه بنیان‌نااستوار زبان‌پارسی آمیخته بعربی بعدازاسلام‌را استوارکنند ، وآنرا ازدستبرد عرب‌محفوظ‌دارند ، بتربیت‌شاعران زبردستی مانند **رودکی** و **شهید** و **فرالاوی** و امثال ایشان همت‌گماشتند و آنان را بپارسی‌سرائی و زنده‌کردن زبان ملی‌ایران تحریض‌کردند وبترجمهٔ آثار قدیم ایرانی که‌بعربی‌نقل گشته‌ودردست‌بودپرداختند . ازآنجمله یکی‌کتاب‌گرانبهای **کلیله‌و دمنه** بود که‌رودکی‌آنرا بفرمان‌امیرنصروبتشویق‌ابوالفضل‌بلعمی ازعربی‌بنظم‌فارسی‌درآورد، و این چندبیت فردوسی برآنچه گفتیم دلیلی روشن است :

---

۱ ـ **تاریخ سیستان** چاپ طهران صفحات ۲۰۹ و ۲۱۰

. . . .

نبشتند بر نامهٔ خسروی[1] / نبود آنزمان خط بجز پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه / بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند / از آن پهلوانی همی خواندند
چو **مأمون**[2] جهان روشن و تازه کرد / چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
دل مؤبدان داشت، رای کیان / ببسته بهر دانشی بر میان
کلیله بتازی شد از پهلوی / بر ینسان که اکنون همی بشنوی[3]
بتازی همی بود تا گاه **نصر** / بدانگه که شد در جهان شاه عصر
گرانمایه **بوالفضل** دستور او / که اندر سخن بود گنجور او
بفرمود تا پارسی دری / **بگفتند و کوتاه شد داوری**
از آن پس چو بشنید رای آمدش / برو بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان / کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده‌ای[4] پیش بنشاندند / همه نامه بر **رودکی** خواندند[5]
بپیوست گویا پراگنده را / بسفت این چنین در آگنده را
بر آن کو سخن داند آرایشست / چو نادان بود جای بخشایشست
حدیث پراگنده بپراگند / چو پیوسته شد جای مغز آگند...[6]

---

۱ ـ یعنی کلیله‌ودمنه را ۲ ـ در برخی نسخ **هارون**

۳ ـ کلیله ودمنه را نخست **داذبه** پسر **دادگشنسپ** (عبدالله بن مقفع) ایرانی بنثر عربی ترجمه کرد واو معاصر با **ابوجعفر منصور بن محمد** خلیفهٔ دوم عباسی (۱۳٦ـ۱۵۸ هجری) بوده‌است . ظاهراً منظور فردوسی دراینجا ترجمهٔ منظوم کلیله‌ودمنه است بتوسط **ابان بن عبدالحمید بن لاحق** ازمردم بصره که معاصر با **هارون الرشید** و پسرش **مأمون** بود ودرسال ۲۰۰ هجری درگذشت و کلیله ودمنه‌را برای **یحیی بن خالد برمکی** وزیر ایرانی هارون بنظم عربی ترجمه کرد . یاشاید فردوسی هم مانند نویسندهٔ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری تصور میکرده است که ابن المقفع، مترجم کلیله ودمنه ازعربی بپهلوی، معاصر بامأمون خلیفه بوده است .

٤ ـ **گزارنده** یعنی مترجم .

٥ ـ ازین بیت چنین برمی آید که رودکی هنگام سرودن کلیله‌ودمنه نابنیا بوده‌است .

٦ ـ در **مقدمهٔ قدیم شاهنامهٔ ابومنصوری** نوشته شده‌است که : « ... و مامون

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

رودکی از پرتو صلات و بخششهای نصربن‌احمد و وزیر او و سایر بزرگان و اعیان دربار امیرسامانی مال و حشمت فراوان یافت و ازجملهٔ ندیمان خاص آن امیر و وزیر دانش‌دوست شد[1] وکارش بدانجا رسید که دردربار امیرنصر « هیچکس‌محتشم‌تر و مقبول‌القول‌تر از او نبود[2] » .

دارائی رودکی بدان پایه بودکه هنگام سفر چهارصد شتر زیربنهٔ وی میرفت[3] ودویست غلام مخصوص خویش‌داشت[4] . برای نظم‌کلیله چهل‌هزاردرم صله‌یافت وبراثر صلات وجوائز هنگفتی‌که بدورسید یکباره دل بکار شاعری بست و بقولی **یکمیلیون وسیصدهزار**[5] بیت شعر سرود واستاد شاعران جهان شد وکاخ بلند پارسی را بنیانی

پسر هارون‌الرشید منش پادشاهان و همت مهتران‌داشت. یکروز بامهتران نشسته بود ، گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند وتوانائی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود تا پس‌ازمرگ او نامش زنده بود . عبدالله پسر مقفع‌که دبیر او بود گفتش‌که ازکسری انوشیروان چیزی مانده است‌که از هیچ‌پادشاه نمانده‌است . مأمون‌گفت چه ماند . گفت نامهٔ ازهندوستان بیاورد آنکه برزویه‌طبیب ازهندوی‌بپهلوی گردانیده‌بود تا نام او زنده‌شد میان جهانیان وپانصدخروار درم هزینه‌کرد . مأمون آن‌نامه بخواست وآن‌نامه بدید . فرمود دبیر خویش‌را تا از زبان‌پهلوی بزبان تازی‌گردانید . پس‌امیرسعید‌نصر‌بن‌احمد این‌سخن بشنید خوش‌آمدش دستورخویش‌را خواجه بلعمی برآن‌داشت تا از زبان‌تازی بزبان‌پارسی‌گردانید تا این‌نامه بدست‌مردمان اندرافتاد وهرکسی دست باو اندر زدند و رودکی را فرمود تابنظم آورد و کلیله‌ودمنه اندرزبان خرد و بزرگ افتاد ونام او بدین‌زنده‌گشت ... »

ولی بایددانست که‌**عبدالله بن مقفع** دبیرمأمون‌نبوده‌ودرزمان **ابو جعفر منصور بن محمد** خلیفهٔ‌دوم عباسی میزیسته ودرسال ۱۴۲ هجری‌قمری ، یعنی ۵۶سال پیش‌ازاینکه مأمون بخلافت‌رسد کشته شده بوده‌است .

۱ــ **سمعانی**‌در**کتاب‌الانساب** درشرح‌حال رودکی کوید که « **ابوالفضل بلعمی همیشه میگفت‌که رودکی را در عرب وعجم نظیری نیست .** »

۲ ــ چهارمقالهٔ‌نظامی عروضی، طبع لیدن ، ص ۳۲

۳ ــ ایضا ، ص ۳۳

۴ ــ لباب‌الالباب عوفی ، ج ۲ . ص۷ ــ **جامی** گوید : **رودکی آنکه در همی سفتی مدح سامانیان همی‌گفتی صلهٔ شعرهای همچودرش بود در بار چهارصد شترش**

۵ ــ **رشیدی‌سمرقندی** شاعرکه درقرن‌ششم میزیسته کفته‌است : **گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری رودکی را برسر آن شاعران زیبد سری**

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

نهاد که دست بیگانگان و بدخواهان تا هزارسال پس از وی نیز از انهدام آن کوتاه مانده است .

شعردوستی وشاعرنوازی امیرنصربن‌احمد وجانشینان وی شاعران‌را بخدمت و مداحی پادشاهان واعیان دولت متوجه ساخت و شاعری نیکوترین وسیلهٔ نزدیکی به‌فرمانروایان وکسب نام ونان گردید . پس کسانی که‌ذوق وقریحه وطبع وفضلی‌داشتند ازهرطبقه شاعری پیشه کردند وچون ازممدوحی صاحب‌کرم نشان‌یافتند روی بدرگاه وی‌نهادند . چنانکه **فرخی** که‌فرزند غلامی‌ترك‌بود ، چون‌ازخدمتگری‌دهقان‌سیستانی سودی نبرد ، بجستجوی ممدوحی صاحب‌کرم برخاست و چون از شاعر نوازی **امیر ابوالمظفر چغانی**[۱] خبریافت ، از جان ودل حله‌ای تنید وکالائی از رشتهٔ خرد و بافتهٔ عقل فراهم‌آورد و باکاروان‌حله ازسیستان ازپی نام‌ونان بچغانیان‌شد وازطریق‌شاعری بدرگاه سلاطین نامدار زمان‌راه یافت وکارش بدانجا رسید که «تابیست‌غلام سیمین‌کمر از پس او برمی‌نشستند . »[۲]

از زمان پادشاهی سامانیان تربیت شعرا و نگاهداری ایشان ازجملهٔ تشریفات‌و مراسم سلطنت گردید . شاعران نیز مانند ندیمان ونوازندگان وظیفه‌خوار پادشاهان و اعیان‌دولت‌شدند وملك‌الشعرائی‌ازجملهٔ مناسب‌رسمی‌درباری‌شد . پادشاهان‌همچنانکه درکشورستانی وجمع‌مال بایکدیگر همسری میکردند ، درتربیت وجلب‌دانشمندان‌و شاعران نیز برقابت‌پرداختند، مخصوصاً سلطان **محمود غزنوی** که درقدرت‌وعظمت

شعراورا برشمردم سیزده ره صدهزار   هم فزون آید اگرچونانکه باید بشمری

شاعران و نویسندگان دیگر نیزمانند **جامی** ومؤلف **هفت‌اقلیم** و **شیخ‌منینی** درشرح **یمینی** و مؤلفان **زینت‌المجالس** و **حبیب‌السیر** بابن مقدار شعر از رودکی اشاره کرده اند .

۱ ــ **فخرالدوله ابوالمظفراحمدبن‌محمد** معروف به‌**شاه‌جهان‌پناه** از امراء **آل‌محتاج** است که در ولایت **چغانیان** در ماوراء النهر حکومت میکردند و در دورهٔ سامانیان و غزنویان دارای مقامات عالی وکارهای بزرگ‌بودند . شعرای دیگری مانند **منجیك‌ترمذی** و **دقیقی** نیز مداح این‌امیر بوده‌اند .

۲ ــ چهارمقالهٔ عروضی ، ص ۴۰

برپادشاهان همعصر خویش برتری داشت ، درین امر نیز بریشان سبقت گرفت. این پادشاه باآنکه خود ازعلم ودانش بهرهٔ فراوانی نداشت و تنها در علوم شرعی تحصیلاتی کرده بود ، هرجا ازشاعر یادانشمندی بزرگ خبرمی‌یافت اورا بدرگاه خود می‌طلبید[1] وامنای دولت وعمال وی هرجا گوینده وفاضلی قابل می‌یافتند بحضرت اومیفرستادند[2].

دراثر تشویقها و صله‌های او ، چنانکه نوشته‌اند ، چهارصدشاعر دردربارش گرد آمدند و آن پادشاه همه‌سال قریب چهارصدهزاردینار درراه تشویق شاعران ودانشمندان صرف میکرد[3]

---

١ ـ چنانکه چون از وجود **ابوعلی سینا** و **ابوسهل مسیحی** و **ابوالخیر خمار** و **ابوریحان بیرونی** و **ابونصرعراق** ،که ازدانشمندان بزرگ عصر بودند، دردربار **ابوالعباس مأمون خوارزمشاه** خبریافت ، کس نزد وی فرستاد و ایشان، را بدرگاه خویش خواست ، وسه تن ازآنان بخدمت او بیوستند . (چهارمقاله ، صفحات ٧٦ و بعد)

٢ ـ چنانکه **عنصری** و بروایتی **فرخی** را نیز **امیرنصر بن ناصرالدین** برادر محمود ، که سپهسالار خراسان بود ، بدربار او رهبری کرد و **حسنك** وزیر درسال ٤١٧ **امام ابوصادق تبانی** راکه ازعلمای بزرگ نیشابور بود بدستورآن پادشاه بحضرت وی برد (تاریخ بیهقی ، چاپ تهران ، ص٢٠٦)

٣ ـ دربارهٔ سخاوت **سلطان محمود** وپسرش **مسعود** وآنچه این دوپادشاه بشاعران میداده‌اند ، ازاشعارگویندگان ونویسندگان زمان دلائل و مدارك روشن دردست است . ازآنجمله درسخاوت محمود عنصری گفته است :

وگر سخاوت گوئی برسخاوت او — بود سخاوت دریا و ابر هزل وهدر
که داد پاسخ سائل جزو ببدرهٔ سیم — که داد پاسخ زائر جزو ببدرهٔ زر
هزار مثقال اندر ترازوی شعرا — کسی جزو ننهاد اندرین جهان یکسر
٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭ — ٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭٭
یك عطا سه‌هزار ازگهر بشاعرداد — از آن خزینگی زرد چهرهٔ لاغر

و فرخی در یکی ازقصائد خود گوید :

دینار چنان بخشد بر ما که بر ما — پیوسته بودخوار ترین چیزی دینار

و درقصیدهٔ دیگر گفته است :

درخانهای ما ز عطا های ملك او — زر عزیز خوارتر ازخاك رایگان

و نیز درقصیدهٔ دیگر :

بهرمی‌خوردنی چندان بما برزرتو درپاشی — که ازبس رنگ‌زر تو سلب زرین شود برما

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

وحتی شاعرانی ازممالك دوردست واز قلمرو پادشاهان دیگر مدایحی پیش او میفرستادند وصلات هنگفت میگرفتند[1].

و درضمن قصیده‌ای که پس‌ازمرگ محمود سروده است ، برحال شاعران افسوس‌میخورد و میگوید :

شعرا را بتو بازار برافروخته بود رفتی‌و باتو بیکبار برفت آن بازار!

و همین فرخی برای قصیده‌ای که پس‌ازفتح سومنات سرود ، ازسلطان‌محمود **یك پیل وار** زرگرفت . (تاریخ‌فخرالدین مبارکشاه ص٥٢) چنانکه عنصری‌نیزدربارهٔ فتحی‌دیگر از فتوحات‌هندوستان‌شعری گفت‌و ازآن‌پادشاه**صد برده و صد بدره** زر بدورسیدو**خاقانی** دریکی از قطعات خود بدین‌امر اشاره میکند و میگوید :

... بلی‌شاعری بود صاحبقران ز ممدوح صاحبقران عنصری

بده بیت صد برده و بدره یافت ز یکفتح هندوستان عنصری

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

و **معزی** در یکی از قصاید خود در ضمن ستایش سلطان **سنجر** اشاره بسخاوت محمود میکند و میگوید :

پادشا بخشد بشاعر زر و دیبا وقصب اومرا این‌هرسه بخشیدوجواهر برسری

هرگزازمحمودغازی‌این‌عطاکی‌یافتند زینتی و عسجدی و فرخی و عنصری .

گرزدنداز جودمحمودی بگیتی‌داستان گشت باطل‌جودمحمودی‌زجودسنجری...

مسعود بن محمود را نیز نویسندگان وشعرای‌زمان‌وی درسخاوت‌بسیار ستوده‌اند و ما **ازآنجمله** بنقل دوبیت از فرخی و دو روایت از **ابوالفضل بیهقی** قناعت میکنیم . فرخی گوید :

عطای او از آن بگذشت کورا توان سخن بشاهین و بطیار

جزوازخسروان هرگزکه‌داده‌است بیك ره پنج اشتروار دینار

و **بیهقی** گوید که : « ... وآنچه شعرا را بخشید خوداندازه‌نبود؛ چنانکه در یکشب علوی‌زینبی‌را که شاعر بود یك‌پیل بخشید و هزارهزاردرم چنانکه عیارش درده‌درم نقره نه‌نیم‌آمدی و فرمود تاآن صله گران‌را درپیل نهادند وبخانهٔ علوی بردند ؛ وهزاردینار و پانصددینار و ده‌هزار درم‌کم‌وبیش را خود اندازه نبود (تاریخ بیهقی ، چاپ‌تهران ص١٢٥) ودرجای‌دیگرگوید : «... وامیر شاعرانی که بیگانه‌تر بودند بیست‌هزار درم فرمود و علوی‌زینبی را پنجاه‌هزار درم برپیلی بخانهٔ وی بردند وعنصری‌را هزاردینار دادند (ایضاً ص٢٧٦) ... این خداوند شعر میخواست وبرآن صلتهای شگرف میفرمود (ایضاً ص٥٣٩)

١ ــ ازآنجمله **غضائری رازی** که دور از دربار محمود در ری ، یعنی مرکز حکومت **مجدالدولهٔ دیلمی** ، میزیست قصائدی درمدح سلطان‌غزنوی بغزنین میفرستاد و چنانکه **مسعودسعدسلمان** درابیات زیر اشاره کرده‌است ، سلطان برای‌هرقصیدهٔ اورا

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد



از زمان پادشاهی نصربن‌احمد سامانی تاحملهٔ مغول ، شاعران نامی ایران بیشتر درخدمت پادشاهان وشاهزادگان یا وزیران وحکام بزرگ میزیسته‌اند ، و درین چند قرن شمارهٔ شاعرانی که مانند **فردوسی** یابرخی ازشعرای عارف‌مشرب ، دور از دربار شاهان بسر برند ، یامثل **ناصرخسرو** پس از اندك زمان از مدیحه‌سرائی و زندگانی درباری سیرشوند و ازپی حقیقتی برخیزند ، معدود است .

درین‌دوره کالای شعر را جز در بارگاه پادشاهان و درگاه امیر و وزیر طالب و خریداری نبود . هرپادشاهی چنانکه دردربار خویش برای مجالس بزم واوقات نشاطو

هزاردینار صله میداد . **مسعود** گوید (درقصیدهٔ خود بدین‌مطلع : همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال یکی‌است اورا دربزم ورزم دشمن ومال) :

غضائری که‌اگر زنده‌باشدی امروز — بشعر من کندی فخر در همه احوال
بهرقصیده که ازشهر ری فرستادی — هزار دینار او بستدی ز زر حلال
همی‌چه‌گوید بنگر درآن قصیدهٔ شکر — که مینمایند از آن زر بی‌کرانه ملال
« بس‌ای‌ملك که نه لؤلؤفروختم بسلم — بس‌ای‌ملك که نه‌گوهرفروختم بجوال ! »

وبیت اخیر از قصیدهٔ معروف غضائریست بمطلع :

اگر کمال بجاه‌اندرست وجاه بمال — مرا ببین که ببینی کمال‌را بکمال

که‌درمدح‌محمود سروده واظهارملال کردن از « زربی کرانهٔ » محمودی‌را وسیلهٔ‌مدح‌وی ساخته‌است و **عنصری** که این‌قصیده را با قصیده‌ای بدین مطلع :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که‌وقف‌کردبروکردگار عزوجمال

جواب گفته نیز اشاره بدانچه ازمحمود بغضائری رسیده است کرده گوید :

ازورسید بتو نقد صدهزار درم — زبنده‌بودن اوچون‌کشیده بابدیال

یکی‌دیگر ازشعرا که از شهری دورشعری بخدمت محمود فرستاده وصلتی هنگفت یافته **ابومنصور عمارهٔ مروزی** است که دوبیتی زیر را بغزنین پیش غلامی از غلامان محمود فرستاد و ازو درخواست کرد که آنرا هنگامی که سلطان را وقت‌خوش‌باشد بدو دهد . غلام آن دوبیتی را وقت‌مستی بنظر سلطان رسانید وسلطان‌فرمود تا دوهزاردینار براشترها بارکردند و بمرو نزد عماره فرستادند و آندو بیت اینست :

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای — بنفشه بوی‌شد از بوی‌آن بنفشه‌سرای
بنفشه‌هست و نبید بنفشه بوی‌خوریم — بیاد همت محمود شاه بار خدای

(از مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای ، نسخهٔ خطی متعلق بفاضل‌معظم آقای اسماعیل‌افشار)

طرب خوانندگان و نوازندگانی مخصوص داشت ، بمیل یا تقلید نیز شاعرانی چند را تربیت و نگاهداری میکرد ، تا هم ازمدایح و گزافه گوئیهای ایشان دربارهٔ خود لذت برد و هم نامش بسبب اشعار آنان باقی بماند.

میتوان گفت که درین‌عصر شعر وموسیقی درقدر وبها برابر ونوازنده وشاعر در چشم خریداران این دومتاع آسمانی یکسان بوده‌اند[۱] ، و شاید بهمین سبب نیز برخی از شاعران ، مانند **رودکی** و **فرخی** ، بهر دو هنر دل بستند تا نزد ممدوح گرامی تر باشند .[۲]

بنابراین صناعت شاعری برای شاعران وسیلهٔ نزدیك شدن بپادشاهان و امرای زمان وکسب معیشت‌ومال، وبرای ممدوحان وسیلهٔ اقناع طبیعت خودخواه و تأمین‌نام جاودانی بوده است ، واین معنی‌را ازتعریفی‌که **نظامی عروضی سمرقندی** در کتاب چهارمقاله ازشاعرکرده است ، میتوان دریافت . می‌نویسد :

---

۱ ــ چنانکه **بیهقی** نیز درتاریخ خود شاعران ومطربان درباری را برابر شمرده است . می‌نویسد : « ... امیر رضی‌اللهٔعنه (مقصود سلطان‌مسعودبن‌محمود است) بجشن‌مهرگان نشست روز سه‌شنبهٔ بیست‌وهفتم ذوالحجه ؛ وبسیار هدیه‌ونثار آوردند ؛ وشعرا را هیچ‌نفرمود (یعنی صله‌ای نداد) وبرمسعود رازی (شاعر) خشم‌گرفت ... ومطربان‌را هم صلت نفرمودکه درین روزگار ابر زرپاش سستی‌گرفته بود وکم باریدی... » (تاریخ بیهقی ، چاپ‌تهران ، صفحه ۶۰۱) ودرجای دیگر گوید : « ... امیر بجشن نوروز بنشست و هدیها بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شنود ازشعرا ؛ که‌شادکام بود درین روزگار زمستان و فارغ‌دل و فترتی نیفتاد ، و صله فرمود ومطربان‌را نیز رمود ... » (صفحه ۶۱۹)

۲ ــ **محمدعوفی** در **لباب‌الالباب** دربارهٔ رودکی گوید : « **اورا آفریدگار تعالی آوازی خوش وصوتی دلکش داده بود وبسبب آواز درمطربی افتاد و از ابوالعبیك بختیار... بربط بیاموخت و درآن ماهرشد و آوازه باطراف و اکناف عالم برسید ...** » و رودکی خود گفته است : « **رودکی چنگ برگرفت و نواخت باده اندازکو سرود انداخت .** »

دربارهٔ نوازندگی فرخی نیز باین‌بیت‌که دربارهٔ خودگفته قناعت میکنیم : «**گاه گفتی بیا و رود بزن گاه‌گفتی بیا وشعر بخوان** (رجوع‌شود بقصیدهٔ اوبمطلع : **ای‌ندیمان شهریار جهان ای‌بزرگان درگه سلطان**).

« ... اما شاعر باید که سلیم الفطرة ، عظیم الفکرة ، صحیح الطبع ، جیدالرویه ، دقیق النظر باشد . در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف . زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود ، هر علمی در شعر بکار همی شود . و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی ، و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفهٔ روزگار مسطور باشد و بر السنهٔ احرار مقروء . بر سفائن بنویسند و در مدائن بخوانند که حظ وافر وقسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید ، وچون شعر بدین درجه نباشد تأثیر اورا اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد ، **وچون اورا در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد ؟** اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد... هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند... تا نام استادی را سزاوار شود واسم او در صحیفهٔ روزگار پدید آید **... تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم .** واما بر پادشاه واجب است که **چنین شاعر را تربیت کند ، تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود ، اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدو سیم ضایع کردن و بشعر او التفات نمودن ،** خاصه که پیر بود و درین باب تفحص کرده‌ام در کل عالم از شاعر پیر بدتر نیافته‌ام وهیچ سیم ضایع‌تر از آن نیست که بوی دهند ... »

و درجای دیگر گوید :

« ... پس پادشاه را از شاعر نیك چاره نیست که بقاء اسم اورا ترتیب کند و ذکر او در دواوین ودفاتر مثبت گرداند ، زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیر است مامور شود از لشکر و گنج وخزینهٔ او آثار نماند و نام او بسبب شعر شاعران جاوید بماند . **شریف مجلدی گرگانی** گوید :

از آن چندان نعیم این جهانی | که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای **رودکی** ماندست و مدحت | نوای **باربد** ماندست و دستان... [۱] »

پس چنانکه اشاره کردیم ، شعر دریندوره برای بیان احساسات وافکار ونمایش آلام ومصائب ، یاسرور ونشاط شخصی شاعر بکار نمیرفته ، وبیشتر وسیله‌ای برای کسب

۱ــ چهار مقالهٔ عروضی ، چاپ لیدن صفحات ۲۷ ، ۲۹ و ۳۰ .

جاه‌و مال بوده‌است . حال اغلب‌شاعران این‌عصر درشاعری درست‌مانند حال‌سازندگانی بودکه موسیقی را برای مطربی پیشه کردن و تحصیل روزی آموخته باشند ، نه برای کسب‌افتخار و استفادهٔ معنوی .

زندگانی درباری ونزدیك بودن بسلاطین و درباریان طبعاً شاعران را متملق و گزافه‌گوی و آزمندکرد ، واین‌اخلاق ناپسندکه درآثار شاعران دورهٔ سامانی ، مانند رودکی‌ومعاصران‌او کمتر دیده‌میشود ، درعهدپادشاهان‌غزنوی‌وسلجوقی‌وخوارزمشاهی بتدریج قوت گرفت . زیرا بسبب تشویقهای بیریائی که نصربن‌احمد و جانشینان وی از شاعران کردند ، صناعت شاعری رونق یافت و روزبروز برعدهٔ شاعران افزوده شد ، و فزونی عدد مایهٔ شکست کار وکسادی بازار گردید و حس‌همکاری ورقابت پدیدآمد .

ازطرفی‌چون‌تربیت ونگاهداری شاعران درعهدغزنویان وسلاجقه وسلسله‌های دیگری‌که بعداز سامانیان بوجودآمدند ، غالباً تقلیدی و دور ازمیل و رغبت و عقیدهٔ واقعی بود ، فقط مداحی و تملق وستایشهای اغراق‌آمیز شاعرانه میتوانست ممدوحین را خرسندکندو شاعر را از خزانهٔ ایشان نصیبی رساند ، والبته هرشاعری‌که دربن راه بردیگران پیشی میگرفت بممدوح نزدیکتر میشد و دردرگاه وی بنام ونان میرسید . عنصری در قصیده‌ای که برای امیر نصر بن ناصردین برادر سلطان محمود غزنوی ، و سپهسالار خراسان ، سروده است ، دربارهٔ خود بدین‌معنی اشاره‌کرده گوید :

ز رسم تـو آموختم شاعری — به مدح تو شد نام من مشتهر
که بودم‌من‌اندرجهان‌پیش‌ازین؟ — کرا بود درگیتی از من خبر ؟
ز جاه تو معروف گشتم چنین — من اندر از حضر نام من در سفر
ز مال و ز نام تو دارم همی — هم اندر سفر زاد و هم در حضر

و این نام ونان را بدستیاری مدایح اغراق‌آمیزی ازینگونه یافته بود :

. . . . — . . . .
نامور میر نصر ناصر دیـن — آفتـاب ملـوك و گنج هنر
هرچه اندرجهان همه هنر است — عرض است و کفایتش گوهر
قدر است و قضا بروز مصاف — نتوان جستن از قضا و قدر
فضل او را بعمر نـوح تمام — نشمرد مـردم ستاره شمر(!)

هر که را برزمین بدو ره نیست　　نیست او را بر آسمان اختر...

یا چنانکه درقصیدهٔ دیگر گفته است :

.... 　　..................

شاه‌همه شاهان وسپهدار خراسان　　کز عدل پدیدآرد برهان‌عمر بر
آن نام بلندش رقمست از بر نصرت　　وز کنیت او نام نهاده بظفر بر
هرروز رسد نامش‌هرجا که‌رسدروز　　چون‌مهر سماهست‌همیشه بسفر بر
حقا که‌شکر زهر شود تلخ و گزایان　　گر نام‌خلافش بگذاری بشکر بر
گردد سقر ازخدمت او روضهٔ رضوان　　گر واصف‌خلقش فکند‌دم بسقر بر
آنجا که بماند بصر از دیدن خسرو　　شاید که نهی فضل‌عمی را ببصر بر..

ازمیانهٔ شاعران این‌عهد ، آنانکه به‌ممدوح نزدیکتر و پیش‌او گرامیتر بودند ، اجری ومرسوم خاص مرتب داشتند ، و درحقیقت شاعر مخصوص‌وی و ازجملهٔ اعضاء دائمی و رسمی دربار او بشمارمیرفتند . چنانکه عنصری دراشعار زیر ، درضمن‌شکایت از بی‌مهری ممدوح و کاسته‌شدن مرسوم خویش[۱] بدین‌مطلب اشاره کرده است :

.... 　　..................

بمن‌چنان بوداندر نهفت صورت حال　　که میر سیر شد از بندهٔ سخن گستر
گرانی آمدش‌ازمن بدل‌مگر که‌چنین　　بکاست‌رسم‌من وسوی‌من نکرد نظر
هزار نفرین کردم ز درد بر ایام　　هزار مستی کردم ز گردش اختر

فرخی نیز در یکی از قصائد خویش بمرسوم معینی که از ممدوح باو میرسیده است اشاره کرده گوید :

.... 　　..................

دی کسی گفت که **اجری** تو چندست‌زمیر　　گفتم اجری من ایدوست فزون از هنرم
جز که امروزدو سالست که بی امر امیر　　نیست از نان و جو اسب نشان و خبرم...

و **معزی** نیز درین اشعار از مرسوم خویش ، که ظاهراً حوالهٔ **بیهق** شده بوده است ، نام میبرد واز نرسیدن آن شکایت میکند[۲]:

۱ ـ درمدح امیر ابویعقوب یوسف‌بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان‌محمود .

۲ ـ چنانکه نظامی‌عروضی در چهارمقاله اشاره کرده‌است، پس‌از آنکه امیرالشعرا

«بقیه درحاشیه صفحهٔ بعد»

مدتی از بهر حاصل کردن **مرسوم** خویش   خواستم دستوری و کردم برین جانب گذر
گفتم این عامل که با او صحبتی دارم قدیم   نقد فرماید بشهر اندر همانا این قدر
کی گمان کردم که هر بنده که باشد پیش شاه   جای او نزدیکتر، خطش نویسد دورتر (!)
هست پنجه روز تا با خط عامل رفته‌اند   چاکران و خاصگانم سوی بیهق سربسر
یك درم حاصل نگشت واز دویدن گشته‌اند   چاکرانم نابکار و خاصگانم دربدر

اما هرگاه شاعران کسی را مدح میکردند که ازو مرسوم خاصی بایشان نمیرسید، برای هر مدیحه صلت و وجهی جداگانه طمع میداشتند. متاع شعر بخشیدنی نبود و بی‌عوض بکسی تعلق نمیگرفت، واگر احیاناً ممدوحین درادای وجه آن کوتاهی میکردند شاعران نیز دروصول آن جهد می‌نمودند، چنانکه فرخی گفته است[1]:

هرگز بدرگهش نرسیدم که حاجبش   صد تازگی نکرد و نگفت اندرون گذر
ناخوانده شعرهای دوجشن از پی دوجشن   کاین کرد نزد من که بیا رسمها ببر(؟)
از مهتران بجهد ستانیم سیم شعر   او نارسیده سیم بداد این کرم نگر

و هرگاه ممدوحی دربرابر جهد ایشان ایستادگی میکـردند زبان ببدگوئی میگشودند و آنچه پیش از آن درسخاوت و بلندطبعی وی باغراق گفته بودند، درلئیمی و دون‌همتی او میگفتند ودرین باب نیز دریای طبع ایشان در و گوهرهای بدیع میآورد. چنانکه فی‌المثل **منجیك ترمذی** درلئامت یکی ازبزرگان زمان خویش گفته است:

گوگرد سرخ خواست زمن سبزمن بریر   امروز اگر نیافتمی روی زردمی
گفتم که نیك بود که گوگرد سرخ خواست   گر نان‌خواجه خواستی ازمن چه کردمی؟

ولامعی گرگانی دربارهٔ دیگری گوید:

ماه رمضان گرچه شریفست ومبارك   سی روز بود نوبت‌وقت او هرسال
در خانهٔ او سال سراسر رمضانست   تا حشر نبینند عیالانش شوال

برهانی پدرمعزی درآغاز پادشاهی ملکشاه سلجوقی درگذشت و معزی بخدمت‌شاه پیوست، جامگی واجراء برهانی را باو دارند (چهارمقاله، ص۴۰ وبعد)

۱ ـ در مدح ابوعلی حسن بن احمد میکال معروف به حسنك سومین وزیر سلطان محمود غزنوی

و شاعری دیگر گفته است :

خواجه بزرگست و مال‌دارد و نعمت / نعمت‌ومالی که کس نیابد از آن کام
بخلش جائی رسیده کو نگذارد / شوخ بگرمابه بان و موی بحجام

چون برای هر مدیحه صلتی خاص گرفته میشد شعرا بهانه‌ای می‌جستند تا شاه و بزرگان زمان‌را بدان‌بهانه مدح کنند و بنوائی رسند . درهرعید ، چه‌ایرانی و چه‌تازی بنام‌کسانی که بکرم ایشان‌امیدی‌بود ، قصائدی‌می‌پرداختندوخود درحضوروی‌میخواندند وظاهراً گاهی هم که طبع یاری‌نمیکرد وممدوحین ازیکدیگر دور بودند ، یك‌قصیده‌را بنام دو ممدوح میساختند ، یا قصیده‌ای راکه در اعیاد گذشته بنام‌کسی ساخته بودند ، درعیدتازه با اندك تغییری برای دیگری میخواندند ، واین معنی‌را ازاشعار زیر میتوان دریافت . ازین‌اشعار چنین برمی آیدکه عنصری‌را بچنین‌کار ناپسندی متهم کرده‌بوده‌اند و او این‌قصیده‌را دربیگناهی‌خویش وبری‌بودن از آن اتهام نزد ممدوح فرستاده‌است :

چگونه برخورم ازوصل آن‌بت‌دلبر / که‌سوخت‌آتش‌هجرش دل‌مرا در بر

. . . .

سلالهٔ سیر خوب امیر ابو یعقوب / که‌جز بدو نبود قصد مردخوب‌سیر
نظام فضل وهنر یوسف‌بن ناصر دین / بزرگوار پسر زآن بزرگوار پدر

. . . .

ایا وفای تو بندی که نیستش سستی / ایا سخای‌تو بحری که نیستش معبر
دو کارسخت‌وشگفت اوفتاده بودمرا / کز آن‌دو کار نیم‌جز نژندوخسته‌جگر
نبود عبرت بسیار تا ندانستم / کنون که دانستم زو بمانده‌ام بعبر
بمن‌چنان‌بود اندر نهفت صورت‌حال / که میر سیر شد از بندهٔ سخن گستر
گرانی آمدش‌ازمن بدل‌مگر که‌چنین / بکاست‌رسم من‌وسوی‌من نکرد نظر
هزار نفرین کردم ز درد برایام / هزار مستی کردم ز گردش اختر
زبس که‌وحشتم آمد دگر نگفتم‌شعر / برسم خویش بخدمت نیامدم ایدر
دبیر میر **ابوسهل** گفته بود مرا / بروکه شاه‌سوی بلخ شد همی‌بسفر
که‌چون نگوئی دیگرمدیح‌میرهمی / بجشنها و نیائی بوقت خویش بدر؟
ز دردپاسخ دادم که میر خدمت‌من / همی نخواهد تونیز ازین‌سخن بگذر
اگر بخواستی‌اورسم‌من نکردی کم / مرابگفت غلط کرده‌ای بدین اندر
که میربسیار آزار دارد ازتو بدل / که تو نکردی از کار ناپسند حذر

بگفتم این چه حدیث است گفت من ز ینباب
دگر نگویم بر پرس از کسی دیگر

چو پار پیش تو عبدالملك مرا امسال
بشرح گفت حدیث نهفته و مضمر

جوابش آتش برزد دل مرا بدماغ
ز دیدگانم گفتی برون دمید شرر

اگر بگفتم آن شعر جز بنام تو من
بدانکه کافرم اندر خدا و پیغمبر

کسی که برتو مزور کند حدیث کسان
دهان آنکس پرخاك باد و خاکستر

نگاه کن تو بدین داوری بچشم خرد
بفضل باش تو اندر میان ما داور

مرا نباید حاجت بنقل کردن شعر
که معنی ازدل و از طبع من رود یکسر

زبان من بمثل ابر و شعر من مطراست
چو باز رفت نگردد بسوی ابر مطر

شجر شناس دلم را و شعر من گل او
گل شکفته شنیدی که باز شد بشجر؟

مرا نباشد دشوار شاعری کردن
که در محاسن تو عرض کرده ام لشکر

بنام تو بتوانم سخن طرازیدن
که فضل تست جهانرا ز نائبات سپر...

گذشته از اعیاد وجشنهای سالانه، شاعران درباری برای مدیحه گفتن وصله یافتن بهانه‌های دیگر نیز میجستند. از آنجمله در هریك از لشکرکشی‌های سلطان وقت و سرداران بزرگ او فتحنامه‌ای میسرودند، و اگر شاه یا وزیر یا یکی از اعیان دولت قصر و باغی بنا می‌نهاد آن قصر و باغ‌را با اوصاف شاعرانه رشك بهشت برین میساختند. یا اگر ممدوح فرزندی می‌آورد اورا باقصیده‌ای بدین عنایت الهی تهنیت میکردند، و حتی خریدن غلامی تازه یا استخدام حاجبی جدید یاغنیمت یافتن پیلی ازدشمن نیز برای مدیحه‌سرائی وتقرب بممدوح و دریافت صله بهانه‌ای بود.

چنانکه فرخی گوید:

مرا بپرسید از رنج راه وشغل سفر
بت من آن صنم ماهروی سیمین بر

. . . .

جواب دادم کای ماهروی غالیه موی
نه من ز رنج کشیدن چنین شدم لاغر

مرا جدائی درگاه میر ابویعقوب
چنین نزار و سر افکنده کرد و خسته جگر

سه ماه بودم دور ازدر سرای امیر
مرا درین سه مه اندر نه خواب بود و نه خور

. . . .

امیر یوسف را اندرین جهان شجریست
که جز بشارت وجز تهنیت ندارد بر

گمان برم که من اندر زمین همان شجرم
شجر که دید ثنا گستر و ستایش گر

. . . .

گهش به پیل کنم تهنیت گهی بغلام   گهش بحاجب شایسته و گهی بپسر[1]

و قصائدی را که در هریك ازین موارد سروده است در دیوان او میتوان یافت .

بدیهه گوئی و شیرین زبانی نیز یکی از وسائل نزدیکی بسلاطین و رونق بازار شاعری بود و گاه نیز جان شاعر را از خطر مرگ نجات میداد . **نظامی عروضی** در **چهار مقاله** گوید که : « درخدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که ببدیهه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و **شاعر بمقصود رسد** . »

رودکی از یك بدیهه گفتن ده هزار دینار یافت[2] و دهان **عنصری** از یك بدیهه سه بار پرجواهر گشت[3] . **معزی** را بدیهه گوئی بجای پدر امیرالشعرای دربار ملکشاه سلجوقی ساخت[4] . **ازرقی** با یك بدیهه جان شاعری را از کشته شدن نجات داد وخود پانصد دینار زر یافت[5] ، و **رشیدی** بایك قطعه که بربدیهه گفت هزار دینار صله گرفت[6] .

---

۱ ـ درمدح امیر **ابویعقوب یوسف** پسر ناصرالدین سبکتکین و برادر سلطان محمود غزنوی.

۲ ـ چهارمقاله ص۳۱ و بعد.   ۳ ـ ایضا ص۳٤ و بعد.   ٤ ـ ایضا ص٤۰ و بعد

۵ ـ چهارمقاله ص٤۳ و بعد ، وموضوع این حکایت باختصار اینست : **طغانشاه بن الب ارسلان** سلجوقی پادشاهی شعردوست بود و « محاورت و معاشرت اوهمه با شعرا بود وندیمان او همه شعرا بودند ... روزی با **احمد بدیهی** نرد می باخت ... و امیر دومهره درشش گاه داشت واحمدبدیهی دومهره دریك گاه وضرب امیر را بود . احتیاطها کرد و بینداخت تادوشش زند ، دویك برآمد . عظیم طیره شد وازطبع برفت ... وآن غضب بدرجهٔ کشید که هرساعت دست بتیغ میکرد وندیمان چون برك بردرخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودك بود ومقهور بچنان زخمی . **ابوبکر ازرقی** برخاست وبنزدیك مطربان شدو این دوبیتی بازخواند :

گر شاه دوشش خواست دویك زخم افتاد   تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد   در خدمت شاه روی برخاك نهاد

... امیرطغانشاه بدین دوبیتی چنان بانشاط آمد و خوش طبع گشت که برچشمهای ازرقی بوسه داد وزرخواست پانصد دینار و دردهان او میکرد تا یك درست مانده بود و بنشاط اندرآمد و بخشش کرد ... »

٦ ـ چهارمقاله ، صفحه ٤٦ و بعد .

شاعرانی که بشاه یاشاهزاده یا امیری نزدیك بودند درحضروسفر ازودور نمیشدند وموکب اورا ترك نمیگفتند . چنانکه رودکی وعنصری و فرخی وعسجدی و معزی و امثال ایشان غالباً درسفرهائی که سلاطین زمان بقصد جنگ یا شکار یامقصود دیگری پیش‌میگرفتند ، با ایشان همراه بوده‌اند ، وچون‌سفرهای آن‌زمان غالباً درازبود شعرا میکوشیدندکه اگرهم ممدوح بملازمت ایشان اشارتی‌نکند تابتوانند خودرا باموکب او همراه‌کنند و در طول سفر نیز ازبخششهای او بهره گیرند ، و این مطلب‌را از اشعار زیر میتوان دریافت[۱] :

ای بر گذشته از ملکان پایگاه تو	قدر تو بر سپهر بر آورده گاه تو
....	....
برعزم رفتنی ومرا رای رفتن است	از بهر خدمت تو ملك با سپاه تو
با بندگان مرا بره اندر عدیل کن	تا دردودیده سرمه کنم خاك‌راه‌تو
اندر پناه خویش مرا پایگاه ده	کایزد نگاهبان تو باد و پناه تو
هرشاعری بگاه امیری بزرگ‌شد	نشگفت‌اگر بزرگ‌شوم‌من بگاه‌تو
فضل تو بر همه شعرا گسترید‌ه شد	گسترده باد بر تو رضای اله تو



چنانکه در سطور فوق اشاره کردیم ، در زمان سامانیان چون آغاز کار شعر پارسی بود وامیران آن‌سلسله نیز بترویج زبان پارسی و نقل‌کتب ازعربی بدین‌زبان ، وهمچنین بتربیت شاعران ودانشمندان دلبستگی حقیقی‌داشتند، گویندگان پارسی‌زبان نزد ایشان گرامی ومحترم بودند . این‌امر دراخلاق شاعران زمان تأثیر فراوان‌داشت و آنان‌را بلند طبع و آزادمنش میساخت . رودکی اگر میخواست غلامی‌راکه محبوبش بود خریدار شود و درادای قیمت‌او عاجز بود ، ازبلندطبعی باممدوح خویش‌دربن‌باره سخنی نمیگفت وبهای غلام را از دیگری وام میگرفت . ممدوح صاحب‌کرم نیز چون ازین امر آگاه میشد پوشیده ازوی وام اورا ادا میکرد . چنانکه **سوزنی سمرقندی** همین مطلب را درقصیده‌ای بممدوح خود گوشزد کرده گوید :

۱ـ از فرخی ظاهرا درمدح سلطان محمود غزنوی.

. . . .

قیمت**عیار** را هم فام کرد ازدیگری — **بلعمی**عیاروارا ز**رودکی** بفکندفام[1]

در دورهٔ غزنویان از قدر ومنزلت شاعران ، نسبت بدورهٔ سامانیان ، کاسته شد ودرنتیجه ازبلندطبعی‌ایشان نیز بکاست . چنانکه‌ازپی‌صله بمدح‌هر کس زبان‌میگشودند ودرهرجا ممدوحی میجستند[2] وشاعری مانندفرخی ازممدوح خود غلامی‌هندی یاقبائی توقع میکرد . ولی‌باز شاعران چندان عزیز بودند که ممدوح کریم بجای یك‌غلام‌هندی سی‌غلام ترك بشاعر می‌بخشید . **سوزنی** گوید :

فرخیهندی‌غلامی‌از**قهستانی**[3]بخواست — سی‌غلام‌ترك‌دادش خوش‌لقا وخوشخرام

لکن‌درهمین‌زمان‌نیز گاهی‌ممدوحین‌شاعران‌را بأموری‌چون‌پیلبانی‌میگماشته‌اند، چنانکه شاعر بلندقریحهٔ توانگری مانند فرخی بچنین بلیه‌ای گرفتار گشته ودرین‌اشعار از سلطان‌محمود بعجز درخواسته‌است که اورا ازتربیت پیلان معاف‌سازد :

. . . .

ای خسروی که هست همه وقتی — دعوی جود را بــر تو برهان

از تــو حکیم تر نبود مردم — وز تـو کـریم تر نبود انسان

ای من ز دولت تو شده مردم — وز جاه تو رسیـده بنام و نان

بگـذاشتـی مـرا بلب جیلم[4] — با چند پیل لاغر بی جولان

گفتی مرا که پیلان فربی کن — بایشان همی رسان علف ایشان

---

١ ـ **عیار** غلام ومحبوب **رودکی** بوده‌است و او خود دریکی ازاشعار خویش از عیار نام برده و گفته است :

کس فرستاد به‌سرانذر عیار مرا — که‌مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

و **سوزنی** نیز درقصیده‌ای بعشق رودکی وعیار اشاره کرده گوید :

کردم دل‌خویش ای‌بت‌عیار زعشقت — چون **رودکی** اندرغم**عیار** شکسته

٢ ـ چنانکه فرخی گفته است :

شاعری‌گفت مرا چون برهرکس نشوی! — شاعران‌مردم‌گیرند همی‌اندر راه...

٣ ـ **عمیدابوبکر علی بن‌حسن‌قهستانی** ازاعیان معروف دولت **سلطان‌محمود غزنوی** و زمانی وزیر پسر او **محمد** بوده‌است .

٤ ـ **جیلم** ازشعب معروف رود سند در هندوستانست .

آری من آن کنم که تو فرمائی — لیکن بحد مقدرت و امکان
پیلی به پنج ماه شود فربی — کان پنج ماه باشد تابستان
من پنج ماه دور توانم بود — از درگه مبارك تو زیستان ؟

دردوران ضعف غزنویان ، یعنی ازاواخر سلطنت مسعوداول و درزمان سلجوقیان شعرا بیقدرتروفرومایه‌ترشدند و کار ایشان ازخواستن غلام بتمنای اسب واستر وشراب وجامه و پیراهن کشید ، واز شاعرانی که مانند رودکی و فرخی و عنصری دویست غلام سیمین کمر داشتند ، یا آلات خوان از زر میساختند اثری نماند . **معزی** امیرالشعرای سلطان ملکشاه که در دربار وی مقام عنصری را دردرگاه محمود غزنوی داشته است ، گاه چنان تنگدست بود که از ادای دویست دینار وام خود عاجز می‌ماند و دست تمنی پیش این و آن دراز میکرد ، چنانکه خود گفته است[۱]

زشاعران منم اندر جوار خدمت تو — عزیزدار مرا اندرین خجسته جوار
چو پشت و گردن من زیر بار منت تست — روا مدار که بروی زقرض دارم بار
قریب ششصد دینار قرض بود مرا — گـزاردم بتحمل چهارصد دینار
دویست دینارا کنون بماندوازغم ورنج — نمانده است مرا ذره‌ای شکیب وقرار
بدین قدر چو همی کار من تمام شود — سخن چه باید گفتن ز پانصد و زهزار

دلبستگی نداشتن ممدوحین بشاعران و کسادی بازار شعرطبعاً شعرارا ابن الوقت و در دوستی بی‌ایمان و گاه نیز فرومایه و نمك ناشناس و بخیل و گداطبع[۲] میساخت . تا وزیر پیش شاه مقرب وعزیز بود ، قصائد شیوا درمدح او می‌پرداختند و اورا بربال گزافه گوئیهای خویش بر آسمان می‌بردند . ولی چون معزول و محبوس میشد ، زبان بطعن و بدگوئی ازو میگشودند و نعمتها وبخششهای گذشته‌اش را بیاد نمی‌آوردند ، وصدبرابر آنچه پیش‌ازآن درمدح وی باغراق گفته بودند ، برای خوش آمدجانشینش

---

۱ ـ خطاب به **ابوسعد عمادالدین شرف‌الملك** ازاعیان دولت سلجوقی .

۲ ـ دراینزمان شعرا بگداطبعی معروف شده بودند ، چنانکه **مسعود سعدسلمان** گوید :

گدیه نبود خصلت بنده بهیچ وقت — هرچند شاعران را گدیه بود خصال

دردِم او میگفتند. یا اگر یکی از بزرگان زمان آتش آز ایشان‌را چنانکه طمع داشتند با آب‌جوائز و صلات‌خود فرو نمی‌نشانید، تیغ زبان برمیکشیدند و با اهاجی خویش اورا تاقیامت بدنام میکردند،

که: شاعر چورنجد بگوید هجا — بماند هجا تا قیامت بجا

و فقط ممدوح را برای صلات او میخواستند. چنانکه امیرالشعرا معزی درین دو بیت بدین‌خوی ناپسند اعتراف کرده است:

گرچه خدمتگر شاهانم واستادسخن — ورچه مداح بزرگانم امیرالشعرا
هیچ ممدوح در آفاق نیابم به ازو — که بسه شعر دهد سیصددینارمرا

گاه نیز صریحاً اقرار میکردندکه ممدوح را تا دستش برایشان دینارپاش است مدح خواهندگفت، بطوری که باز امیرالشعرا معزی گفته است:

جز شکر تو وشکر برادرت نگویم — تا هست ز انعام تو و جود برادر
برآخرمن مرکب ودرخانه من فرش — درعیبهٔ‌من‌جامه‌ودر کیسهٔ‌من‌زر(!)

بنابراین شعرای بلندطبع زمان حق‌داشته‌اندکه بردوران گذشتهٔ شعر و شاعری افسوس خورند و در روزگار خود شاعری‌کردن‌را ننگ شمارند. چنانکه **منوچهری دامغانی** هنگام پادشاهی **مسعود اول** غزنوی گفته است:

گاه توبه کردن آمد از مدیح وازهجی — کزهجی بینم زیان واز مدایح سودنی
گر خسیسان‌را هجی گوئی، بلی باشدمدیح — گر بخیلان رامدیح آری، بلی باشدهجی

. . . .

ازحکیمان خراسان کوشهید" ورود کی — بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
گوبیائید و به‌بینید این شریف ایام را — تاکندهرگزشماراشاعری کردن کری؟
روزگاری کان‌حکیمان وسخنگویان‌بدند — کرد هریك را بشعر نغز گفتن اشتهی
اندرین ایام ما بازارهزل است وفسوس — کار بوبکر ربابی دارد و طنز جحی
هرکرا شعری بری‌بامد حتی پیش‌آوری — گویداین یکسردروغست‌ابتدا تاانتهی

ونیز شاعری بلندطبع چون **مسعودسعدسلمان**، که‌خود ممدوح شاعران‌زمان بود و ایشان را صلات‌گران میداد، حق‌داشته است که چون بازار فضل و شاعری را کاسد دید، جولاهگی را برآن ترجیح دهد وپسر را ازپیروی طریقهٔ خود منع کند:

چو کار فضل بدیدم که چیست بگزیدم — بکار پیشهٔ جولاهگی ز بهر پسر
بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم — که ای سعادت، در فضل هیچ رنج مبر
اگر سعادت جوئی چو نام خویش همی — بسوی نقص گرای و طریق جهل سپر!

اثیرالدین اومانی وضع شعر و شاعری را درقرن هفتم هجری چه نیکو وصف کرده است :

یارب این قاعدهٔ شعر بگیتی که نهاد — که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد
ای برادر بجهان بدتر ازین کاری نیست — هان وهان تا نکنی تکیه برین بی بنیاد
در فلك نیز عطارد ز پی شومی شعر — یا بداز سوزش دل هردومهی صد بیداد
گفتنش کندن جانست و نوشتن غم دل — محنت خواندنش آن به که نیاری دریاد
این چه صنعت بود آخر به نگوئی که از آن — درهمه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد
خوداز آنکس چه بکاهد که تو گوئیش بخیل — یا بر آنکس چه فزاید که تو اش خوانی راد؟
کاغذی پر کنی ازحشو و فرستی بکسی — پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد
آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانست — پس از آنخط بتو چیزیش چرا باید داد
وین چه ژاژ ست دگر باره که ابیات مدیح — گـر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد
پس بدین هم نشوی قانع و از پی تازی — بسوی خانهٔ ممدوح چو تیری ز گشاد
همچو آئینه نهی در رخ او پیشانی — او ز تو شرم کند همچو عروس از داماد
و آن بمشنو که بگویند فلان شخص بشعر — ازفلان شاه بخروار زر و سیم ستاد
کان پی مصلحت خویش همانا گفتند — که نبودند ز بند طمع وحرص آزاد
ورنه باجود طبیعی ز پی راحت خلق — من بر آنم که کس از مادر ایام نزاد
ور کسی زاد بیخت منش از روی زمین — چرخ ببرید بیکباره مگر نسل و نژاد
آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست — شاعران را همه زینکار خدا توبه دهاد



مقصود نگارنده از آنچه گذشت ، روشن ساختن احوال بیشتر شاعران در قرون چهارم و پنجم و ششم هجری ، و بیان طرز زندگانی درباری ایشان و اخلاق و صفاتی که دراثر این طرز زندگانی طبعاً در آنان پدید می آمده است بود ! وگرنه جای تردید نیست که درجهان ادب مقام هریك از آن استادان بزرگوار بپایه ایست که بدستیاری وهم نیز بدان نتوان رسید .

آسمان ادبیات ایران با آثار تابناك و فروزندهٔ ایشان روشن است و زبان پارسی بی آثار جاودان آنان مانند تنی بی روان محکوم بفنا خواهد بود . ازین همه گذشته عصری را که مورد بحث ماست با امروز مقایسه نباید کرد ، در آنعصر عامهٔ مردم جاهل و بیسواد بودند ، فضیلت و ادب جنبهٔ اشرافی داشت . دوستاران شعر و کتاب و طرفداران علم و دانش بیشتر درمیانهٔ امرا و اشراف و بزرگان پیدا میشدند . بنابراین شاعران ناگزیر بودند که بدرگاه پادشاهان و اعیان زمانه پناه جویند وطبع ملکوتی خویش را ، که حقاً بایستی دربیان احساسات بی آلایش روحی شخص شاعر بکار رود ، بخدمت ایشان گمارند و فرشتهٔ زیبای شعر را درلباس نا باندام مدایح جلوه گر سازند . در خدمت سلطانی که جان شاعر دراختیار اوست ، وحتی هنگام نردباختن نیز اگر کعبتین برخلاف میل وی نشینند ، ازپی هلاك شاعری که برحسب فرمان باوی بنرد نشسته است ، برمی خیزد ، جز باتملق و گزافه گوئی و فروتنی چگونه حفظ جان میتوان کرد ؟ یا در درگاهی که اگر شاعر ازطریق خیرخواهی درنصیحت سلطان سخن گوید اورا ازخانه ودیار تبعید کنند ، جز بدلخواه ممدوح چه میتوان گفت[1] ؟ ازمیان صدها شاعر یکی چون فردوسی توان یافت که طبع بلند خویش و سی و پنجسال از عمر گرانمایه را بجای مدح این و آن در زنده کردن زبان و تاریخ ملی ایران بکار برد ، یا چون مسعودسعدسلمان هجده سال از عمر عزیز را در زندانهای سیاه بگذراند و باز بلندطبعی و آزادمنشی فطری را ازدست ندهد و بگوید :

نشوم خاضع عدو هرگز	گرچه برآسمان کند مسکن
باز گنجشك را برد فرمان ؟	شیر روباه را نهد گردن ؟

---

۱ - **ابوالفضل بیهقی** در تاریخ مسعودی می نویسد : « ... وامیر رضی الله (یعنی سلطان مسعودبن محمود) بجشن مهرگان نشست ، روزسه شنبهٔ بیست وهفتم ذوالحجه ، بسیار هدیه ونثار آوردند وشعرارا هیچ نفرمود و بر **مسعود رازی** خشم گرفت واورا بهندوستان فرستاد که گفتند که او قصیدهٔ گفته است وسلطانرا نصیحتها کرده در آن قصیده واین دو بیت :

مخالفان تو موران بدند و مار شدند	بر آر زود ز موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر	که اژدها شود ار روزگار یابد مار

این مسکین نیکو نصیحتی کرد ، هرچند فضول بود وشعرا را با ملوك این نرسد ... »

کنت ژوزف آرتور دو

گوبی نو



کنت ژوزف آرتوردو

گوبینو

کنت ژوزف آرتور دو

گوبی نو

کنت ژوزف آرتور دو گوبینو [1] نویسنده و مرد سیاسی معروف فرانسوی، درروز چهاردهم ماه ژوئیهٔ ۱۸۱۶، یکسال پس از انقراض دولت ناپلئون بزرگ، در محل **ویل داوره** [2] نزدیك بندر بردو تولد یافت، وپس ازانجام تحصیلات مقدماتی، بدلخواه پدر، که خود فرمانده قراولان شارل دهم پادشاه فرانسه بود، درمدرسهٔ **سن سیر** [3] بفراگرفتن فنون نظامی مشغول شد.

چون پدر گوبینو در آغاز جوانی وی درگذشت، عمش که فرزندی نداشت، سرپرستی اورا بعهده گرفت، ولی نسبت ببرادرزاده تلخی وخشونت بسیارروامیداشت، چنانکه عاقبت روزی گوبینو از رفتارعم خویش بجان آمد و اورا بخودکشی تهدید کرد و بدینوسیله خواه ناخواه با خویشتن مهربان ساخت و سرانجام نیز وارث دارائی وی گردید.

ازین تاریخ گوبینو مدرسهٔ «سن سیر» را ترك گفت وبمطالعات و تحقیقاتی که با طبع کنجکاو و ذوق غریزی وی سازگار بود، همت گماشت. یکچند در دانشگاه شهر آلمانی **ینا** [4] ومدتی درمدرسهٔ عالی شهرسویسی **بی ین** [5] بتحصیل پرداخت وبعدازآنکه چندی در آلمان بسربرد، با خاطری شیفته ومفتون ادبیات رمانتیك وصنایع ملی آلمان بوطن بازگشت.

گوبینوپس ازمراجعت بفرانسه درپاریس اقامت گزید وبکارتألیف کتابی درعقاید

---

۱ – Comte Joseph Arthur de Gobineau

۲ – Ville d' Avray ۳ – Saint-Cyr ٤ – Iéna

۵ – Bienne

اجتماعی خویش پرداخت . آنزمان درهردوسوی شط راین[1] ، یعنی درآلمان‌وفرانسه مطالعه درعلوم اجتماعی و نژاد شناسی وتحقیق دراصول تمدن و فرهنگ ملل متداول و«مد» شده بود و همه روزه آثاری ازدانشمندان هردوملت دراینگونه مباحث انتشار می یافت .

«گوبینو» هم که دلباختهٔ تمدنهای باستانی‌اقوام ژرمنی وشرقی بود ، وهیچ‌روزی کتاب «هزارویکشب» راازدست فرونمیگذاشت، چنانکه گفتیم بنوشتن کتابی‌درنظرات وعقاید شخصی خویش ، راجع باختلاف تمدن وفرهنگ نژادهای مختلف بشر مشغول شد . درین تاریخ بیست وسه سال ازعمرش میگذشت . جوانی بود کشیده قد و پریده رنگ وبا هوش وسلیم، وبسیارخودخواه‌ومتشخص‌ومؤدب...بتمدن‌و ادبیات‌و آثارایران وکشورهای غربی‌آسیا علاقهٔ فراوان داشت وبعلوم نیز، مشروط بدانکه با فلسفه‌وادب وتخیلات شاعرانه ممزوج و آراسته باشد ؛ اظهاراشتیاق میکرد .

همه روزه از ده تا پانزده ساعت سرگرم‌کاربود واگر ازاو میپرسیدندکه با این عشق و اشتیاق چه مینویسد ، پس از اندك تأملی در جواب میگفت « بنوشتن کتابی مشغولم‌که اساس تاریخ را واژگون خواهد ساخت وبربسیاری ازاصول علم اجتماع و فلسفه وعلوم دیگرخط بطلان خواهدکشید !» . . .

... وعنوان این‌کتاب **اظهارنظر درمساوی‌نبودن نژادهای** بشر بود ...

نخستین تألیف گوبینو

گوبینو درنوشتن این کتاب ،که اولین تألیف‌او بود پانزده سال تمام رنج برد . درین مدت نخست‌تمام آثاری راکه دربارهٔ انسان‌شناسی‌ازنویسندگان معروف جهان دردست بود ، مانندآثار کامپر[3] بلومنباخ[4] ، مورتون[5] ، اوون[6] پریچارد[7] وآنچه راکه‌محققان‌فرانسوی‌و آلمانی دربارهٔ این آثارنوشته بودند ، مطالعه‌کرد . سپس برای اینکه باصل ومنشأ اقوام‌وملل

Rhin-۱ Essai sur l'inégalité des races humaines - ۲

Camper - ۳ Blumenbach - ٤ Morton - ٥

Oven - ٦ Prichard - ۷

جهان نیکوتر پی‌برد واز پیوستگی‌ها و ارتباطات زبانهای مختلف دلایل کافی برای بیان مقصود خویش بدست آورد ازعلم زبان‌شناسی نیز کمك گرفت .

نخستین قسمت کتاب «اظهارنظر درمساوی نبودن نژادهای بشر» درسال ۱۸۵۳ وقسمت دوم آن دوسال بعد انتشاریافت ، و این کتاب را گوبینو به **جرج پنجم** پادشاه کشور آلمانی **هانور** ، که بعقیدهٔ وی از آریانژادان اصیل بود ، تقدیم کرد .

گوبینو درین کتاب چنین اظهار نظر میکند که مساوی نبودن افراد و نژادهای مختلف بشراز قوانین مسلم طبیعت است ، وبرخلاف اصول انقلاب کبیرفرانسه ، افراد مردم با یکدیگر برابرنیستند، بلکه همواره گروهی بردیگران برتری دارند که آنان‌را **برترین مردم** باید نام نهاد . همچنین درمیان ملتهای‌مختلف نیز، دسته‌ای ازدستهٔ‌دیگر عالیترند که ایشانرا **برترین ملل** باید خواند ، وهمانطور که افراد «برترین‌مردم»باتکاء ارادهٔ شکست‌ناپذیر وطبع بلندپروازخویش طبیعة براطرافیان خود تسلط پیدا میکنند اقوام و ملل ممتاز و برگزیده نیز باید بر سراسر جهان حکمروائی قطعی و مطلق داشته باشند . . .

بعقیدهٔ گوبینو ترقی وتکامل‌ملتها با نژاد آنهابستگی کامل دارد وازمیان‌نژادهای انسان نژاد سفید ازدیگران عالیتراست . درنژاد سفید نیزاقوام وملتهای آریائی(مانند اخلاف ژرمنها وفرانکهادراروپا)که برملتهای‌سامی‌نژاد برتری دارند، ودرقدرت‌وجمال وهوش از دیگران ممتازند ، باید حقاً برسایر اقوام و نژادهای انسانی حکومت کنند . بدین‌ترتیب گوبینومعتقد بود که «برترین ملل»، یعنی‌ملتهائی که ازنژاد ژرمن و فرانك هستند ، باید یك امپراطوری وسیع بین‌المللی پدید آورند وبرسراسر جهان حکمروا باشند .

کتاب «اظهارنظر درمساوی نبودن نژادهای بشر» مورد پسند و قبول هموطنان گوبینو، که خود پنجاه‌سال پیش‌از آن‌کاخ استبداد وامتیازات نژادی ونسبی واشرافی و دینی را واژگون ساخته واساس‌حکومت‌رابربرابری وبرادری استوار کرده‌بودند،واقع نشد و در زمرهٔ کتابهای بیقدری که همه روزه ازطرف نویسندگان گمنام انتشارمی‌یافت

فراموش گردید . اما درسرزمین آلمان که دولتهای مختلف آن درفکر تشکیل یك دولت واحد آلمانی وایجاد امپراطوری بزرگی بودند، طرفداران بسیار یافت . چنانکه برای ترویج وتقویت نظریهٔ گوبینو وطبع و نشر آثار وی انجمنی بنام **انجمن گوبینو** تأسیس کردند و نویسندگان معروفی بتجزیه و تشریح کتاب وی پرداختند ، وچون یکی از طرفداران متعصب عقیدهٔ او نیز **ریشارد واگنر**[۱] موسیقی دان نامی آلمان بود ، در اندك زمان آوازهٔ شهرت و عظمت فکر او سراسر آلمان را فراگرفت وبسیاری از دانشمندان آلمانی یکزبان نبوغ و بلند فکری و اهمیت کشف عظیم وی را بگوش هموطنان خویش رسانیدند .

نظریهٔ گوبینو درنسل جوان آلمان و فرمانروایان آن کشور مانند **بیسمارك و ویلهلم دوم** ، کـه پس از ایجاد وحدت درآنسرزمین طالب قدرت و سلطهٔ سیاسی واقتصادی درسراسر جهان بودند، تأثیرفراوان کرد وحتی فیلسوف بزرگی مانند **نیچه** نیز ازنفوذ عقیدهٔ او بر کنار نماند . بهمین سبب فرانسویان نظریهٔ اجتماعی ونژادی گوبینو را ریشه واساس **پان ژرمانیسم** و **ناسیونال سوسیالیسم** می‌شمرند و او را نیز از مسببین جنگهای اول و دوم بین‌المللی قلمداد میکنند .

نخستین ماموریت گوبینو درایران

درسال ۱۸۵٤ ، هنگامی که دولتهای فرانسه و انگلستان درشبه جزیرهٔ کریمه بسختی با روسیه درجنگ بودند ، حکـومت فرانسه درصدد برآمد که برای جلوگیری از نفوذ روسها درایران ، روابط دیرینهٔ خویش را با ما تجدید کند وبدین منظور یك هیئت سیاسی بریاست مسیو **بوره**[۲] روانهٔ تهران کـرد . کنت گوبینو هم که آنزمان در شهر **فرانکفورت** منشی سفارت فرانسه بود ، مأمورشد که با سمت دبیراول همراه این هیئت بایران آید .

۱- Richard Wagner　　۲- P. Bourée

گوبینو این مأموریت را با کمال خرسندی پذیرفت، زیرا درزبانهای شرقی و مخصوصاً درخواندن خطوط میخی رنج فراوان برده بود و ازمدتها پیش آرزو داشت فلات ایران راکه مهد برترین نژادهای بشر، یعنی نژادآریائی است وتمدنهای گوناگون جهان همه از آنجا سرچشمه گرفته است، زیارت کند.

کنت‌دوگوبینو درروز۱۲ فوریهٔ ۱۸۵۵ میلادی از بندرفرانسوی **مارسی** بعزم ایران حرکت کرد و درماه ژوئیهٔ همانسال از راه بوشهر بتهران رسید. یکسال بعد نیز درماه اکتبر۱۸۵۶ (۱۲۷۳ هجری قمری) که موسیو «بوره» بفرانسه بازگشت، بمقام کاردار (شارژه‌دافر) ارتقاء یافت وتا سال ۱۸۵۸ که مسیو **پیشون**[۱] نامی بجای او بتهران آمد، دربنمقام باقی بود. هنگام بازگشت وی نیز ناصرالدین‌شاه قاجار اورا باعطای یك قطعه نشان درجهٔ اول خارجه با حمایل سبز ویکطاقه شال رضائی مفتخر گردانید[۲].

کتاب سه سال در آسیا

گوبینوچون بفرانسه بازگشت بنوشتن کتابی درشرح مسافرت ومدت اقامت خویش درربارایران همت گماشت که درسال ۱۸۵۹ بپایان رسید وبا عنوان **سه سال در آسیا** انتشاریافت.

این کتاب مرکب از دوقسمت است، در قسمت اول نویسنده وقایع مسافرت طولانی هیئت را ازفرانسه تا بندربوشهر و ازبوشهرتا تهران (که درمدت دوماه صورت گرفته) شرح میدهد و قسمت ثانی حاوی مطالعهٔ بسیار دقیق وکاملی دربارهٔ تاریخ و مذهب واخلاق و احوال اجتماعی وملی ووضع سیاسی واقتصادی ایران است. درفصل آخر این قسمت گوبینو ازنتائج احتمالی روابط اروپا و آسیا سخن میراند و در پایان بیشگوئیهای دقیق خودکه غالباً بحقیقت پیوسته است، مینویسد:

«بگمان من آسیا لقمهٔ اشتها انگیز فریبنده‌ایست که‌عاقبت خورنده‌راهلاك خواهد کرد!»

۱ــ Pichon

۲ ــ تصویری از کنت‌دوگبینو دراین‌زمان، درتالاربنای نظامیه (القانطهٔ فعلی) موجوداست که درضمن هشتاد وچهارصورت از وزیران وسرداران وشاهزادگان واعیان بدستورمیرزاآقاخان صدر اعظم کشیده شده و کار میرزا ابوالحسن خان نقاشباشی معروف بصنیع الملك عم مرحوم کمال‌الملك است.

مأموریت دوم گوبینو در ایران

گوبینو پس از مراجعت بفرانسه، در بهارسال ۱۸۵۹ مأمور شد که بسمت نمایندهٔ حکومت در امر ماهی گیری **ارض جدید** بآن جزیره رود و دو کتاب او بنام **سفر ارض جدید** و **خاطرات سفر** از آثار این مأموریت است.

گوبینو هنگامی که بتألیف کتاب «سه‌سال در آسیا» مشغول بود، تصور نمیکرد که دیگر بآسیا باز گردد، ولی سه‌سال بعد از سفر نخستین، ناپلئون سوم امپراطور فرانسه او را با سمت وزیر مختاری در اکتبر ۱۸۶۱ (۱۲۷۸ هجری قمری) بار دیگر مأمور دربار ایران کرد واین بار نیز گوبینو مدت دوسال (تا اکتبر سال ۱۸۶۳) درایران بسر برد.

دریندت گوبینو تحقیقات و مطالعات خود را در تاریخ ایران و خصوصیات ملی و اجتماعی ما تکمیل کرد وچون دوباره باروپا بازگشت بتألیف کتابهای مفید تازه‌ای دربارهٔ ایران همت گماشت.

ادیان و فلسفه‌های آسیای مرکزی

یکی از کتب بسیار مفیدی که گوبینو پس از مأموریت دوم خود دربارهٔ ایران نگاشته است کتاب **ادیان و فلسفه‌های آسیای مرکزی**[1] است که نخست درسال ۱۸٦۵ انتشار یافت. این کتاب نفیس را میتوان متمم ومکمل کتاب «سه سال در آسیا»ی او دانست. درین کتاب گوبینو دربارهٔ خصوصیات دینی و اخلاقی ملل آسیائی، تحولات دین اسلام درایران، اصول مذهب شیعه وعلل اساسی پیشرفت وتوسعهٔ آن، تصوف وفلسفه‌درایران، حکما وفلاسفهٔ ایران وتماس افکار ایشان با افکار اروپائی، تآتر وتعزیه‌درایران ومخصوصاً درتاریخچهٔ ظهور **باب** وشیوع مذهب او وانقلابات و زدوخوردهائی که میان طرفداران این مذهب تازه ومخالفان ایشان روی داده، وکشتار پیروان باب، و همچنین از آثار پیشوایان این فرقه مفصلا بحث کرده‌است وچون نخستین مأموریت وی درایران درحدود پنجسال پس از قتل **سید علیمحمد باب** درتبریز (۱۲٦٦ هجری قمری–۱۸۴۹ میلادی) بوده وظاهراً نخستین کسی است که در بارهٔ جزئیات این واقعه وطغیان وزد وخوردهای

۱– Religions et Philosophies dans l'Asie centrale

پیروان متعصب باب، مانند **ملاحسین بشرویه‌ای** و **حاج محمدعلی بارفروشی** و **قرة‌العین** و **ملامحمد علی زنجانی** وغیره (درخراسان و مازندران وزنجان) با قوای دولتی، وسوء قصد بابیه برجان **ناصرالدین شاه** قاجار(در۲۸شوال۱۲۶۸هجری‌قمری–۱۸۵۱ میلادی) پس ازمطالعات وتحقیقات کافی بحث کرده، کتاب اودرین‌خصوص ازجملهٔ منابع اساسی بشمارمیرود.

تاریخ ایرانیان کتاب دیگری که کنت دوگوبینو پس از بازگشت از سفر دوم خود بایران، درسال ۱۸۶۹ میلادی، نگاشت **تاریخ ایرانیان**[1] است که درحدود سی سال پیش مرحوم میرزاابوتراب خان نظم‌الدوله آنرا بفارسی ترجمه کرده واخیرا بچاپ رسیده و دردسترس دوستداران تاریخ‌پرافتخارایران قرار گرفته است.

درین کتاب کنت دوگوبینو با مراجعه بمآخذ یونانی و رومی و اسلامی وایرانی وغیره تاریخ ایران‌باستان را از آغازمهاجرت‌اقوام آریائی‌بفلات ایران، تا انقراض‌دولت اشکانیان تألیف کرده است، ولی‌چون درزمان تألیف این کتاب هنوز کاوشهای علمی که با تاریخ‌باستانی‌ما رابطهٔ مستقیم دارد، درمراکز تمدن قدیم ایران وکلده و آشوروم‌صر و سوریه و امثال آنها آغازنگشته‌بود، وکتیبه‌ها وآثارگرانبهائی که‌درنتیجهٔ‌این کاوشها بدست آمده وبسیاری ازنقاط‌تاریك ومبهم‌تاریخ قدیم ایران را روشن ساخته‌است، پیدا نشده بود، طبعاً تألیف نفیس وی ازین جهت خالی‌ازنقائصی نیست. علاوه براین چون گوبینو درکتاب خودکوشیده است که برخی ازشهریاران داستانی ایران، از پیشدادی وکیانی‌را،با پادشاهان مادی وهخامنشی تطبیق کند، درینراه نیز گرفتاراشتباهانی گشته وفی‌المثل پادشاهانی‌راکه بنابرتحقیقات جدید مربوط بدورهٔ پیش ازتاریخ‌ایران‌وزمان زندگانی مشترك آریاهای ایران وهند هستند، با شهریاران دوران تاریخی ایران‌یکی پنداشته است.

گوبینوشیفتهٔ تاریخ باستانی ایران است. برتمدن واخلاق وقوانین وخصوصیات

---

۱ – Histoire des Perses

اجتماعی وملی ایرانیان قدیم و برسیاست ومملکتداری شهریاران نامدار این کشور بدیدهٔ تکریم واعجاب مینگرد. ایران را مهد تمدن اقوام آریائی ومنشأ یکی از بهترین حکومتها واساسی ترین قوانین بشری می شمارد. شاهنشاهان ایران را ببزرگی میستاید واز آنجمله دربارهٔ کوروش بزرگ، سرسلسلهٔ شهریاران هخامنشی مینویسد که: «**او نجات دهندهٔ جهان بود وتقدیر میخواست که تا ابد بر دیگران برتری داشته باشد!**»

حکایات آسیائی

کنت دو گوبینو پس از آنکه بار دوم از ایران بار وپارفت، از جانب وزارت خارجهٔ فرانسه نخست مأمور آتن و پس از چندی مأمور **ریودوژانیرو** پایتخت کشور برزیل گردید. ولی چون زندگانی دنیای نو باطبع «کهنه پرست» وی موافق نبود، بزودی بفرانسه بازگشت. پس از آن نیز ظهور جنگهای فرانسه وپروس درسال ۱۸۷۰، گوبینورا سخت ملول ومتأثر کرد، زیرا بهردو کشور علاقهٔ بسیار داشت. یکی را از لحاظ آنکه وطن وزادگاه عزیزش بود میپرستید وبردیگری از جهت فرهنگ و ادبیات وتمدن، ومخصوصاً مشخصات ملی ونژادی آن، که پایهٔ نظریهٔ اجتماعی وی بود، بچشم ستایش و احترام مینگریست. ظاهراً همین ملال و تأثر نیز گوبینو را بگوشه نشینی واحتراز ازمداخله درسیاست بین المللی زمان متمایل ساخت وبقبول مقام سفارت کبرای فرانسه در **استکهلم**، که از غوغای سیاست وقت بکلی برکنار بود، راضی کرد.

اقامت گوبینو درپایتخت سوئد چهارسال دوام یافت و کتاب معروف خود حکایات آسیائی[1] را در اینمدت نگاشت، این کتاب مرکب از شش داستان شیرین کوچك بنام **رقاصهٔ شماخی، جادوگر نامدار، سرگذشت قنبرعلی، جنگ ترکمانان، عشاق قندهار وحیات سفر** است. با مطالعهٔ این داستانها میتوان بحقیقت احوال اجتماعی و اخلاقی مردم یکقرن پیش ایران وکشورهای همسایهٔ ما پی برد. زیرا نویسنده بانگارش آنها کمال استادی وزبردستی خویش را درتصویر طبایع گوناگون، معتقدات ملی ودینی، مراسم وآداب اقوام مختلف ونمایش مناظر رنگارنگ سرزمینهای اسرار آمیز مشرق بکار برده است.

۱- Nouvelles asiatiques

پایان عمر در سال ۱۸۷٦ کنت‌دو گوبینو باتفاق **دم‌پدرو** امپراطور برزیل، که‌درمأموریت «ریودوژانیرو» بااودوست‌شده بود، سفری‌دراز پیش گرفت، واز راه **پطرزبورگ**(لنینگراد) و**مسکو** و**کی‌یف**، به**قسطنطنیه** و **آتن** رفت وچون بفرانسه بازگشت بکلی ازخدمات دولتی وسیاسی کناره گرفت و سرانجام نیز چون گرفتار تنگدستی شده بود، املاك موروثی خود رافروخت وبایتالیا رفت ودر شهر رم اقامت گزید ودر سال ۱۸۸۲ در گذشت.

مقام علمی و ادبی او کنت دوگوبینو ازبیست سالگی بکار نویسندگی پرداخت و باآنکه ظاهراً عمر خویش رادرمأموریتهای سیاسی بسر برد، تاپایان زندگی قلم از دست فرو نگذاشت. اطلاعات وسیع وی در علوم و ادبیات، واستعداد وهوش فوق العاده وحس تجسس وکنجکاوی ذاتی، اورا برآن میداشت که دررشته های مختلف، وگاه مخالف، بتحقیق ومطالعه‌پردازد. بهمین سبب مجموعهٔ آثار اوازکتب مختلفی ترکیب میشود که در موضوعات گوناگون، از داستان و تآتر و شعر وتاریخ ملل، تافلسفه وباستانشناسی وخواندن خطوط قدیم نگاشته ودرغالب آنهاکمال تبحر وزبردستی خویش راعیان ساخته است.

چنانکه پیش ازاین هم اشاره کردیم، کنت دوگوبینو پس ازانتشارکتاب «اظهار نظر درمساوی نبودن نژاد های بشر» درآلمان شهرت فوق العاده یافت، ومورد تعظیم وتجلیل زمامداران ونویسندگان وبزرگان آنکشور گشت. ولی چون ازدیربازمیان مردم آلمان وفرانسه کینه وخصومت ملی برقرار بود، محبوبیت‌وشهرت نام اودرآلمان موجب تحقیر وگمنامی وی درفرانسه گردید، و مخصوصاً پس از شکست فرانسه در جنگهای ۱۸۷۰ وایجاد امپراطوری بزرگ آلمان، که انتشار افکار و عقایدی مانند نظریهٔ گوبینو درآن تأثیر مستقیم داشت، مردم فرانسه بتحریك تعصبات ملی، این نویسندهٔ تیزبین زبردست رابفراموشی محکوم ساختند و برآثار گرانبهای او بچشم بی‌اعتنائی وحقارت نگریستند. درروزنامه‌ها وکتب، اورا ستایشگر خصم شمردند و

وازوی بزشتی و بدی یاد کردند. حتی معروفست که آناتول فرانس نویسندهٔ نامی فرانسوی هم، که طبعاً از تعصبات ملی بر کنار نبود، روزی بیکی از دوستان، که مدتها پس ازمرگ گوبینو میخواست دربارهٔ وی سخنرانی کند، بتمسخر گفت : «گویا میخواهید در بارهٔ گوبینو برای ماصحبت کنید ؟ من اورا می‌شناختم . مرد با هوش ساده‌ای بود . میگفتند کتابهائی هم می‌نوشت. ولی هیچکس آثار اورا نخوانده بود . راستی شما معتقدید که که او نویسندهٔ بزرگی بوده؟ خیلی مایهٔ تعجب است !»

اما پس از آنکه باگذشت ایام در آغاز قرن بیستم آتش تعصبات و کینه‌های ملی تاحدی فرو نشست ، کم کم فرانسویان باهمیت آثار گوبینو متوجه شدند و بطبع و نشر آنها همت گماشتند. از آن پس تألیفات او، مخصوصاً آنچه دربارهٔ ایران ومشرق نگاشته بود، مکرر بچاپ رسید وبزبانهای مختلف ترجمه شد ومورد توجه وستایش نویسندگان و دانشمندان و دوستداران تاریخ و ادب قرار گرفت . **باربیه‌دومنار** شرقشناس نامی فرانسه دربارهٔ وی مینویسد که : «من هیچ نویسندهٔ اروپائی نمیشناسم که مشرق جدید را مانند کنت دو گوبینو شناخته و بدین خوبی وصف کرده باشد[۱]. **لرد کرزن**[۲] سیاستمدار معروف انگلیسی نیز، درضمن مصاحبه‌ای باخبرنگار روزنامهٔ **اکو دو پاری**[۳] در سال ۱۹۳۳، گفت که: «**بهترین کتابهارا در بارهٔ آسیا یکنفر فرانسوی نوشته و او کنت دو گوبینو است .**»

آثار گوبینو

از آثار کنت دو گوبینو آنچه تاکنون بچاپ رسیده از اینقرار است :

۱ ـ اظهار نظر درمساوی نبودن نژاد های بشر .

۲ ـ سه سال در آسیا[۴]

۳ ـ مذاهب وفلسفه‌های آسیای مرکزی

۴ ـ تاریخ ایرانیان

۵ ـ بحث در بارهٔ خطوط میخی

---

۱ ـ در کتاب «شعر در ایران». ۲ ـ Curzon ۳ ـ Echo de Paris

٤ ـ Trois ans en Asie

۶ ـ تحقیقات دوگانه دربارهٔ یونان جدید .
۷ ـ تاریخ «اوتارژارل» [۱]
۸ ـ سومین جمهوری فرانسه ومنظور آن .
۹ ـ سفری بارض جدید .
۱۰ـ تجدد .[۲]
۱۱ـ گل زر .[۳]
۱۲ـ ترنو .[۴]
۱۳ـ حکایات آسیائی .
۱۴ـ خاطرات سفر
۱۵ـ آکریوی فرانگوپولو[۵] (داستان)
۱۶ـ پله یاد[۶] (داستان) .
۱۷ـ دیر تیفن ها[۷] (داستان)
۱۸ـ «آدلائید» و«مادموازل ایرانوا»[۸] (دوحکایت)
۱۹ـ «محبوس نیك بخت» یاسرگذشت «ژان تورمیراکل[۹]»
۲۰ـ «نیکلا بالاووار[۱۰]» (داستان)
۲۱ـ اسکاراموش[۱۱] (حکایت)
۲۲ـ آمادیس[۱۲] (شعر)
۲۳ـ آفروئیسا[۱۳] (شعر)
۲۴ـ وداع دن خوان[۱۴] (شعر)
۲۵ـ تاریخ منظوم «ژان شوان[۱۵]»
۲۶ـ اسکندر مقدونی (تآتر)
۲۷ـ مکاتبات «آلکسیس دوتوکویل[۱۶] » و«آرتور دوگوبینو»

La Fleur d' Or -۳ La Renaissance-۲ Histoire d' Ottar Jarl -۱

Les Pléïades -٦ Akrivie Phrangopoulo -٥ Ternove -٤

Adelaïde- Mlle. Irnois -٨ L' Abbaye des Typhaines -٧

Nicolas Balavoir —١٠ Jean de la Tour Miracle -٩

Aphroœssa -١٣ Amadis —١٢ Scaramouche —١١

Jean Chouan —١٥ Les Adieux de Don Juan —١٤

A. de Tocqueville —١٦

۲۸- مکاتبات گوبینو و «پروکش اوستن». [۱]
۲۹- مکاتبات گوبینو به «فرانك[۲]» و خانوادهٔ او
۳۰- نامه های گوبینو به «آدلبرت فن کلر[۳]»
۳۱- «آلویانو» سرباز مزدور [۴]
۳۲- مقالاتی دربارهٔ «عدم تمرکز[۵]»
۳۳- تعلیمات ابتدائی درسوئد (نامه)
۳۴- مهاجرت ببرزیل (نامه)
۳۵- نامهٔ گوبینو دربارهٔ سفراو باامپراطور برزیل، «دم پدرو» دوم
۳٦- عقایدی چند از «گوبینو» دربارهٔ یونان (نامه)
۳۷- دربارهٔ «شعور انقلابی درفرانسه[٦]»
۳۸- مقاله‌ای دربارهٔ «اشتاندال[۷]»
۳۹- تحقیقات انتقادی [۸]
۴۰- نظری بآلمان شمالی
۴۱- نامه های «گوبینو» به «پروکش» ازایران
۴۲- ملاحظاتی دربارهٔ تاریخ عمومی [۹]

آثار «گوبینو» بغالب زبان های معروف جهان ترجمه شده است و تا پیش از جنك بین‌المللی دوم دربارهٔ «گوبینو» و آثاروی درفرانسه وسایر کشورهای بزرگ دنیا بیش از ۴۱۰ کتاب ومقاله منتشر شده بود. [۱۰]

۱— Prokesch - Osten ۲— Ad. Franck ۳— A. von Keller
٤— Alviano Condottière ٥— Articles sur la décentralisation
٦— De l'instinct révolutionnaire en France ۷— Stendhal
۸— Etudes critiques ۹— Vues sur l'Histoire générale

برای اطلاع ازاسامی وموضوع این کتابها ومقالات بهشمارهٔ مخصوص «مجلهٔ فرانسه» (Revue de France) که دراول فوریهٔ سال ۱۹۳٤ دربارهٔ گوبینو وعقاید او منتشر شده است مراجعه شود.

چهار نامه تاریخی

از سه مرد بزرگ تاریخ

چهار نامهٔ تاریخی از سه مرد بزرگ تاریخ

لطان ملکشاه سلجوقی به حسن صباح و جواب حسن.

ۀ خواجه نظام الملك طوسی بسلطان ملکشاه و جواب سلطان

چندی پیش مجموعهٔ خطی بسیار نفیس گرانبهائی بدست نگارنده افتاد (۱) که حاوی فرامین و مکاتیب و نامه هائی از پادشاهان و وزیران و مردان تاریخی ایران بود. اصل این مجموعهٔ کم نظیر را یکی از رجال بزرگ دربار صفوی، بنام حیدر بیگ ایواوغلی، پسر ابوالقاسم بیگ ایواوغلی، گرد آورده است. ابوالقاسم بیگ در آغاز سلطنت شاه صفی، نوه و جانشین شاه عباس بزرگ، ایشیك آقاسی باشی حرم شاه بود و پس از وی نیز پسرش بدان مقام رسید. بهمین سبب پدر و پسر هردو به کتابخانهٔ سلطنتی ومحل ضبط مراسلات و مکاتیب و فرامین دولتی دسترس داشتند و شاید محرك اصلی حیدر بیگ در استنساخ و جمع آوری مکاتیب مذکور نیز همین امر بوده است.

دراین مجموعهٔ نفیس گذشته از مراسلات و فرامین پادشاهان صفوی ازشاه اسمعیل اول تاشاه صفی، نامه هائی هم ازدوره های سلجوقی و تیموری وغیره دیده می‌شود. از آنجمله نامه‌ایست ازسلطان ملکشاه سلجوقی به حسن بن صباح پیشوای اسماعیلیهٔ ایران، وجواب حسن بسلطان سلجوقی. همچنین نامه‌ای از خواجه نظام الملك وزیر بسلطان ملکشاه و درخواست معاف داشتن او از شغل وزارت، وجواب سلطان بخواجه.

چون ازنامه های چهارگانهٔ اخیر نامهٔ خواجه نظام الملك وجواب آن ازسلطان ملکشاه، که ازاسناد بسیار گرانبهای تاریخی ایران و نمونه‌های کمیابی از منشآت عصر سلجوقی است، جز دراین مجموعه و یك مجموعهٔ دیگر (۲) تا کنون درهیچ یك از تواریخ معتبر سلاجقه و اسماعیلیه و کتب و جنگها و مجموعه‌های دیگر، بنظر نگارنده نرسیده است، و نامهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی بحسن صباح و جواب آن نیز ظاهراً فقط درکتاب «مجالس المؤمنین» تألیف قاضی نورالله بن شریف مرعشی شوشتری نقل شده، لازم دید که آنهارا درضمن مقاله‌ای منتشر سازد، تا مگر مورد استفادهٔ علاقمندان و دوستداران تاریخ ایران قرار گیرد.

چون ازمیان نامه های چهارگانهٔ سابق الذکر، جواب حسن صباح بسلطان ملکشاه ازهمه مفصل‌تر وازلحاظ تاریخی دارای ارزش و اهمیت بیشتری است، برای آنکه خوانندگان گرامی بنکات مختلفی که پیشوای اسماعیلیان دراین جواب بدانها اشاره کرده است، نیکوتر پی برند، نخست مختصری درمقدمات کار حسن صباح، وسرگذشت او تا زمانی که به پیشوائی اسماعیلیهٔ ایران رسید و بقلعهٔ الموت رفت وقدرت فراوان حاصل کرد، می‌نگارد، وازآن پس بنقل نامه‌های مذکور می‌پردازد. بدیهی است که دراین شرح حال مختصر از بیان جزئیات احوال پیشوای اسماعیلیه ونقل روایات گوناگون و بحث دراقوال مختلف، وهمچنین ازشرح عقاید باطنیه و تفصیل ظهور و رواج مذهب اسماعیلی درممالك اسلامی وایران، وذکر تمام منابع ومآخذ تاریخی صرفنظر می‌شود.

پاورقی درحاشیهٔ صفحهٔ بعد.

سرگذشت حسن صباح

نام و نسب او

حسن بن علی بن محمد درشهرری (درجنوب تهران کنونی) بوجود آمد. نسبش بقبیلهٔ حمیر ازقبائل معروف عرب‌میرسید. پدرش علی ازکوفه بقم وازقم بری آمده ودر آنجا مسکن گزیده بود.[۳]

حسن را بمناسبت نام جد بزرگش صباح حمیری، حسن صباح می‌گفتند. تاریخ ولادتش معلوم نیست، اما بسیاری از مورخان نوشته اند که اودر خردسالی با خواجه نظام الملك طوسی وحکیم عمر خیام نیشابوری درنیشابور همدرس بود. اگر این گفته را، که برخلاف عقیدهٔ جمعی ازمستشرقین ومحققان اروپائی بدلائلی که گفته میشود، خالی ازحقیقتی نیست، قبول کنیم، او نیز بایستی مانند خواجه نظام الملك در اوائل قرن پنجم، یعنی درحدود سال ۴۰۸ هجری، که سال تولد نظام الملك است، بوجود آمده باشد.

داستان همدرس بودن او با نظام الملك و خیام

در بسیاری ازکتب معتبر تاریخ[۴] نوشته‌اندکه‌چون‌درخراسان معروف‌شده بودکه‌هرکس‌نزد امام‌موفق‌نیشابوری درس بخواند، بمقام ومرتبهٔ عالی ودولت خواهد رسید، مردم غالباً فرزندان خود رابمکتب اومیفرستادند. امام موفق‌ازبزرگان علمای خراسان، مقتدای اهل سنت وجماعت ومردی بسیار محترم و عزیز بود. پدر

پاورقی از صفحهٔ پیش:

۱ــ این مجموعهٔ کم نظیر نفیس را، که درسال ۱۰۹۹ هجری قمری دراصفهان نوشته شده‌است، دوست بسیارعزیزم آقای دکتر مهدی بیانی محقق‌دانشمندومدیرمحترم کتابخانهٔ ملی‌در اختیار من گذاشتند و باکمال سخاوت و بزرگواری اجازه فرمودندکه ازآن هرچه بخواهم استنساخ‌واستفاده نمایم. وظیفهٔ خود میدانم که‌یکبار دیگر نیزبدینوسیله ازبلند طبعی ومهربانی ایشان تشکر کنم.

۲ــ این مجموعهٔ دوم نیز شامل‌مکاتیب ومراسلات بی نظیرگرانبهاست ودرتصرف‌شاعر فاضل ارجمند ودوست بزرگوار آقای مؤید ثابتی است.

۳ــ برخی ازمورخان اورا ایرانی الاصل‌وخراسانی دانسته و نوشته‌اند که درمرو متولد شده بود. اهالی طوس نیز اورا ازروستا های آن ولایت میدانسته‌اند.

(بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد)

حسن صباح چون درری ببدمذهبی متهم شده بود، بنیشابور رفت و برای رفع آن تهمت پسر را بمکتب امام موفق فرستاد و خود گوشه نشینی و عبادت اختیار کرد. در مکتب امام موفق، **حسن بن علی بن اسحق طوسی** (خواجه نظام الملك) **و ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیامی** (یاخیام) نیشابوری (حکیم عمر خیام) نیز باحسن صباح همدرس بودند. روزی حسن صباح برفیقان خود گفت که ما شاگردان امام موفقیم و شك نیست که بمقامات بزرگ خواهیم رسید. اکنون باید تعهد کنیم که هریك ازما که زودتر از دیگران منصب ومقامی یافت، دورفیق دیگر رانیز در آنمقام با خود شریك سازد ... وهر سه در این امر تعهد کردند ... [۱]

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش

٤ــ مانند کتاب « سر گذشت سیدنا » در شرح حال حسن صباح (بنقل جهانگشای جوینی وجامع التواریخ رشیدالدین فضل الله) وتاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی وروضة الصفا وحبیب السیر وتذکرهٔ دولتشاه و کتاب« وصایا» منسوب به« نظام الملك» وغیره .

۱ ــ دسته‌ای ازمستشرقین ومحققین معتقدند که موضوع همدرس بودن حسن صباح وحکیم عمر خیام وخواجه نظام الملك بی اساس ومجعولست، زیرا چون حکیم عمر خیام درسال ۵۱۷ و حسن صباح درسال ۵۱۸ درگذشته‌اند، اگر همدرس بودن ایشان را با خواجه نظام الملك، که قطعاً درسال ٤۰۸ هجری قمری تولد یافته است؛ قبول کنیم، طبعاً باید معتقد شویم که آندو نیز درحدود همین سال، یعنی دراوائل قرن پنجم هجری بوجودآمده‌اند ، وازاین قراربایستی هردو نزدیك به یکصد وده سال عمر کرده باشند، واین امر گرچه محال نیست، ولی بعید می‌نماید که سن ایندو مرد معروف تاریخی هردو از یکصد سال گذشته باشد .

اما این استدلال قانع کننده نیست و بدلائل زیرسن حکیم عمرخیام قطعاً ، وعمرحسن صباح باحتمال قوی؛ از یکصد سال متجاوز بوده و تاریخ تولد هردو با سال تولد خواجه نظام الملك نزدیك بوده است . اولا حکیم عمر خیام دررسالهٔ کون وتکلیف خود، که در سال ٤۷۳ هجری در جواب یکی از شاگردان شیخ الرئیس ابوعلی سینا بعربی نگاشته ؛ صریحاً شیخ الرئیس را معلم خود خوانده است ومی نویسد :

« ... بدانکه این مسئله از مسائلی است که اکثر مردم درآن متحیر مانده‌اند ، تا آن جاکه عاقلی نیست که دراین باب تحیر او را بستوه فیاورده باشد . شاید من و معلم من، افضل المتأخرین شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینای بخاری اعلی الله درجته، که دراین خصوص امعان نظر کردیم مباحثه‌ما رابمطلبی رسانده که نفس مارا قانع کرده ...»

علاوه براین نویسندگان دیگر نیز اوراشاگرد ابوعلی سینا دانسته‌اند ودلائل دیگری هم دراین باره دردست است که مجال ذکر تمام آنها دراین مقاله نیست . خوانندگان علاقمندمیتوانند

« بقیهٔ پاورقی درحاشیهٔ صفحهٔ بعد»

پس از آنکه خواجه نظام الملك بخدمت آلپ‌ارسلان سلجوقی پیوست و بعداز مرگ طغرل بیگ و کشته شدن وزیر **عمید الملك ابو نصر منصور بن محمد کندری**، درسال ٤٥٦ مستقلا بوزارت رسید، حکیم عمرخیام نزد وی رفت وعهد قدیم را یاد آور شد. خواجه نظام‌الملك می‌خواست اورا بسلطان سلجوقی معرفی کند واز ملازمان و نزدیکان سلطان سازد، ولی خیام نپذیرفت وخواجه سالی ۱۲۰۰ دینار برای او باملاك نیشابور حواله کرد وخیام در آنجا بکار های علمی خود مشغول شد.

اما حسن صباح مدتی گمنام میزیست. تا در زمان پادشاهی سلطان ملکشاه

بقیهٔ پاورقی صفحه پیش:

بمقالهٔ فاضلانه‌ای که دانشمند محترم آقای عباس اقبال درشمارهٔ ۸ مجلهٔ شرق (مرداد ۱۳۱۰) نوشته‌اند مراجعه کنند. پس اگر قبول کنیم که خیام شاگرد ابوعلی سینا بوده، چون ابوعلی درسال ٤۲۸ در گذشته، طبعاً خیام بایستی چندسال پیش ازاین تاریخ محضر اورادرك کرده باشد، وبفرض اینکه درهمان سال مرك استاد نیز بخدمت اورسیده باشد، چون خود درسال ۵۱۷ در گذشته است، بایستی درحدود ۸۹ سال پس ازمرك بوعلی سینا نیز زندگی کرده باشد و اگر درسال ٤۲۸ سن او را بیست سال تصور کنیم عمر وی بحدود صد ده سال میرسد.

دلیل دیگر براثبات مطلب بالا اینست که خیام بقول عموم مورخان ومؤلفین کتب نجوم و تقویم، درسال ٤٦۷ بامر سلطان جلال‌الدین ملکشاه و خواجه نظام‌الملك وزیر باجمعی دیگر ازدانشمندان زمان مأمور اصلاح تقویم ووضع تاریخ جلالی گردیده و درآن زمان ازتمام فضلای عهد محترم‌تر بوده وهمهٔ مورخان نام اورا براسامی علما ومنجمین بزرك زمان مقدم داشته‌اند.

شك نیست که درآن تاریخ، یعنی زمانی که درهر گوشهٔ ایران دانشمندان واستادان بسیار بکار اشاعهٔ علم ومعرفت مشغول بوده‌اند، جوان تازه کاری رابچنان امرمهم دولتی دعوت نمیکرده‌اند وقطعاً سن خیام دراینزمان، یعنی درسال ٤٦۷، ازچهل متجاوز بوده است ... ازاینقرار مسلمست که حکیم عمر خیام، برخلاف تصور مستشرقین، هنگام مرگ قطعاً بیش ازیکصد سال داشته است. دربارهٔ حسن صباح نیز استدلال ایشان درست نیست؛ زیرا داستان همدرس بودن حسن صباح با خواجه نظام‌الملك وعمرخیام علاوه برکتب معتبر تاریخ، عیناً دریکی از کتب معروف اسماعیلیه بنام «سرگذشت سیدنا»، که دراحوال حسن صباح نوشته بوده‌اند، نقل شده بوده، واین کتاب را عطاملك جوینی پس ازآنکه هلاکوخان مغول آن قلعه رافتح کرد، از کتابخانهٔ الموت بدست آورده وشرح زندگانی حسن صباح رادرتاریخ جهانگشا عیناً ازاین کتاب اقتباس کرده است.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان خان و اولجایتو هم، که جدش موفق الدوله درقلاع اسماعیلیان قهستان بسر می‌برد، این کتاب رادردست داشته ودرکتاب جامع التواریخ خود موضوع همدرس بودن آن سه مرد بزرگ راعیناً، درضمن نقل «سرگذشت سیدنا» آورده است.

بعلاوه حسن صباح درنامه‌ای که بسلطان ملکشاه سلجوقی نوشته است، ودرضمن همین مقاله بنظر

(بقیهٔ پاورقی درحاشیهٔ صفحه بعد)

(٤٦٥-٤٨٥) نزدخواجه نظام الملك رفت[1] وخواجه بنابر تعهد دوران خردسالی، اورا بسلطان معرفی کردوحسن دراندك زمان، بنیروی هوش وزیرکی و کفایت ودرستکاری، چنان درمزاج سلطان سلجوقی نفوذ یافت که سلطان درغالب کارهای کشور بی صوابدید وی اقدام نمی کرد . بهمین سبب کم کم میان او و نظام الملك رقابت و حسادتی پیدا شد و کار دوستی بکار شکنی و سعایت کشید . از آنجمله نوشته اند که وقتی سلطان ملکشاه صورت جمع و خرج ممالك راازخواجه خواست. وزیر برای انجام امرسلطان دوسال مهلت طلبید. ولی حسن، که درکار حساب مهارتی داشت، حاضر شد که اگر تمام محاسبان دیوان رادر اختیارش گذارند، اینکار راچهل روزه بانجام رساند. بعد از چهل روز نیز صورت دخل وخرج را آماده کرد ، ولی یکی اززیردستانش،ظاهراً باشارهٔ خواجه نظام الملك، ترتیب اوراق حساب رابرهم زد، یا بقولی خواجه خود آن اوراق راازغلام حسن گرفت وبرزمین افکند تاپراکنده ومغشوش شد .

حسن چون اوراق حساب رابحضور سلطان برد دریافت که مغشوشست وباشتاب بترتیب آنها مشغول شد وبهمین سبب درجواب سئوالات سلطان تأمل، یابگفتهٔ مورخین «هان وهون» ، می کرد. خواجه نظام الملك موقع رامغتنم شمرد وگفت:«دراتمام امری که دانایان دوسال مهلت خواهند وجاهلی دعوی کند که آنرا در چهل روز تمام کند ، لاجرم جواب اوجز هان وهون نباشد!»[2]

حسن پس ازاین ناکامی وشرمندگی دیگر نتوانست در دربار ملکشاه بماند و ازبیم خشم سلطان ودشمنی وزیر بهری گریخت .

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش

خوانندگان خواهدرسید، بدشمنی خواجه نظام الملك وزیر باخود و کوتاه کردن دست او از کارهای دیوانی، چنانکه درضمن داستان همدرس بودن ایشان نقل کرده‌اند، اشاره کرده است .

۱ــ ظاهراً درحدود سال ٤٦٦ هجری، زیرا نوشته‌اند که حسن «پس ازآنکه سلطان‌از کار قاورد فارغ شد» نزدخواجه نظام الملك رفت ،وملکشاه درسال ٤٦٦ برعم‌خودعمادالدوله قاورد، که مدعی سلطنت وی شده‌بود، غلبه کرد .

۲ــ دربارهٔ اختلافات حسن‌صباح وخواجه نظام‌الملك حکایات دیگر نیز نوشته‌اند که نقل آنها درین مقاله زائد است .

سفر مصر

حسن صباح تازمانی که از دربار ملکشاه بری گریخت مذهب شیعهٔ اثنا عشری داشت، ولی در ری باچندتن از مبلغان و دعاة اسماعیلی آشنا شد ودر مناظراتی که بایکی ازایشان، بنام **امیره ضراب** کرد ، بمذهب باطنیان دلبستگی یافت . سپس بوسیلهٔ مردی دیگر ازپیروان آن مذهب، موسوم به ــ **بونجم سراج** ،برجزئیات‌وغوامض مذهب اسماعیلیه واقف شد و بدست مؤمن‌نام ، که از طرف **عبدالملك عطاش** ، داعی معروف اسماعیلیان درعراق، اجازهٔ دعوت داشت ، بخلیفهٔ فاطمی مصر بیعت کرد .

درهمان اوقات عبدالملك عطاش بری رفت وحسن رابنیابت خود برگزید و باو دستور دادکه بمصر رود وخدمت خلیفهٔ فاطمی **المستنصر بالله** رادریابد. حسن باشارهٔ اودر سال ٤٦٩ ازری باصفهان وازآنجا ازطریق آذربایجان ببغداد رفت، وچنانکه‌خود درنامه‌ای که بملکشاه نوشته ، اشاره میکند ، چندی در بغداد بماند و بتفحص احوال خلفای عباسی ومطالعهٔ اوضاع خلافت عباسیان مشغول بود . سپس از راه شام عزیمت مصر کرد ودرسال ٤٧١ بقاهره رسید ویکسال ونیم درآنجا بماند .[1]

حسن صباح درمدت اقامت خود در مصر،بخدمت مستنصر نرسید، ولی خلیفهٔ فاطمی ازاحوال او آگاه بود واو راگرامی میداشت. درمصر میان حسن‌صباح و **بدر ــ جمالی** امیر الجیوش یاسپهسالار خلیفه برسر جانشین مستنصر اختلافی پیدا شد . زیرا خلیفهٔ فاطمی نخست پسر بزرك خود **نزار** را بولیعهدی اختیار کرده و بعد پشیمان گشته ولیعهدی راپبسر کوچك‌خود **مستعلی** داده بودوهریك‌ازاین دوپسرهواخواهانی داشتند. ازآنجمله امیرالجیوش، که پدرزن مستعلی‌بود، ازداماد خود طرفداری‌می‌کرد وحسن صباح هواخواه پسر بزرگتر،یعنی نزار بود. بعلت‌این اختلاف، یاچنانکه حسن درنامهٔ خود بملکشاه نوشته است، بتحریك خلیفهٔ عباسی، امیر الجیوش درصدد بود که حسن‌را بطریقی ازمیان بردارد. پس اورا نامزدکرد که باجمعی از فرنگیان ازطریق

---

١ ــ خلیفهٔ فاطمی جمعی از بزرگان مصر، مانند «شریف‌طاهرقزوینی» و«ابوداود» را باستقبال او فرستاد .

دریای مدیترانه باروپا رود[1] و کفار فرنگ را بدین اسماعیلی دعوت کند. ولی در دریا طوفانی سخت برخاست و کشتی را بسواحل شام انداخت. در بخصوص مریدان حسن درسرگذشت او نوشته‌اند که : «ناگاه بادی عاصف برخاست و کشتی بشکست. مردم دراضطراب افتادند و سیدنا (یعنی حسن صباح) همچنان فارغ آرمیده بود. یکی از او پرسید که در چنین حالت چه ایمن نشسته ای؟ گفت مستنصر مرا خبر داده است از این، و گفته که هیچ باك نباشد. از آن جهت نمی اندیشم ...[2]»

پس از آن حسن صباح بحلب رفت و از راه بغداد و خوزستان، در ماه ذی الحجه ۴۷۳ باصفهان آمد و یکچند در آنشهر، درخانهٔ رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت او را پذیرفته بود، منزل کرد.[3]

بعد از اصفهان به یزد و کرمان رفت وچندی در آنحدود بدعوت مردم مشغول

۱— برخی ازمورخان نوشته‌اند که امیرالجیوش میخواست حسن رادر قلعهٔ «دمیاط» مصر بزندان افکند، ولی خلیفه راضی نشد. در همین اوان برج قلعهٔ مذکور، که بسیار مستحکم بود، ویران گشت و مردم این واقعه را ازکرامات مستنصر خلیفهٔ فاطمی و حسن طالع حسن صباح شمردند.

۲— از «سرگذشت سیدنا» ... ظاهراً مقصود حسن صباح درنامهٔ خود بملکشاه نیز ازینکه می نویسد: «مرا نامزد کردند که بروم و کفار فرنك را دعوت کنم؛ آن احوال بسمع مبارك آن امام (یعنی مستنصر) رسید و مرا درپناه خویش گرفت»، اشاره بهمین واقعه و افتادن کشتی بسواحل شام باشد.

۳— نوشته‌اند که حسن صباح هنگامیکه درخانهٔ رئیس ابوالفضل بسر میبرد، روزی در اثنای شکایت از روزگار و حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت او آهی کشید و گفت: «ای دریغ، اگر دومرد بامن یکدل شدندی من این ملك زیروزبر کردمی.» رئیس ابوالفضل پنداشت که حسن از کثرت فکر ومطالعه دیوانه شده است، پس نهانی بمعالجهٔ او همت گماشت و غذاها و شربتهائی که برای مردم مالیخولیائی مفید است پیش او برد. حسن ازمشاهدهٔ آن غذاها ومشروبات خیال رئیس ابوالفضل رادریافت و بی درنگ خانهٔ اورا ترك گفت وازاصفهان بکرمان رفت.

چندی بعد که درقلعهٔ الموت مستقر گردید و کارش بالا گرفت، و نظام‌الملك را بدست فدائیان خود کشت، بسبب مرگ وزیر وسلطان ملکشاه در کارهای کشور هرج ومرج پدید آمد و بدینواسطه حسن بکمال قدرت رسید و رئیس ابوالفضل نیز مانند بسیاری دیگر از رجال بقلعهٔ الموت رفت و باو پناهنده شد. حسن روزی روبدو کرد و گفت: «هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یاترا! دیدی که چون دویارمساعد یافتم بسخن خویش وفا کردم ودعوی خود را برهان بنمودم» رئیس ابوالفضل درپای او افتاد واستغفار کرد...

بود. سپس باصفهان بازگشت وعازم خوزستان شد و از خوزستان راه مازندران پیش گرفت و مدتی در حدود فیروزکوه و سوادکوه بدعوت مشغول بود. سپس بدامغان منتقل شد وسه سال درآنجا بماند و از آنشهر داعیان برودبار و الموت فرستاد وخود بگرگان رفت.

چون درین اوقات آوازهٔ شهرت ودعوت اودر ایران پیچیده بود، خواجه نظام‌الملك بداماد خود **ابومسلم سروشیاری رازی**، حکمران ری، فرمان داد که حسن رادستگیر کند،وچون ابومسلم‌در گرفتن او کوشش بسیار میکرد، حسن‌ازدامغان بساری رفت وازآنجا ازطریق دماوند وخوار خود رابقزوین انداخت.

از قزوین حسن صباح کس بقلعهٔ **الموت**[1] فرستاد تا مردم آنقلعه را بمذهب اسماعیلی دعوت کند. ازمردم آنجا جمعی قبول‌این مذهب کردند. درهمان اوان حسن خود نیز ازقزوین بدیلمان و از آنجا بولایت **اشکور** وقلعهٔ **اندجرود**، نزدیك‌الموت، رفت وچندی در آن قلعه بسر برد ودراینمدت بواسطهٔ زهد وپرهیزگاری وی، بسیاری ازمردم آنحدود دعوتش راپذیرفتند ودرشب چهار شنبهٔ ششم رجب ۴۸۳ او را بقلعهٔ الموت بردند[2]. یك چند در آن قلعه نام خود پوشیده میداشت وباسم مستعار **دهخدا** بدعوت‌مشغول بود. عاقبت بدستیاری هواخواهان خویش دست حکمران قلعه‌را، که مردی علوی موسوم به **مهدی** بود، ازحکومت آنجاکوتاه‌کرد والموت را بسه هزار دینار خرید،[3] و اینوجه را به **رئیس مظفر مستوفی**، حاکم دامغان، که نهانی‌دعوت

---

۱ ــ الموت مخفف الهٔآموت یعنی «اله آموخت» یا «عقاب آموخت» است، زیرا اله بلغت دیلمی بمعنی عقابست وسبب اینکه قلعه مزبور را بدین نام خوانده‌اند اینست که وقتی یکی از امرای شکار دوست دیلم عقاب خود رادرپی شکار پرواز داد. عقاب برموضع آنقلعه نشست وآن امیر چون آنجا را برای بنای قلعه‌ای مناسب دید، درآن‌محل قلعه‌ای ساخت و نام‌آنرا بسبب آنکه‌عقاب‌راهنمای‌وی شده بود، «اله آموت» والموت گذاشت وظاهراً ترجمهٔ الموت به «آشیان عقاب» صحیح نیست.

۲ــ اتفاقاً حروف الموت بحساب ابجدنیز ۴۸۳ میشود که‌تاریخ صعودحسن صباح برآن قلعه است.

۳ ــ نوشته‌اند که حسن صباح به مهدی علوی‌حکمران‌قلعه الموت گفت که‌مقداری زمین که

(بقیهٔ پاورقی درحاشیهٔ‌صفحه بعد)

اورا پذیرفته بود ، حواله کرد .[۱]

پس از آن حسن صباح درالموت استقلال یافت و داعیان باطراف واکناف ایران روانه کرد وقلعه‌های دیگر درحدود الموت بتصرف آورد . درهمانحال یکی ازسرداران ملکشاه بنام **یوروناش** ، که نواحی الموت ازاملاك واقطاعات او بود، مکرر بدان قلعه حمله برد و جمعی ازپیروان حسن را درآنحدود هلاك کرد .

مردم قلعه چون هنوز ذخیره و سلاح کافی نداشتند ازحمله‌های پیاپی او عاجز شدند، بطوری که درصدد ترك قلعه بر آمدند. ولی حسن صباح ایشان‌را دل‌داد و گفت امام مستنصر خلیفه باو پیغام داده است که از آنجا بیرون نروند، زیراکارشان‌در آن‌قلعه بالا خواهد گرفت، و بدین حیله‌مردم را درالموت نگاهداشت وازآن پس آن قلعه را **بلدةالاقبال** نام‌نهادند .

ظاهراً درهمین زمان ، یعنی دراوائل سال ۳۸٤ هجری قمری ، سلطان ملکشاه رقعه‌ای راکه ذیلا از نظر خوانندگان خواهدگذشت ، بحسن صباح نوشته و توسط

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش:

پوست گاوی برآن محیط تواند شد، ازاین قلعه به هزار دینار بمن بفروش، مهدی قبول کرد . پس حسن پوست گاو را بصورت دوالی درآورد و گرداگرد قلعه کشید وبدین‌حیله همهٔ‌قلعه رابتصرف درآورد وقیمت آنرا حوالهٔ رئیس مظفرکرد (تاریخ روضةالصفا).

ولی این داستان یا خالی از حقیقت است، یا اینکه حسن صباح این حیله را در تواریخ قدیمترخوانده ودرتصرف الموت بکاربسته‌است، زیرادرتواریخ قدیم یونان دربارهٔ بنای شهرفنیقی **قرطاجنه** درشمال‌افریقا (نزدیك شهرتونس کنونی)نوشته‌اند که درسال ۸۸۰ پیش ازمیلاد دیدون (Didon) خواهر **پیگمالیون** (Pygmalion) پادشاه شهرفنیقی **صور** ازبیش‌برادر گریخت‌وبشمال افریقا رفت و در آنجا بحیله ای که بحسن صباح نسبت داده اند ، قطعه زمین وسیعی را تصاحب کرد وشهر **قرطاجنه** را بنانهاد ...

۱ــ حسن صباح معمولا بپیروان‌خودنامهٔ موجزومختصرمینوشت . بحاکم دامغان نیزباختصار نوشته بود :

« رئیس م. ظ حفظه‌الله سه‌هزاردینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند - علی‌النبی‌المصطفی وآله‌السلام‌وحسبناالله ونعم‌الوکیل ».علوی گمان نداشت که مردی بزرگ‌چون‌حاکم‌دامغان بنوشتهٔ‌حسن وقعی نهد. اما چون بدامغان رفت و رقعهٔ حسن را برئیس داد برخط اوبوسه زد وبیدرنك سه‌هزار دینارپیش علوی گذاشت !

ضیاءالدین خاقان صدر کبیر، بالموت فرستاده‌است نوشته‌اند که چون رسول ملکشاه نزد حسن رسید و اورا باطاعت سلطان ومنع اصحاب و فدائیان خویش از کشتن امراء وعلماء دعوت کرد، حسن روبجوانی ازمریدان خود نمود وبدوفرمان داد که خودرا بکشد. جوان بیدرنگ خنجری برگردن خویش زد وبیجان برزمین افتاد. سپس بمریدی دیگر گفت که خویشتن را ازباروی قلعه بزیر اندازد، اونیز بی تأمل اطاعت کرد. آنگاه بفرستادهٔ ملکشاه گفت:

«بسلطان بگوی که من بیست هزارتن از اینگونه فدائیان دراختیار خود دارم واین جواب نامهٔ تست!»

اینك رقعهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی بحسن صباح وجواب آن:

رقعهٔ سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی بحسن صباح

«توکه حسن صباحی، دین وملت نو پیدا کردهٔ و مردم‌رامیفریبی، و بروالی روزگار بیرون می آوری و بعضی مردم جهال جبال را برخود جمع کردهٔ وسخنان‌ملایم طبع‌ایشان‌میگوئی، تاایشان میروند ومردم رابکاردمیزنند وبرخلفای عباسی که خلفای اهل اسلامند، وقوام ملك وملت ونظام دین ودولت بریشان مستحکم، طعن میکنی. بایدکه ازاین ضلالت بگذری ومسلمان شوی، والا لشکرهاتعیین فرموده ایم وموقوف بامدن تویا جواب خواهیم بود. زنهار زنهار برجان خود ومتابعان خود رحم کند وخودرا ومتابعان خود را در ورطهٔ هلاك نیندازد، وبا ستحکام قلاع مغرور نشود، و بحقیقت داند که اگرقلعهٔ او، که الموتست، برجی از بروج آسمان باشد، بعنایت ایزدی حق سبحانه وتعالی باخاك یکسان کنیم.»



جواب حسن صباح
برقعهٔ سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی

«چون صدر کبیر **ضیاءالدین خاقان** بدین گوشه‌رسید ومثال‌سلطانی‌را رسانید، مواردآنرا عزیز داشتم ومثال سلطانی رابر سروچشم نهادم وبدانکه سلطان این بنده رایاد فرموده بود سرمفاخرت بایوان کیوان رسانیدم. اکنون

شرحی‌ازاحوال واعتقادخود می‌نمایم وامید میدارم که احوال‌من بندگان‌سلطان اصغاء فرمایند ودر آن باب فکری کنند، ودر کار من باارکان دولت، که‌خصمی ایشان بامن سلطان را معلوم است، بتخصیص با نظام الملك، مشورت نفرمایند، بعد ازآن هرچه رأی جهان آرای سلطانی رااز سخنان من دردل قرار گیرد و بتحقیق پیوندد برآن مزیدی وازآن گزیری نباشد، واگر من که حسنم از آن بگردم، ازدین مسلمانی برگشته باشم وبرخدای تعالی وپیغمبر بحق عاصی‌شده، واما اگر سلطان بامن ودر کار من بسخنان خصمان بیعنایت شود، هرآینه مرا نیز اندیشهٔ کار خویش باید کردن. مراکه خصم قوی دربرابر است که حق را درمحل باطل فرا تواند نمود وباطل رابموضع حق تواند نشاند واینچنین بسیار کرده‌اند ودرحق بنده‌نیز این حال واقع شده‌وشاید که بررای سلطان پوشیده نمانده باشد.

اکنون اول حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان درمذهب امام شافعی مطلبی. چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد وبتحصیل علوم مشغول گردانید، ومن ازایام چهارسالگی تاعنفوان‌چهارده‌سالگی درانواع علوم ماهر شدم، خاصه درعلم قرآن وحدیث، و بعد از آن درد دین پیدا آمد. در کتب شافعی درفضیلت فرزندان حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وعلیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتم. زمام خاطر من بدان طرف‌میل نمود ودایم درجستجوی امام وقت بودم، تاکار من بواسطهٔ تکلیف حکام روزگار بدان رسید که درمیان کار های دنیا، که خلایق آنرا بزرگ میشمرند، افتادم و از آن جد وهوس‌مرا فراموش گشت وتمام دل در کار دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق باپس پشت انداختم. حق تعالی آن کار برمن نپسندید وخصمان بر من گماشت تامرا باضطرار ازآن کار بیرون انداختند، ومن گریزان‌شدم ودر شهرها وبیابانها میگشتم وخلاقت و زحمت بسیار بر من رسید، چنانکه بررأی سلطان‌پوشیده نمانده است، احوال من ونظام الملك.[۱]

چون حق تعالی مرا بسلامت ازآن ورطه بیرون آورد، دانستم که دل برکار مخلوق نهادن و کار خالق برپس پشت انداختن جز این ثمره ندهد. مردانه‌وار بکاردین خودوطلب آخرت برخاستم وازری‌ببغداد شدم ومدتی‌آنجا

---

۱ — ظاهرا اشاره ایست بسعایت نظام الملك دربارهٔ او پیش سلطان ملکشاه بطوری که درصفحات پیش گذشت.

مقام داشتم واحوال واوضاع آنجا بازدانستم وتفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی رااز مرتبهٔ مروت و فتوت مسلمانی بیرون یافتم. چنانکه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی ودینداری برامامت وخلافت ایشان است، کفر وزندقه ازآن دین بهتر باشد.

ازبغداد بمصر شدم. خلیفهٔ بحق **امام مستنصر** آنجابود. تفتیش حال او کردم، خلافت او باخلافت عباسیان وامامت او باامامت عباسیان سنجیدم. برحق تر یافتم. بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم، و خلفای عباسی [ازاحوال من واقف شدند ودر طلب بنده کس فرستادند تا مرا درراه بگیرند. حق‌تعالی مرا ازآن ورطه خلاص داد و بسلامت بمصر رسیدم. بعد ازآن خلفای عباسی] ۱ سه استروار زر باميرالجیوش، که امیرعساکر مصر ۲ بود فرستادند ومالهای دیگر بپذیرفتند که حسن صباح یاسر اورا بفرستد. چون عنایت **المستنصر بالله** که خلیفهٔ بحق وامام مستقرست شامل حال من بنده بود، ازآن ورطه نیز خلاص یافتم.

چون خلفای عباسی امیرالجیوش را برمن آغالیده ۳ بودند مرا نامزد کردند که بروم و کفار فرنگ رادعوت کنم. آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید. مرا درپناه خویش گرفت وبعدازآن مرا منشور دادند وفرمودند که بدان‌ چه دانم وتوانم مسلمانان رابارادامراست آرم وازامامت خلفای مصر وحقیقت ایشان بیاگاهانم. واگرسلطان راسعادت اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامرمنکم درطالع باشد، هرآینه ازسخن من درنگذرد، وهمچنانکه سلطان محمود [غازی] سبکتکین دردفع وقمع ایشان ۴ برخاست، برخیزد وشر ایشان راازمیان مسلمانان

۱ — درمجموعهٔ ایواغلی قسمتهای میان دوقلاب دیده نمیشود.

۲ — مقصود بدرجمالی امیرلشکرو وزیر المستنصر خلیفهٔ فاطمی مصر است که اصلاارمنی بود ودرسال ٤٦٦ بوزارت رسید ودرسال ٤٨٧ پنجماه پیش ازمرگ مستنصردرگذشت.

۳ — آغالیدن یعنی تحریك کردن وبرانگیختن.

٤ — درتاریخ غزنویان نوشته‌اند که سلطان محمود غزنوی در اواخر عمر خویش، پس از آنکه درهندوستان تاسومنات پیش رفت ودر ایران بعراق تاخت وری واصفهان راگرفت، رسولی نزد خلیفهٔ عباسی القادر بالله فرستاد وازاو درخواست القاب تازه کرد. اما خلیفه ازانجام درخواست وی خودداری نمود.

سلطان محمود نیز ازقاضی القضاة بغدادفتوی گرفت که «اگر پادشاهی باکافران ومشرکان حرب کندو بتکدها ویران سازد ومیان کشوراوواميرالمؤمنین (یعنی خلیفهٔ عباسی) مسافت بسیار باشد ولتواند

(بقیه پاورقی درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

کفایت کند، والا روزگاری آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره نهد.
ودیگر آنکه فرموده‌اند که دین وملت نو پیدا کردهٔ، نعوذبالله که من که حسنم
دین وملت نو پیدا کنم. این‌دین که من دارم دروقت حضرت‌رسول صلی‌الله علیه
وآله، صحابه راهمین دین [ومذهب] بوده وتاقیامت مذهب راست اینست واین
خواهد بود. اکنون دین‌من دین مسلمانیست. اشهدان لااله‌الاالله‌واشهدان‌محمداً
رسول‌الله. مرا بدنیا وکاراو هیچ التفاتی نیست. این کار که میکنم‌واین گفتگو
که میگویم خالصاً ومخلصاً از برای دین حق‌میکنم واعتقاد من آنست که‌فرزندان
حضرت‌پیغمبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بخلافت پدرخود ازفرزندان عباس‌مستحقتر
باشند. بعدما که فرزندان عباس نیکو زندگانی باشند ولایقتر وبرحقتر. واگر
تو که [سلطان] ملکشاهی رواداری که بعد ازاین زحمت ومشقت که بتو رسیده
است‌وسه کرت‌ازاقصای‌مشرق‌تاباقصای‌مغرب، وازمحاذی‌قطب‌شمال‌تابهندوستان
لشکر کشیده ومملکت بدست‌آوردهٔ، امروزاین‌مملکت ازدست‌پسران تو بیرون
باشد، و پسران تو گرد جهان هر کجا از ایشان خبریابند بقتل آورند، خلافت
ایشان نیزروا باشد. فکیف که فرزندان عباس کسانی‌اند که آنچه از فساد ایشان
مشاهده کرده‌ام شمهٔ خواهم گفت، که در هیچ دین وملت [هرگز] هیچکس روا
نداشته باشد ورواندارد، واگر کسانی باشند که ازحال ایشان واقف نباشند و
بدیشان اعتقاد [واعتماد] کنند و خلافت ایشان حق دانند، من که از کار وحال
ایشان واقف شده‌ام چگونه روا دارم وایشان رابحق دانم؟

واگر حضرت سلطان بعد ازاینکه برینحال واقف شوند بر دفع و قصد
برنخیزد وشرایشان ازسرمسلمانان کوتاه نکند، نمیدانم تاقیامت دروقت‌سئوال
چگونه جواب دهد ونجات چگونه باشد؟ تا بوده‌ام دین من این خواهد بود.
انکار نداشته‌ام وندارم‌خلفای اربعه وعشرهٔ مبشره‌را، بلکه دوستی ایشان‌دردل
من نیك مثاب‌بوده وهست وخواهدبود وهیچ دین‌پیدا نکرده ام که [نداشته]ام،
وهیچ مذهبی ننهاده‌ام که پیش ازمن نبوده است، واین‌مذهب که من دارم‌دروقت
حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، صحابه را همین [دین‌و] مذهب بوده است وتا

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ پیش

بآسانی خلیفه راازاحوال ممالك خودآگاه کندودرخواست های اواز جانب خلیفه وفا نشود، می‌تواندور
قلمرو خودشریفی‌عباسی رابنیابت‌خلیفه بنشاندوبدواقتدا کند.» وچنانکه از نامهٔ حسن صباح بر می آید،
سلطان محمود یکی ازسادات شهر «ترمذ» بنام «سیدعلاءالملك خداوندزاده» را نیز درخراسان
باغزنین بخلافت نشانده است. (تفصیل این موضوع را درکتاب سیاست نامهٔ خواجه نظام الملك
می‌توان دید).

قیامت [راه‌راست همین است] وهمین خواهد بود .

آمدیم‌برسر این‌سخن که من واتباع من بر بنی‌عباس‌طعن کرده‌ایم .هر کس که مسلمان باشد و بردین وملت آگاه باشد چگونه طعن‌وتشنیع نکند برقومی که بدایت ونهایت ایشان برتزویر وتلبیس وفسق وفجور وفساد بوده و هست وخواهد بود . هرچند که [واقعات‌و] احوال وافعال‌ایشان برهمهٔ جهان پوشیده نباشد، اما برسبیل اجمال میگویم تامرا برحضرت سلطان حجت باشد .

اول ازکار ابومسلم[1] درآئیم که آنچنان مردی که چندان کوشش نمود وزحمت اختیار کرد تادست استیلای ظلمهٔ بنی‌مروان ازهرق دماء واخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید ولعنت که لایق حال ایشان بود، برخاندان پاك پیغمبر میکردند ، وظلم ازجهان برانداخت[2] وبعدل وانصاف بیاراست . با او چگونه غدری کردند وخون او بریختند وچندین هزار اولاد پاك پیغمبر صلی‌الله علیه وآله دراطراف واکناف شهید کردند وجمعی‌منزوی که‌در گوشه ها، وویرانه‌ـ ها بماندند ، خود را ازلباس سیادت بیرون کشیدند ، تا جان بیرون انداختند ، ونشدند ونیستند که بشرب مدام وزنا و اغلام مشغول بودند[3] ، ودرین روزگار فساد ایشان بجائی رسید که **هرون** راکه اعلم وافضل ایشان‌بود دوخواهر بود یکی را درمجلس شراب‌باخودحاضرمیکردو ندمای‌خودرادرآن مجلس‌از دخول منع نمیکرد . تا **جعفر یحیی** که یکی از مقیمان‌مجلس او بود، باخواهراوفساد کرد واورا ازوی پسری شد وپسررا ازهرون‌پنهان‌داشتند . تاآنسال که‌هرون بحج شد. پسر را آنجا بدید. جعفر را [همانجا] بکشت وخواهر دیگر [محسنه نام] خردتربود ودرحسن وجمال بکمال، هرون‌اورا بخود نزدیك کرد ومیان ایشان فساد واقع شد، ولطیفهٔ مشهور است که بعدازوفات هرون ، امین که‌پسر او بوداین محسنه راکه عمهٔ او بود بااو فساد کرد . تصورامین آن‌بود که‌محسنه بکر باشد، نبود. امین برسید که یا عمه تابکر نبودی ، چه حالتست؟ محسنه در جواب امین گفت: پدرت دربغداد کرا بکر گذاشته که مرا خواست بگذاشتن ؟

دیگر بزرگی را چون **ابوحنیفهٔ کوفی** ، که او درار کان مسلمانی رکنی‌بود، بفرمود تاصدتازیانه بزدند، وچون **منصور حلاج** مقتدائی رابردار کشیدند . واگر ازکردار واعمال ایشان برشمارند عمرآدمی بدان نرسد .

---

۱ ــ مقصود ابومسلم خراسانی است که خلافت امویان را برانداخت و عباسیان را بخلافت رسانید .

۲ ــ در مجالس المؤمنین :(وجهانرابعدل وانصاف بیاراست.)

ــ یعنی خلفای عباسی.

اینتان خلفای راشدین و اینتان ارکان مسلمانی ، که قوام ملك وملت و نظام دین ودولت بدیشان است. اگرمن یا غیری ایشان را طعن کنیم یادریشان عاصی شویم، انصاف باید داد که حق باشد یا باطل .

رسید بآنکه جهال را فریفته‌ایم تا درقصد کسان میشوند. این معنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریفتر نیست وهر کسی ازسر جان بر نخیزد. خاصه بسخن چون من کم بضاعتی، و کی تواند که [من] متصدی چنین کاری شوم . ازحدودخراسان جمعی ازغلامان سلطانی و گماشتگان **نظامی** وارباب معاملات ، ازطریقی که پیشتر ازین درمیان مسلمانان رسم وعرف بوده منحرف گشته اند . بعضی بعورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد دست درازی میکنند [و بیمحابا زنان را در حضور شوهران میکشند ، و بعضی در معاملات دیوانی بی‌انصافی میکنند[۱]] وهرچند مردم مستغاث بارکان دولت میشوند، هیچکس بغور نمیرسد، بلکه بلابردادخواه میآید . **نظام الملك** که کدخدای ملکست، خواجهٔ چون **ابو نصر کندری**[۲] راکه درهیچ عهدی [درپیش هیچ پادشاه] درهیچ ملك چنان کدخدائی پای درمیان کار ننهاده ، بتزویر آنکه در ملك و مال سلطان تصرف میکند ، شهید کرد وازمیان برداشت . امروز ظلمه وعوانان را باخود همکار کرده وازجهت آنکه دروقت خواجه ابونصر ده درم میگرفت وبخزانه میرساند ، اوپنجاه درم میگیرد و نیم درم بوجه کارسلطان نمیکند [ومحقری به عوانان که همکاران اویند میدهد و باقی بخرج دختران و پسران ودامادان خود می کند] ، وآنچه بعمارت خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع می کند اظهر من الشمس است . کجا بود خواجه ابونصر راپسر ودختر، کدام روز یکدینار صرف کرد بچوب و گل؟ مردم روزگار را درچنین عجز وفرومانده‌گی بهیچ باب امید نجات نیست. اگر بعضی ازسر اضطرار وعار بترك جان خود بگویند ودفع یکی یادوازین ظلمه کنند، دورنباشد واگر کشند معذور باشند.

---

۱ ـ زینت المجالس جملهٔ میان دوقلاب رانداردِ.

۲ ـ مقصود خواجه ابونصر منصوربن محمد کندری ملقب به عمیدالملك وزیرمشهور طغرل بیگ سلجوقی است که بسعایت خواجه نظام الملك طوسی بفرمان سلطان آلپ ارسلان برادرزاده وجانشین طغرل بیك کشته شد . (ذی‌الحجهٔ سال ٤٥٦)

وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز [۱]

حسن صباح را باین قضایا چه احتیاج و چه مدخل که کسی را فریبد و کدام کار خود در دنیا بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی بآن ملحق گشته باشد.

اما آنکه فرموده‌اند اگر ترك این نوع کند [وفیها و] الا بخرابی او اشارت فرمایم ، نعوذ بالله از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف رای سلطان باشد، واما چون قومی هستند ودر طلب بنده [بهمت] کوشش میکنند ، بحیله این گوشه بدست آورده‌ام و پناه خود ساخته تا بساکنی حال خودانهای درگاه سلطان کنم وبعداز آنکه از کار خصمان فراغی حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورم ودر سلك باقی بندگان منخرط گردم وآنچه از دست برآید در بهبود کار دنیا وپس افتاد کار آخرت سلطان را بگویم، والا که از من بخلاف این صادر شود ومتابعت امر سلطان نکنم ، مرا در دنیا سرزنش بود واز دور و نزدیك خلایق را برمن طعن رسد وگویند خلاف والی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بی بهره ماند وخصمان مرا بدرگاه آبرو و حرمت افزاید ودرحق من چیزها افترا کنند که من از آن بی علم باشم وهر نکوئی که از من در دین ودعوت صادر گردد ، ببدی درمیان مردم شهرت دهند و نام نیك مرا بد کنند ، واگر من باوجود خصمی نظام الملك و آنکه درحق من بسیار جور کرده ومیکند بخدمتکاری سلطان پیش آیم ودل از کار نظام الملك فارغ دارم ، چون متابعت عباسیان سلطان را می باید کرد و از فرمان ایشان گزیر میسر نمیشود ومنازعت ایشان سلطان را معلوم است وآنچه درطلب من چه سعی میکردند [تا در آنوقت] که من بمصر رفتم مرا بدست آورند . بعداز آن درراه برمن دست نیافتند ودرعقب من فراوان کس بمصر فرستادند وامیرالجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد، واگر نه عنایت المستنصر بالله بودی ، که خلیفهٔ بحق است، درآن ورطه فرورفتمی، وآخر بدان رسید که امیرالجیوش مرا مرا بافرنگیان براه دریا فرستاد که آنجا رو و کفار فرنك را دعوت کن . بفضل خدای تعالی ازآن ورطه خلاص یافتم بعداز [آن] زحمت ومشقت بسیار که

---

۱ — این بیت در گلستان سعدی دیده میشود ، ولی چون اشعار دیگری نیز در گلستان از آثار شعرای قدیم ایران هست که ظاهراً شیخ سعدی درضمن حکایات بمناسبت موضوع آورده ؛ قطعاً این بیت نیز ازهمان قبیل است .

درچندین سال بمن رسید بعراق افتادم وایشان درطلب من همچنان سعی مینمودند. امروز که من بدین مقام رسیدم ودعوت خلفای علوی ظاهر کردم وچند دستگاه در طبرستان وقهستان وجبال بدست آوردم ومردم بسیار از رفیقان و مونسان وشیعیان وعلویان برمن جمع شدند وعباسیان بهمه نوع از من خائف وترسانند، هرآینه مزاج [مبارك] سلطان برمن متغیر گردانند ودرقصد ونقصان بجان من کوشند ویمکن که مرا از سلطان طلب دارند . آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد ، وبهر گونه که دست دهد ازشنعتی خالی نباشد. اگرسلطان اجابت [التماس] ایشان کند که بزنهار ایقاع کرده باشد[۱] ودر مذهب مروت معذور نباشد، و اگر اجابت التماس ایشان نکند ، بعضی از جهال که بخلاف[۲] ایشان میگویند ، زبان تشنیع بسلطان درازکنند که غاشیه بر دوش انداختن وبرسر اسب رفتن چه بود ونادادان حسن صباح چه[۳] ، ویحتمل که میان جانبین بمکاوحت ومقاومت انجامد ونتوان دانست تاآخرها چه آید.

اما حدیث این سرسنگ که فرموده‌اند که اگر برجی ازبروج آسمان باشد بر زمین [آوریم] ، درین معنی مقیمان این سرسنگ را از سخن محق روزگار[۴] وثوق هست که بمدتهای دراز از دست ایشان بدر نخواهد شد، کار آن تعلق بعنایت اله دارد، وحالا من که دراین گوشه نشسته‌ام وآنچه بر فرض وسنت کرده‌اند[۵] بجا می‌آورم ، ازخدا وپیغمبر درمی‌خواهم تا سلطان و ارکان

---

۱ — درمجالس‌المؤمنین : «برزینهار ایفا نکرده باشد.»

۲ — درمجالس‌المؤمنین : «بخلافت» .

۳ — در هیچیک از تواریخ سلجوقی، که فعلا در دسترس نگارنده است، درباب اینکه سلطان ملکشاه سلجوقی غاشیهٔ خلیفهٔ عباسی رابردوش کشیده باشد، چیزی دیده نمیشود. از پادشاهان سلجوقی سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه پس‌از آنکه با خلیفهٔ عباسی المسترشدبالله در نزدیکی همدان مصاف داد وخلیفه را اسیر کرد، بفرمان عم خود سلطان سنجراورا دوباره آزادنمود واز کرده عذر خواست ، وغاشیهٔ او بر دوش کشید ودر پیش اسب خلیفه تا سراپردهٔ اوپیاده رفت . ولی در همان ایام جمعی از فدائیان اسماعیلی در اردوی مسعود ، خلیفه را کارد زدند و کشتند (۱۷ ذی‌القعده ۵۲۹)

٤ — مقصود المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصراست ودرتواریخ اسماعیلیه نیز بدین مطلب اشاره کرده‌اند وچنانکه درصفحات پیش گفتیم، بهمین‌سبب قلعهٔ الموت را بلدة‌الاقبال میخواندند .

٥ — در مجالس‌المؤمنین: «گردانیده‌اند».

دولت براه راست آیند و خدای تعالی ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد وفسق عباسیان ازمیان خلق بردارد واگر سلطان را سعادت دین ودنیا همراه باشد، همچنانکه سلطان اسلام **محمود غازی** رحمه‌الله را این کار آمده بود و بدفع شرایشان برخاسته و از ترمذ **سید علاء الملك خداوندزاده** را بیاورد وبخلافت بنشاند، سلطان نیز باین کار برخیزد واین کار بزرك‌را کفایت کندوشرایشان‌ازمیان بندگان خدای‌تبارك‌وتعالی کم گرداند[1]، والاروزگاری باشدکه پادشاه عادلی بروی‌کارآید واینکاربکند تا مسلمانان‌را ازجوربرهاند والسلام علی من‌اتبع‌الهدی.

لشکرکشی ملکشاه بالموت و کشته‌شدن نظام الملك

درهمانسال ٤٨٤ حسن صباح یکی از داعیان اسماعیلی‌بنام **حسین قائنی**‌را بقهستان‌فرستاد تادرآنجا مردم رابمذهب‌باطنیه دعوت‌کند گروهی ازمردم قهستان دعوت اورا پذیرفتند ودر آنجا قلعه های بسیار بتصرف اسماعیلیان درآمد وکارایشان درحدود خراسان هم بالاگرفت.

ملکشاه چون نتوانست حسن را با ملایمت مطیع سازد، در آغاز سال ٤٨٥، **ارسلانتاش** نام ازسرداران خودرا بدفع او مأمورکرد و این سردار در جمادی‌الاول آنسال بمحاصرهٔ الموت پرداخت. نوشته‌اندکه دراین زمان عدهٔ مردان جنگی‌الموت از شصت هفتاد تن بیشتر نبود و ذخیرهٔ کافی هم نداشتند. معهذا با لشکر سلطان بجنگ پرداختند و حسن از رئیس اسماعیلیه قزوین‌که **دهدار علی** نامداشت، یاری خواست. دهدار علی از مردم طالقان واطراف قریب‌سیصد مرد با اسلحه‌وآلات حرب بیاری حسن روانه‌کرد و ایشان خود را بالموت افکندند و با دستیاری مردم رودبار، که در بیرون قلعه بودند، در اواخرشعبان‌آن سال شبی بر سپاه ارسلانتاش شبیخون زدند واو را منهزم ساختند.

سلطان ملکشاه امیری دیگر بنام **غزل سارق** رانیزمأموردفع ملاحدهٔ قهستان کرده بود، ولی‌آن سردار هم،باآنکه برخی ازقلعه های ایشان‌را محاصره‌کرد، چون

---

[1] — درمجالس‌المؤمنین. «واین‌کار بزرك باو کفایت شود.»

درهمان اوقات خبر قتل نظام الملك ومرگ سلطان راشنید، دست ازمحاصره برداشت.

دراوائل رمضان سال ٤٨٥ سلطان ملکشاه از اصفهان عازم بغداد شد. خواجه نظام‌الملك نیز بااو همراه بود. درحدود صحنه (ده فرسنگی مشرق کرمانشاه) هنگامی که نظام‌الملك درشب دهم رمضان، بعد ازافطار، درتخت روان ازبارگاه شاهی بخرگاه حرم‌خویش میرفت، جوانی ازفدائیان اسماعیلی، بنام **بوطاهر ارانی**، درلباس صوفیان، ببهانهٔ تقدیم عرضحال نزدیك وی رفت وکاردی براو زد ونظام الملك ازآن زخم کشته شد.[1] سلطان ملکشاه نیز هفده روز بعدازقتل خواجه دربغداد درگذشت. چون خبر قتل نظام الملك بحسن صباح رسید گفت: «قتل این شیطان آغاز سعادت ماست!»

استعفا نامهٔ نظام الملك

شاید بی‌مناسبت نباشدکه دراینجاعریضه‌ای راکه‌خواجه‌نظام‌الملك ظاهراً درهمین‌سال ٤٨٥، یااندکی قبل ازآن، بسلطان ملکشاه نوشته و از شغل وزارت استعفاکرده است، باجواب سلطان بنظر خوانندگان برسانیم:[2]

۱- برخی از مورخان مانند «یاقوت‌حموی» در «معجم‌البلدان» و قزوینی در «آثارالبلاد» نوشته‌اند که نظام الملك در محل «فندیسجان» ازقرای نهاوند کشته شد و «هندوشاه» در کتاب «تجارب‌السلف» مینویسد که اورادربروجرد کشتند (حواشی‌مرحوم‌محمدقزوینی بر جلدسوم جهانگشا).

«عطاملك جوینی» درتاریخ جهانگشا می‌نویسد نظام‌الملك نخستین کسی بودکه ملاحده بکارد زدند، ولی این مطلب چنانکه ازتواریخ دیگر ونامهٔ حسن صباح برمی‌آید درست نیست.

۲- تاریخ این استعفا نامه معلوم نیست، ولی مسلماً یادراوائل سال٤٨٥ یااندکی پیش ازآن بوده است. زیرا سلطان ملکشاه، بطوری که ازتواریخ معتبر سلجوقی برمی‌آید، پیش‌از آنکه عازم بغداد شود بتحریك زن خود ترکان‌خاتون برخواجه نظام الملك بدگمان ومتغیر گشته بود واگر اودر این هنگام استعفا میکرد، قطعاً می‌پذیرفت. دربن باره نوشته‌اند که سلطان ملکشاه باصوابدید خواجه، پسر بزرك خویش برکیارق را ولیعهد کرده بود. ولی ترکان خاتون جانشینی سلطان را برای پسر خرد سال خود محمود میخواست و چون نظام‌الملك را با ولیعهدی محمود مخالف میدید، سلطان را بعزل او و نصب «تاج‌الملك ابوالغنائم‌مرزبان شیرازی» که وزیر خاص‌وی و بااودر ولیعهدی پسرش‌محمودهمداستان‌بود، تحریك میکرد. ملکشاه باآنکه باطناً بکوتاه کردن‌دست‌خواجه‌و پسران‌و کسان‌او از کارهای‌مملکتی‌مایل‌بود، ازقدرت‌فوق‌العادهٔ‌او بیم‌داشت وبعزل‌وی‌اقدام نمیکرد. مخصوصاً که جمعی ازلشکریان هم‌آشکارا ازخواجه نظام‌الملك‌وفرزندانش‌حمایت‌میکردند، ودسته‌ای ازایشان معروف به «غلامان‌نظامیه» مستعد بودند که باندك اشارهٔ خواجه سر بشورش وطغیان بردارند.

(بقیهٔ پاورقی‌درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

عریضهٔ خواجه نظام‌الملک
بسلطان جلال‌الدین ملکشاه

عرضه داشت کمینه پیر غلام دیرینه نظام‌الملک آنکه بعز عرض باریافتگان بارگاه خلیفة الارض میرساند و از ملازمان آستان قیصر آشیان که امید گاه پادشاهان روی زمین و زمانست و کعبهٔ اقبال حاجت خواهان التماس مینماید که چون مدت مدید و عهد بعید شد که من المهد الی العهد در سلك دولتخواهان بی‌اشتباه کمر خدمت وعبودیت بر میان جان بسته و از روی صدق و اخلاص که ازایام شباب تاهنگام شیب بی غبار عار وعیب بدولت آنحضرت برمسند عزت نشسته، درسرانجام مهام‌ملك واهل مملکت اهتمام‌تمام بجای آورده و الحمدلله تعالی دریندمت چهل‌سال[1] که درپایهٔ تخت سلطنت حضرت شهریار اعدل اعظم بپای خدمت وملازمت ایستاده ازایزد تعالی جل‌شأنه توفیق آن یافته که دررعیت پروری دقیقهٔ نامرعی نگذاشته، وحالا که سنین عمر بهشتاد ونه[2] رسیده‌میخواهد

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش

ولی دراوائل سال ۴۸۵ میان شحنهٔ مرو، که ازخواص بندگان سلطان ملکشاه بود، با یکی ازپسران خواجه نظام‌الملك بنام «شمس‌الملك‌عثمان» نزاع شدوشحنه شکایت بسلطان برد. سلطان دوتن ازبزرگان دولت رانزد خواجه فرستاد وباوپیغام داد: «اگر درملك شریك‌منی، آن حکم‌دیگر است، واگر تابع‌منی چراحدخویش نگاه نمیداری وفرزندان واتباع خویش‌راتادیب نمیکنی که بر جهان مسلط شده‌اند، تاحدی که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند. اگر میخواهی بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند؟» خواجه ازاین پیغام برنجیدو گفت: «باسلطان بگوئید که تو نمی‌دانی که من درملك شریك‌توام وتو باین مرتبه بتدبیر من رسیده‌ای وبریاد نداری که‌چون سلطان‌شهید آلپ‌ارسلان کشته شد، چگونه امرای لشکر راجمع کردم وازجیحون بگذشتم‌وازبرای‌توشهرها بگشادم واقطارممالك شرق‌وغرب رامسخرگردانیدم. دولت آن‌تاج براین‌دوات بسته‌است. هرگاه‌این‌دوات برداری‌آن تاج بردارند!»

ملکشاه باآنکه ازجواب‌درشت خواجه سخت آزرده‌خاطر شد، بازبعزل اواقدام نکردواو راهمچنان دروزارت نگاهداشت تاآنکه درراه بغداد کشته شد..

۱ ــ خواجه نظام‌الملك پس‌ازقتل «عمیدالملك کندری» وزیر طغرل‌بیگ‌دریکشنبهٔ ۱۳ ذی‌الحجه ۴۵۵ بوزارت رسید وتاسال ۴۸۵ بیست ونه‌سال وهفت‌ماه‌و کسری با استقلال وزارت کرد ولی درسلطنت‌طغرل‌بیك نخستین‌پادشاه‌سلجوقی نیزدرخراسان وزارت‌آلپ‌ارسلان برادرزادهٔ‌اورا‌داشت وظاهراً دراین‌نامه مدت وزارت خراسان رانیز بردوران وزارت اعظم خویش افزوده‌است.

۲ ــ ظاهراً هشتاد ونه‌اشتباه کتابست، زیرا نظام الملك بقول‌اکثر مورخین درپانزدهم ذی‌القعدهٔ ۴۰۸ تولد یافت ودردهم‌رمضان ۴۸۵ کشته‌شد وازین‌قرار چندماه بیش از ۷۷سال‌عمر کرده‌است. ازمیان مورخین قدیم فقط «محمدراوندی» درتاریخ «راحة‌الصدور» می نویسد که سن نظام‌الملك هنگامی که کشته شد ازهشتاد گذشته بود.

که قلم ازورق دفتر تفرقه وقدم ازروش راه ورسم تردد کوتاه و کشیده دارد و برخصت عالی روی در بیابان کعبهٔ مراد ومقصود نهد و چند روزیکه از عمر باقی مانده باشد درخدمت جاروب کشی بیت‌الله الحرام بگذراند ودر لیالی و ایامی که درطواف باشد بدعای دوام دولت ابدی الانتظام قیام نماید. باقی آنچه ازرای ملك آرای قرار یابد محض بنده پروری خواهد بود، والامر اعلی .

جواب سلطان ملکشاه بعریضهٔ خواجه نظام‌الملك

آصف جاها، اقبال‌پناها، دستورالوزراءفی الافاق، صاحب اعظم اکرم ، خواجه جهان‌معظم، دارای نیکرای مکرم رعیت‌پرور عدالت گستر، معتمدالملك رکن‌السلطنه ناظم مناظم‌الملك والخلافة، معزالدین نظام‌الملك قواما زیدقدره ودولته، بوفور عنایات بیغایات پادشاهانه مخصوص وممتاز ومستوثق وسرافراز بوده بداند که شفقت دربارهٔ آن رکن‌السلطنه بدرجهٔ اعلی است وتوجه خسروانه رابه‌خود مصروف ومقرون شناسد که تا باشد چنین باشد. برآن‌معتمدالملك واضح باشد که همیشه خاطر انور منوجه اندیشه وفکر آن وزیر نیکوسیر میبود. حال نیز ازرای صوابنمای او که موافق دولت ابدی الاتصال است وازعلم‌الیقین بعین‌ـ الیقین رسیده و رشتهٔ تفکر بجائی کشیده که انجام مهام مملکت و قرار وآرام رعیت بیرای، صوابنمای وتدبیر آن وزیر صافی ضمیر صورت نمی بندد، و نظام‌ملك انتظام نمی‌یابد. **نظم:** باش تا ازلطف ما بر فرق‌تو افسر نهند   باش‌تا شاهان‌همه بر آستانت‌سر نهند.   باید که بیشتر ازپیشتر امیدوار بخدا وخداوند بوده رضاجوئی بندگان حضرت خالق کرده دردلالت خیرومنع ازشر سعی موفور بظهوررساند واجر آن اگر دردنیا نرسد درآخرت ازحضرت ملك غفور طلب دارد. اگر حاجت یك فقیر درماندهٔ عاجز باهتمام آن وزیر نیکو مشیر بسمع مبارك مارسد وروا گردد، ثواب آن بچندین حج برابری کند. والله‌یهدی‌من یشاءالی صراط مستقیم.

پس ازمرگ ملکشاه پس ازمرگ ملکشاه چون‌میان پسران‌او، برکیارق ومحمود ومحمد وسنجر، چنانکه درتاریخ سلاجقه باید دید، اختلاف افتاد وممالك پهناور سلجوقی تجزیه شد، حسن صباح وپیروان اودرایران قدرت‌ونفوذ فراوان یافتند وفدائیان اسماعیلی درکشتن مخالفان خویش گستاخترشدند. بهرشهری داعیان فرستادند وقلعه های بسیاردیگر درحدود دامغان ورودبار وقائنات وری وساوه واصفهان وغیره بدست ایشان افتاد .

کار جسارت آنقوم بجائی رسید که بحبس وقتل مردم میپرداختند واز سلاطین وامرای دولت وعلماء هر کس راکه باایشان اندك مخالفتی میکرد، میکشتند.

چنانکه سلطان بر کیارق پسر ملکشاه رانیز، بسبب آنکه چندبار بدفع آنان همت گماشته ودرسال ۴۸۱ یکی ازقلعه‌های مهم اسماعیلیان رادرابهر گرفته بود، بکاردزدند، ولی اواز آن زخم شفا یافت و بهمین سبب از آنپس باایشان براه دوستی و مدارا رفت، و حتی درجنگی که با برادر خود **سلطان سنجر** در خراسان کرد، از**محتشم** یارئیس اسماعیلیان طبس وقائن کمك گرفت. در نتیجه حسن صباح و پیروان وی در دستگاه کشوری ولشکری بر کیارق نفوذ فوق العاده یافتند وبسیاری ازرجال دولت رابمذهب خویش درآوردند، وحتی شهرت یافت که فدائیان اسماعیلی باشارهٔ بر کیارق دشمنان او راکارد میزنند... دراینزمان ازبیم فدائیان بیشتر وزیران وامرای دولت همیشه درزیر لباس جوشن وزره می‌پوشیدند.

پس از بر کیارق برادرش سلطان محمد سلجوقی بدفع اسماعیلیه کمر بست. نخست قلعهٔ **شاهدز** اصفهان را، که ملکشاه برفراز کوه آتشگاه برپای کرده، ویکی ازرؤسای اسماعیلیه بنام **احمد بن عبدالملك عطاش** ازسال ۴۸۸ بتصرف آورده ومرکز اسماعیلیان اصفهان ساخته بود، محاصره کرد ودر سال ۵۰۰ هجری گرفت وویران ساخت واحمد عطاش راباجمعی ازاسماعیلیه کشت.

در همانحال اسماعیلیان بدستیاری وزیر شاه **سعدالملك سعد بن محمد آبی** که باایشان همدست بود، درصدد کشتن وی بودند، ولی این راز فاش شد ووزیر بقتل رسید.

سپس سلطان محمد درسال ۵۰۳ وزیر تازهٔ خود **ضیاء الملك احمد** پسر خواجه ـ نظام‌الملك را، که بنظام‌الملك ثانی ملقب‌شده بود، باسردارانی برای قلع وقمع اسماعیلیه بالموت فرستاد.

ایشان الموت وقلاع نزدیك آنجارامحاصره کردند، اماکاری ازپیش نبردند. اندکی بعد فدائیان اسماعیلی نظام الملك ثانی رانیز در بغداد کارد زدند، ولی او ازآن زخم جان بدر برد.

پس از آن سپاهیان سلطان محمدهمه سال بر الموت ورودبار می تاختند و آذوقه وغلهٔ اسماعیلیان را تلف میکردند. درسال ۵۱۱ نیز سلطان محمد اتابك انوشتگین شیر گیر را مأمور محاصرهٔ الموت وقلعه های اطراف آنجا کرد و کار حسن صباح و اتباعش بسبب این محاصره دشوار شد. ولی درهمان ضمن سلطان محمد در اصفهان بمرد و لشکرها پراکنده شدند .

سلطان سنجر پسر دیگر ملکشاه نیز چون درسلطنت مستقر گردید، درصدد دفع اسماعیلیان بر آمد ومکرر برقلاع ایشان درقهستان حمله برد. حسن صباح چند بار با وی ازدر صلح جوئی در آمد، ولی سنجر بمصالحه راضی نمی‌شد. عاقبت حسن یکی از خواص سلطان رافریفت ودستور داد تاشبی که سنجر مست خفته بود، کاردی پیش تخت وی درزمین فرو نشاند. سلطان همینکه بیدارشد وکارد راپیش تخت مشاهده کرد، چون نمیدانست که کدام یك از نزدیکان رابدان کارمتهم سازد، بروی خویش نیاورد. اما درهمان حال ازحسن صباح باو پیغام رسید که: « اگر نه بسلطان ارادت خیر بودی آن کارد را که درشب درزمین درشت نشاندند، درسینهٔ نرم استوار کردندی!» سنجر سخت بیمناك شد و ناچار بااسماعیلیان بدوستی ومصالحه راضی گشت، وحتی اجازه داد که در قلمرو خود ازکاروانها وعابرین باجی بگیرند. بدین طریق درزمان پادشاهی سنجر کار اسماعیلیان سخت بالا گرفت، و برقدرت ایشان بمراتب افزوده شد .

حسن صباح نیز درزمان پادشاهی سلطان سنجر، درشب چهارشنبهٔ ششم ربیع‌ـ الاخر سال ۵۱۸، پس ازسی وپنجسال اقامت درقلعهٔ الموت در گذشت ، وپیش ازمرگ کیابزرگ امید، ازرؤسای اسماعیلیه ، را بجای خود تعیین کرد وسه تن از بزرگان آن مذهب رانیز باوی درکار پیشوائی شریك ساخت .

اخلاق وصفات حسن صباح

حسن صباح مردی بسیار زیرك ودانشمند وزاهد وپرهیزگار و قوی اراده وسائس ومدبر وحیله گر بود وبنیروی همین صفات کار نفوذ وقدرتش در اندك مدت چنان بالا گرفت که پادشاهان وخلفا وبزرگان زمان ازبیم وی و فدائیان اسماعیلی خواب راحت نداشتند و خوف و هراس ایشان برسراسر ممالك اسلامی مستولی بود .

بنیاد کار حسن، چنانکه مخالفان او نیز بدان معترفند، برزهد وورع وامر بمعروف ونهی ازمنکر بود. درمدت سی وپنج سال اقامت وی درقلعهٔ الموت، هیچکس درقلمرو او آشکارا شراب نخورد ودرخم نریخت. یکبار کسی راکه درقلعه نی زده بود، از آنجا بیرون کرد ودیگر بقلعه راه نداد یکی ازپسران خود بنام **محمد** راکه بشرابخواری متهم کردند، بکشت وپسر دیگر **استاد حسین صباح** رانیز باتهام اینکه درقتل حسین قاینی، داعی اسماعیلیه درقهستان، دست داشته است هلاك کرد .

هنگامی که سپاهیان سلطان محمد سلجوقی برقلعهٔ الموت تاختند و آذوقه و غلات اسماعیلیان رانابود کردند، بسبب بروزقحط وغلادر آن قلعه، حسن زن ودودختر خود رابقلعهٔ دیگر بنام **گردکوه** فرستاد وبه‌محتشم اسماعیلی آنجا **رئیس مظفر** نوشت که آنان رابدوك‌ریسی مشغول دارد وبه‌اجرت آن کار مایحتاج ایشان رابدهد. ازین‌زمان معمول شد که دیگر محتشمان قلاع اسماعیلی زن نزدیک خود نگاه نمیداشتند .

قدرت و نفوذ معنوی وروحی حسن در پیروان‌خویش‌چنان بود که باندك اشارهٔ او بی‌تأمل خودرا می‌کشتند وفرمان اوراهرچه بود، بی‌چون وچرا اطاعت میکردند . نفوذ وی‌دردربارسلاجقه ودستگاه خلفاوامنای دولت‌بحدی بود که هیچکس بردوستان ونزدیکان وملازمان خود اعتماد واطمینان نداشت و فدائیان اسماعیلی حتی بخوابگاه سلاطین نیزدسترس داشتند وبزرگترین دشمنان خود رابآسانی نابود میکردند .

جانشینان حسن نیز پس ازوی‌چندی درزهد وپرهیزگاری براه‌اورفتند وبهمین سبب‌قدرت‌ونفوذاسماعیلیه‌همچنان‌دیرزمانی‌باقی‌ماند، تاعاقبت، بشرحی که‌درتواریخ‌مغول بتفصیل‌میتوان‌دید، درسال ٦٥٤ هجری هلاگوخان‌مغول‌بر **رکن‌الدین خورشاه** آخرین جانشین حسن صباح غالب شد وقلعهٔ الموت راباسایر قلاع اسماعیلیه، چه در رودبار و وچه درقهستان ونواحی دیگر، گرفت وویران کرد .

مآخذ مهم این مقاله

۱- **تاریخ جهانگشای جوینی**، چاپ لیدن درسال ۱۹۳۷، مجلد سوم وحواشی آن بقلم محقق دانشمند مرحوم **محمد قزوینی**.

۲- **منشآت حیدر بیگ ایواوغلی**، نسخهٔ خطی متعلق بدانشمند محترم آقای دکتر مهدی بیانی.

۳- **مجالس المؤمنین**، تألیف نورالله بن شریف مرعشی شوشتری، چاپ تهران درسال ۱۲۶۸

۴- **مقالهٔ آقای عباس اقبال**، درشمارهٔ ۸ مجلهٔ شرق، چاپ تهران درماه مرداد سال ۱۳۱۰

۵- **تاریخ گزیده**، تألیف حمدالله مستوفی، طبع لیدن.

۶- **حبیب السیر**، تألیف غیاث الدین بن حمید الدین، معروف به خوندمیر.

۷- **روضة الصفاء**، تألیف محمد بن خوندشا، معروف بمیرخوند.

۸- **راحة الصدور**، تألیف محمد بن علی راوندی.

۹- **تجارب السلف**، تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله نخجوانی، چاپ تهران.

۱۰- **تاریخ السلجوقیه**، تألیف عماد کاتب.

۱۱- **الکامل فی التاریخ**، تألیف ابن الاثیر.

۱۲- **مجموعهٔ مکاتیبات**، متعلق بشاعر فاضل آقای مؤید ثابتی

۱۳- **سیاستنامه**، ازخواجه نظام الملك طوسی وزیر.

۱۴- **«کتاب وصایا»**، منسوب بخواجه نظام الملك طوسی.

۱۵- **حواشی چهار مقالهٔ عروضی سمرقندی**، از محقق دانشمند مرحوم محمد قزوینی.

انتشارات دانشگاه تهران

- وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
- A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
- آراء فلاسفه در بارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
- کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
- تاریخ بیهقی (۲)	بتصحیح سعید نفیسی
- بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
- بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
- حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
- نقشه برداری (۲)	» مهندس حسن شمسی
- گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
- اساس‌الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
- تاریخ دیپلوماسی عمومی (۱)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
- روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
- تاریخ افضل بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آردهٔ دکتر مهدی بیانی
- حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
- فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
- راهنمای دانشگاه	—
- مقررات دانشگاه	—
- درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
- راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
- راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
- Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
هندسه تحلیلی	» دکتر علینقی وحدتی

۲۸- اصول گداز واستخراج فلزات (۱)	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات (۲)	» » »
۳۰- اصول گداز واستخراج فلزات (۳)	» » »
۳۱- ریاضیات در شیمی	» » هورفر
۳۲- جنگل شناسی (۱)	» مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴- فزیولژی گیاهی (۱)	» دکتر اسمعیل زاهدی
۳۵- جبر و آنالیز	» » محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران (ظروف سفالین)	» » مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) استخوان‌شناسی	» » امیراعلم- دکتر نیك نفس- دکتر نجم آبادی- دکتر حکیم- دکتر نائینی
۴۵- روان‌شناسی کودك	» دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
۴۷- ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه (۱)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۸- آکوستیك «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
۴۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» دکتر افضلی‌پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشك
۵۲- درس اللغة و الادب	» دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیك	» » آزرم
۵۴- پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولژی گیاهی (۲)	» » زاهدی
۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	» » فتح‌الله امیرهوشمند

عنوان	مؤلف / مترجم
۵۹- شیمی تجزیه	» علی‌اکبر پریمن
۶۰- شیمی عمومی	تألیف مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ غلامحسین زیرک‌زاده
۶۲- اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره‌کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶- مکانیک فیزیک	» « کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۳) مفصل شناسی	تألیف دکتر امیراعلم - دکتر کیهانی - دکتر نیک‌نفس- دکتر نجم‌آبادی- دکتر حکیم
۶۸- درمانشناسی (۱)	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی (۲)	» » »
۷۰- گیاه شناسی تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیستیک	» دکتر گاگیک
۷۲- اقتصاد جلد اول	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴- راهنمای دانشگاه	—
۷۵- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی (۲)	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷- زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸- تئوری سینتیک گازها	» دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	» » جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	» » میمندی‌نژاد
۸۱- جنگل‌شناسی (۲)	» مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴- ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵- دینامیک گازها	» دکتر غفاری
۸۶- آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷- ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸- دو ماه در پاریس	» » علی‌اکبر سیاسی

۸۹ـ حقوق تطبیقی	» » حسن افشار
۹۰ـ میکروب‌شناسی (۱)	» آقایان دکتر سهراب ـ دکتر میردامادی
۹۱ـ میزراه جلد اول	تألیف دکتر حسین گلژی
۹۲ـ » » دوم	» » » »
۹۳ـ کالبد شکافی	» » نعمت‌الله کیهانی
۹٤ـ ترجمه وشرح تبصره علامه (۲)	تألیف زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵ـ کالبد شناسی توصیفی (۳) ـ عضله شناسی	» دکتر امیر اعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهان ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیك نفس
۹٦ـ » » (۴) ـ رگ شناسی	» » » »
۹۷ـ گوش وحلق و بینی	تألیف آقای دکتر جمشید اعلم
۹۸ـ هندسهٔ تحلیلی	» دکتر کامکار پارسی
۹۹ـ جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰ـ تفوق و برتری اسپانیا	» » بیانی
۱۰۱ـ کالبدشناسی توصیفی ـ استخوان‌شناسی اسب	» » میر بابائی
۱۰۲ـ تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳ـ آزمایش و تصفیه آبها	» » محمد جواد میمندی